لوحة
٢٥

ما في هذا المجلد

رسالة مبدأ ومعاد للمجدد الف احمد الفاروقي

لمعة لابراهيم الحلبي

آيات نورية وزجوز تفسيري

شرح قصيدة عبد الرحمن سهل المستقيم زاده

شرح قصيدة منفرجه بالزكي

مبحث فصل ووصل للفاضل كلنبوي

١٢٠

استصحبه العصر الى ربه الاحد الصمد
شريف سارم الشيخ اسعد
الملا عبد قارعلي عفا عنهما
الملك الغفار

Süleymaniye Kütüphanesi
Hasan Hüsnü
619

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله في المبدأ والمعاد والصلوة على حبيبه محمد وآله الامجاد اما بعد فهذه
رسالة شريفة متضمنة لاشارات لطيفة رائقة واسرار دقيقة فائقة
للامام الهمام حجة الله على الانام قدوة الاقطاب والاوتاد وقبلة الابدال
والافراد كاشف الاسرار السبع المثاني المجدد للالف الثاني الاويسي
الرحماني العارف الرباني شيخ الاسلام والمسلمين شيخنا وامامنا
الشيخ احمد الفاروقي نسبا والحنفي مذهبا والنقشبندي مشربا لازال
شموس رايته على افق العلى ساطعة وان سرف رياض افاضته رائقة
والله المستعان وعليه التكلان منها درويشي را هوس اين راه پيدا شد
عنايت خداوندي جل سلطانه او را بيكي خوانوادهٔ حضرت خواجها قدس الله
تعالى سايه وازانجا اين طريقهٔ بزرگوار را اخذ كرده ملازم صحبت
آن عزيز گشت ببركت توجه آن بزرگ جذبهٔ خواجها كه از جهت استهلاك
در صفت قيوميت ميخزد او را حاصل گشت واز طريق اندراج النهاية
في البداية نيز شرف ميسر شد بعد از تحقق اين جذبه كار او بسلوك
قرار يافت واين راه را بترتيب روحانيت اسدالله الغالب كرم الله
تعالى وتقدس وجهه المقدس تا نهايت رسانيد يعني باسمي كه رب اوست
وازان اسم بقابليت اولي معبر بحقيقت محمديه است على صاحبها
الصلوة والسلام والتحية بعد در روحانيت حضرت خواجه نقشبند
قدس الله تعالى سره عروج نموده وروحانيت حضرت فاروق رضي
الله عنه فوق آن قابليت استقلالي ميسر شد وازانجا تا مقامي كه
فوق آن قابليت است وآن قابليت كالتفصيل است آن مقام

وآن

وآن مقام اجمالي است وآن مقام مقام اقطاب محمديه است بتربيت
روحانيت حضرت رسالت خاتميت على صاحبها الصلوة والسلام والتحية
ترقي واقع شد ودر وقت ترقي وصول بآن مقام نخستين امداد از روحانيت
خواجه علاء الدين عطار كه خليفهٔ حضرت خواجه نقشبند است قدس
الله تعالى اسرارهما وقطب ارشاد بود وبآن درويش رسانيد
نهايت عروج اقطاب تا اين مقامست ودائرهٔ قطبيت تا همين مقام منتهي
ميشود بعد از آن باصل خالص است يا ممتزج بظل طائفهٔ افراد
باصول اين دولت فائز شدند بعضي از اقطاب را بواسطهٔ مصاحبت
افراد تا مقام ممتزج عروجي واقع ميشود تا ناظر اصل ممتزج بظل
ميگردند اما كه وصول باصل خالص نظر بآن على تفاوت درجاتهم خاصهٔ
افراد است ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم
وآن درويش را خلعت قطبيت ارشاد بعد از وصول بآن مقام
كه مقام اقطابست وازان سرور دين ودنيا عليه الصلوات المباركات
والتحيات الناميات عنايت شد وباين منصب سرافراز ساختند بعد از آن
باز عنايت خداوندي جل شانه وعم احسانه شامل حال او گشت وازانجا
متوجه فوق ساخت يكدفع تا باصل ممتزج برده فنا وبقا در آنجا ميسر شد
چنانچه در مقامات سابقه وازانجا بمقامات اصل ترقي ارزاني فرموده
باصل الاصل رسانيد درين عروج اخير كه عروج در مقامات اصل است
مدد از روحانيت حضرت الاعظم محي الله شيخ عبد القادر جيلاني
قدس الله تعالى سره الاقدس وبقوت تصرف از آن مقامات گذرانيده
باصل الاصل واصل گردانيدند وازانجا بعالم باز گردانيدند چنانكه

از هر مقامی باز میگردانیدند و آن درویش را پایهٔ نسبت فردیت که عزونا
اخیر مخصوص بآنست از پدر بزرگوار خود حاصل شده بود و پدر بزرگوار
او را از عزیزی که جذبهٔ قوی داشتند و بخوارق مشهور بودند بدست
آمده لیکن آن درویش بواسطهٔ ضعف بصیرت خویش و قلت ظهور
آن سلوک در خود نمی یافت و اصلا از آن معلوم خود نمیداشت
و نیز آن درویش را توفیق عبارات نافله خصوصا ادای صلوة نافله
مدوی از پدر و بیت و پدر بزرگوار او را این سعادت از شیخ خود که در
سلسلهٔ چشتیه بودند حاصل شده بود ایضا آن درویش را علوم لدنی
از روحانیت حضرت خضر بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام والتحیة
ولیکن تا زمانیکه از مقام اقطاب نگذشته بود اما بعد از عبور از آن
مقام و حصول ترقیات در مقامات عالیه اخذ علوم از حقیقت
خواست و در خود بخود از خود می یابد غیر را مجال نمانده است تا در میان
در آید و ایضا آن درویش را وقت نزول که عبارت از سیر عن الله بالله
است بمقامات مشایخ سلاسل دیگر هم عبوری واقع شده و از هر مقام
نصیبی فرا گرفت و مشایخ آن مقام مدد و معاون کار او شدند و از خلاصه
نسبتهای خویش نصیبی ارزانی داشتند اول بمقام اکابر چشتیه قدس
الله تعالی اسرارهم عبوری واقع شد و از آن مقام حظی وافر نصیب او
گشت مشایخ عظام روحانیت حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی
فرمود والحق ایشان در آن مقام شان عظیم دارند و رئیس آن مقام
اند بعد از آن بمقام اکابر کبرویه قدس الله تعالی اسرارهم گذری واقع
شد این هر دو مقام باعتبار عروج برابر اند لیکن این مقام در وقت

نزول از فوق در جانب یمین آن شاه راه است و مقام دل بجانب یسار آن طرق
مستقیم و این شاه راه راهست که بعضی اکابر اقطاب ارشاد از آن راه
بمقام فردیت میروند و بنهایة النهایة میرسند افراد تنها را راه دیگر است بی قطبیت
از این راه نمی توان گشت این مقام در مقام صفات و این شاه راه واقع
کرکاب برزخ است میان هر دو مقام از هر دو جهت بهره و رست و مقام
اول در جانب دیگر از آن شاهراه واقع شده است که بصفات مناسبت
کم دارد و بعد از آن مقام اکابر سهروردیه که از شیخ شهاب الدین این طرف
اند قدس الله اسرارهم عبوری واقع شد آن مقام متجلی بنور اتباع سنت
است علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیة و متزین است بنور اتباع
مشاهده فوق الفوق و توفیق عبارات رفیق آن مقام است بعضی
از سالکان نارسیده که بعبارات نافله مشغول اند و بآن آرامند نصیبی
از آن مقام بواسطهٔ مناسبت و بآن مقام یافته اند بالاصالة عبارات
نافله مناسب آن مقام است و آن مقام پس شگرف است آن نورانیت
که در آن مقام مشهود میشود در مقام دیگر کم است و مشایخ این مقام بواسطهٔ
کمال اتباع عظیم الشان و رفیع القدر اند و در ابناء جنس خود امتیاز خاص
دارند انچه ایشان را درین مقام میسر شده است در مقام دیگر اگرچه باعتبار
عروج فوق اند میسر نیست بعد از آن بمقام جذبه فرود آوردند و این مقام
جامع مقامات جذبات می انداره است از انجا نیز فرود آورده اند نهایت
مراتب نزول تا مقام قطب است که مقام حقیقت جامعه است و ارشاد
و تکمیل بفرود آوردن مراتب نزول باین مقام تعلق دارد و در این مقام
فرود آوردند پیش از آنکه درین تمکنی پیدا شود و باز عروجی واقع شد

این زمان اصل را نیز در رنگ ظل واگذاشت ازین عروج که در مقام قلب
واقع شد بتمکین پیوست والسلام منها قطب ارشاد که جامع کمالات
فردیه نیز باشد بسیار عزیز الوجود است و بعد از قرون بسیار و از منه
بیشمار این قسم کوهری می آید و عالم ظلی از نور ظهور او نورانی میگردد و نور
ارشاد و هدایت او شامل تمام عالمست از محیط عرش تا مرکز فرش هر کسی را
کرسد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل میشود و از راه می آید و از و مستفاد
میگردد بی توسط او هیچکس باین دولت نمی رسد مثلا نور هدایت او در رنگ
دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا کویا منجمد است که کویا
اصلا حرکت ندارد شخصی که متوجه آن بزرگست و باو با اخلاص دارد و یا
آنکه آن بزرگ متوجه حال طالبی شده در وقت توجه کویا روزنی در دل طالب
کشاده میشود و از آن راه بقدر اخلاص و توجه از آن دریا سیراب میگردد
و همچنین شخصی که متوجه ذکر الهی است جل شانه و بآن عزیز اصلا متوجه
نیست نه از انکار بلکه او را نمیشناسد همین قسم افاده هم حاصل
میشود لیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه است اما شخصی که
منکر آن بزرگ است و آن بزرگ از و در بارست هر چند بذکر الهی تعالی
و تقدس مشغول است اما حقیقت رشد و هدایت و فیض محروم است
هما انکار او سد راه فیض او میگردد و بی آنکه آن عزیز متوجه عدم افاده
او شود و قصد ضرر او نماید حقیقت هدایت از وی مفقود است صورت
رشد است صورت بی معنی قلیل النفع است و جماعه که اخلاص و محبت
بآن عزیز دارند هر چند از توجه مذکور و ذکر الهی تعالی شانه خالی
باشند نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت نور رشد و هدایت میرسد

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی منها در دیگر اول باین درویش کشادند
ذوق یافت بود نه یافت ثانیا یافت میسر کشت و ذوق یافت
مفقود کشت و ثالثا یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود کشت
فالحالة الثانیة حال الکمال والوصول الی درجة الولایة الخاصة والمقام
الثالث مقام التکمیل والرجوع الی الخلق والدعوة والحالة السابقة
کمال فی جهة الجذبة فقط فاذا انضم الیها من الحالة الثانیة والثالثة
نصیب یحصل لصاحبها الکمال والتکمیل الکامل المکمل هو المجذوب السالک
ثم السالک المجذوب وما سواهما فلیس بکامل ولا مکمل اصلا فلا تکن
من القاصرین والصلوة والسلام علی خیر البشر سیدنا محمد وآله الاطهر
منها این درویش در اواخر ماه ربیع الاخر بخدمت عزیزی که از خلفاء
این خانواده بزرگ بودند مشرف کشت و طریقه این بزرگوار از اخذ
نموده در نصف رجب همان سال در حضور نقشبندیه در آن موطن
اندراج النهایة در بدایت است مستعد کشت و آن عزیز فرمود که نسبت
نقشبندیه عبارت ازین حضور است و بعد از ده سال کامل و چند ماه
در نصف اول ماه ذی قعده این نهایتی که در بدایت از پس چندین پردها
و اوساط جلوه کر شده بود خرق و روشن نموده متجلی کشت دنیا بیقین
پیوست که در بدایت صورتی بود ازین اسم و شبحی بود ازین پیکر و اسمی
بود ازین مسمی شتان ما بینهما حقیقت کار اینجا منکشف شد و سر
اینجا اشکارا کشت من لم یذق لم یدر والصلوة والسلام علی سید
الانام وعلی آله الکرام واصحابه العظام منها واما بنعمة ربک فحدث
این درویش روزی در حلقه یاران خود نشسته بود و نظر بر غرایبها

خود داشت واین نظر غالب آمده بود بحدیکه خود را بی مناسبت نام باین
وضع می یافت درین اثنا بحکم من تواضع لله رفعه الله این دور افتاده را
از خاک مذلت برداشت اند واین نزار در سر او در داد ند که غفرت لک
ولمن توسل بک الی بوسط او بغیر وسط الی یوم القیمة و تکرار باین معنی
نواختند بحدیکه کنجایش ریب نماند والحمد لله علی ذلک حمداً کثیراً طیباً مبارکاً
فیه مبارکاً علیه کما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی رسول
سیدنا محمد وآله یجری بعد از ان بافت واین واقعه مامور ساختند
اگر پادشه بر در پیره زن بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ان ربک واسع
المغفرة منها سیر الی الله عبارت از سیر تا اسمی است از اسماء الهی جل
شانه که سیر انعین سالک است وسیر فی الله عبارت سیر از ان اسم است
الی ان ینتهی الی حضرت الذات الاحدیة المجردة عن اعتبارات الاسماء والصفات
والشیون والاعتبارات واین تفسیر بر تقدیر است که از اسم مبارک
الله مرتبه وجوب داشته شود که مستجمع اسما وصفات است اما اگر مراد
ازین اسم مبارک ذات بحت بوده باشد پس سیر فی الله بمعنی مذکور اعنی
سیر الی الله باشد وسیر فی الله اصلا برین متحقق نشود چه سیر در نقطه
نهایت النهایه متصور نیست بعد از رسیدن بآن نقطه بی توقف رجوع
بعالم است ومعتبر سیر عن الله بالله است این معرفتی است که مخصوص
بواصلان نهایة النهایه است غیر این درویش از اولیاء الله هیچکس
باین سر معرفت نظر نکرده است الله یجتبی الیه من یشاء الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله اجمعین منها در حالات
ولایت اقدام متفاوت اند جمعی باشند که استعداد حصول یک درجه

از

از درجات ولایت دارند وبعضی دیگر استعداد دو درجه دارند وطائفه را
استعداد سه درجه است وگروهی را قابلیت چهار درجه را حاوی باشند
که مستعد پنج درجه باشند وهم الاقلون حصول درجه اولی ازین درجات
پنجگانه وابسته بتجلی افعال است ودرجه ثانی منوط بتجلی صفات ودرجه
ثالثه اخیره منوط بتجلی ذاتیه علی تفاوت درجاتهم اکثری از یاران این درویش
شایسته درجه ثالثه دارند از درجات مذکوره وقلیلی مناسبت بدرجه
رابعه واقلان بدرجه خامسه که نهایت درجات ولایت است ولی که نزد
این درویش معبر است ماورا این درجاتست بعد از زمان اصحاب کرام
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین این کمال ظهور نیافته است فوق کمال
جذبه وسلوک است فردا ان شاء الله تعالی این کمال حضرت مهدی ظهور
خواهد یافت والصلوة والسلام علی خیر البریة منها واصلان نهایة
النهایه را دو وقت رجوع قهری نزول باسفل غایاتست ومصداق وصول
نهایة النهایه عین نزول غایة الغایه است وچون نزول باین خصوصیت
واقع میشود صاحب رجوع بجلیت خود متوجه عالم اسباب میگردد
چنانکه بعضی متوجه جناب حق است سبحانه بعضی دیگر متوجه خلق که
این علامت عدم وصول است بنهایة النهایه وعدم نزول بغایة الغایه
مانی الباب در وقت نماز که معراج مؤمن است لطایف صاحب رجوع را
توجه خاص بجناب قدس خداوندی جل سلطانه می افتد وتا ادای ان نماز
می ایستد بعد از فراغ نماز باز بجلیت متوجه خلق میگردد ولیکن در وقت
ادای فرض وسنن لطایف ست متوجه جناب قدس میگردد ودر وقت
ادای نوافل الطف این لطایف متوجه اند فقط حدیث لی مع الله

وقت تواند بود که اشارت باین وقت خاص باشد که مخصوص بنماز
باشد و قرینه بر یقین این اشارت حدیث قرة عینی فی الصلوة تواند
بود و علاوه این قرینه کشف صحیح است و الهام صریح و این معرفت
از معارف مخصوصه این درویش مشایخ کمال ادرجع بین التوجیهین
دانسته اند والامر الی الله سبحانه والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه وعلی آله التسلیمات انمها واکملها منها مشایخ فرموده
اند که مشاهده اهل الله بعد از وصول بمرتبه ولایت در انفس است
مشاهده آفاق که در سیر الی الله در اثناء راه میسر شده بود و معتبر نیست
و آنچه برین درویش منکشف گردانیده اند آنست که مشاهده در انفس
نیز در رنگ مشاهده در آفاق معتبر نیست این مشاهده نه مشاهده حق
است سبحانه و تعالی بیچون و بیچگونه است در آیینه چون گنجایش
ندارد چه آیینه آفاق چه آیینه انفس او سبحانه نه داخل است نه خارج
نه متصل بعالم نه منفصل از عالم شهود او رؤیت او تعالی نیز نه در عالم
است نه در خارج عالمست نه اتصال بعالم دارد و نه انفصال
از عالم لهذا رؤیت آخرویرا بلا کیف گفته اند احیطه وهم و عقل
خارج است و در دنیا این سر را بر خواص الخاص منکشف گردانیده اند
هرچند رویت بنسبت کاروانیه است این دولت عظمی است که بعد
از زمان اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین کم کسی باین دولت
مستعد گشته است هرچند این سخن امروز مستبعد مینماید و مقبول
اکثری نمیگردد اما اظهار نعمت عظیم مینماید گو تا اندیشان قبول کنند
یا نه این نسبت باین خصوصیت فردا در حضرت مهدی ظهور خواهد

یافت

یافت ان شاء الله تعالی والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
صلوات الله وتسلیماته علیه وعلی آله واصحابه اجمعین منها چون طالبی
پیش شیخی بیاید که شیخ او را اول استخاره فرماید از سه استخاره تا
هفت استخاره تکرار فرماید بعد از استخارها اگر تذبذب در طالب
پیدا نشد شروع در کار او نماید اول او را طریق توبه دهد و رکعت
نماز توبه گزاردن فرماید که بحصول توبه درین راه قدم ماندن کودکی
نیست اما باید که در حصول توبه بقدر اجمال اکتفا نماید و تفصیل او را
بمرور ایام حوالت نماید که هم درین ایام بسیار قرار اند اگر اول تکلیف
تحصیل توبه کرده شود ناچار حصول آن مدتی طلبد و شاید درین
مدت فتوری در طلب او رود و از مطلب باز ماند بلکه راهم سر انجام
نه دهد بعد از آن طریق که مناسب استعداد طالب است تعلیم نماید
و ذکری که ملایم قابلیت اوست تلقین فرماید و توجهی در کار او دارد
دارد و التفاتی بحال او مرعی دارد و آداب شرائط راه را باو بیان
سازد و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف صالحین ترغیب فرماید
و وصول مطلوب را بی این متابعت محال دارند و اعلام و کشوف و فتوح
که سر موی مخالف کتاب و سنت داشته باشد اعتبار نکند و مستغفر
باشد و بتصحیح عقاید آرای فرقه ناجیه اهل سنت و جماعت نصیحت
نماید و بتعلیم احکام فقه ضروریه و عمل بموجب آن علم تاکید نماید که
طیران درین راه بی این دو جناح اعتقادی و عملی میسر نیست و تاکید
نماید که در لقمه حرام و شبهه احتیاط را نیک مرعی دارند و هرچه یابد بخورد
و از هر جا یابد تناول نماید تا فتوی شریعت غرا در آن باب درست

پایه دوم در بیان ذکر قلبی اسم ذات من مکتوب شیخی
و امامی قدس سره استماع فرمایند که شغل باطنی در طریقه
ما اقسام است قسم اول ذکر اسم ذات است و طریق
این ذکر آنست که طالب را باید که زبان خود را بطلم کشاید
و بجمع همت متوجه قلب صنوبری که در پهلوی چپ واقع
است گردد و این قلب صنوبری آشیانه قلب حقیقی
است که از عالم امر است و از حقیقت جامعه نیز
گویند و لفظ جلاله الله را در دل بطریق بکذانه
و بزبان دل این لفظ خطور را بگوید بی آنکه صورت
دل را تصور و نفس را بنه تکند و در ذکر گفتن بحکم
آنرا دخل نه دهد نفس بطور خود می آمده باشد و لفظ
جلاله الله ذات بیچون خواهد و هیچ صفت بان
ملاحظه نماید تا از روی ذات بحضیض صفت
فرود نیارد و از تنزیه تشبیه نگراید باید دانست که
همچنانکه قلب تعلق بجانب دست چپ دارد جانب
بالا گذشت روح بدست راست تعلق دارد آن
نیز محل ذکر است و میان سینه مقام سر و خفی
و اخفی است نیز محل ذکر است و جای نفس و حواس
باطنه و خیالات ان هم محل ذکر است و چون ذکر
غالب می آید تمام بدن را در میگیرد و هر عضوی بدن
در رنگ ذاکر میگردد و آن را سلطان الاذکار
میگویند
کنز الهدایه

بکنه بالجمله در جمیع امور کریمه ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا را
نصب عین خود سازد و حال طالبان از دو امر خالی نیست یا از اهل کشف
و معرفت اند یا از ارباب جهل و حیرت اما بعد از طی منازل و رفع حجب
هر دو طائفه واصل اند در نفس وصول مزیتی نیست یکی را بر دیگری چنانچه
دو شخص بعد از طی منازل بعیده بکعبه میرسند یکی منازل را در اثنای راه
رفت و تفصیل هر کدام از منازل را بقدر استعداد خود دانست رسیده
و دیگری از منازل راه چشم دوخته رفت و بتفصیل اطلاع نیافت بکعبه
رسیده هر دو شخص وصول بکعبه مساوی اند هیچکدام را زیادتی
نیست درین وصول بر دیگری اگرچه در معرفت منازل راه متفاوت
افتاده اند و بعد از رسیدن بمطلوب هر دو را جهل لازم است لان
المعرفة فی ذات الله تعالی جهل و عجز عن المعرفة باید دانست که قطع
منازل سلوک عبارت از طی مقامات عشره است و طی مقامات عشره
منوط باین تجلیات ثلثه است تجلی افعال تجلی صفات تجلی ذات و ازین
مقامات غیر از مقام رضا همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات اند
و مقام رضا منوط بتجلی ذات است تعالی و تقدس و بمحبت ذاتیه که مستلزم
مساوات ایلام محبوب است با انعام او نسبت بمحب پس لاجرم رضا
مستحق شود و کراهیت برخیزد و همچنین بلوغ این جمیع مقامات
بکمال در وقت حصول آنیست که فنای اتم و ابتهاج ابتهاج حصول
نفس مقامات تسعه در تجلی افعال و تجلی صفاتست مثلا هر گاه قدرة
کامله او را سببی نه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید بی اختیار بتوبه
و انابت رجوع کند و خائف و ترسان باشد و ورع شیوه خود سازد

و بر تقدیرات او صبر پیشه کرده و بیطاقتی بگذارد و چون مولی نعم او را
داند و اعطا و منع از و شناسد سببی نه ناچار در مقامت کرایه
و در توکل قدم راسخ نهد و چون عطوفت و مهربانی متجلی شود در مقام
رجا آید و چون عظمت و کبریائی او را مشاهده نماید دنیی دنی در نظر
او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی از دنیا پیدا شود و فقری
اختیار کند و زهد ورزیدن گیرد اما باید دانست که حصول این مقامات
بتفصیل و ترتیب مخصوص بسالک مجذوب است و مجذوب سالک را
طی این مقامات بر سبیل اجمال است چه او را عنایت ازلی گرفتار محبتی ساخته
است که بتفصیل انهائی نتواند پرداخت و در ضمن آن محبت زبده
آن مقامات و خلاصه این منازل بر وجه اتم او را حاصل است که
صاحب تفصیل را میسر نشده است والسلام علی من اتبع الهدی
منها طالب را باید که اهتمام در نفی آلهه باطله آفاق و انفس نماید و در جهات
اثبات معبود بحق هر چه در حوصله فهم و وهم او در آید از آن نیز در تحت
نفی داخل سازد و اکتفا بموجودیت آن نماید اگرچه وجود را هم در آن
موطن کبیائی نیست ماورای وجود باید طلبید علمای اهل سنت رسا
گفته اند که وجود واجب تعالی زاید است بر ذات او سبحانه و وجود را
عین ذات گفتن و ورای وجود امر دیگر اثبات ناکردن از قصور نظر است
قال الشیخ علاء الدولة فوق عالم الوجود عالم الملک و دور این دور اشیا را
چون از عالم وجود بالا گذرانیدند تا چند گاه که مغلوب الحال بود خود را
از روی علم تقلیدی از اهل اسلام میشمرد بالجمله هر چه در حوصله ممکن
در آید بطریق اولی ممکن شاید فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا

الا بالعجز عن معرفتکان نکته که ازین فنا فی الله و بقا بالله ممکن واجب
گردد چه محالست و مستلزم قلب حقایق پس چون ممکن واجب نگردد
غیر از عجز از ادراک واجب تعالی نصیب ممکن نباشد بیت عنقا شکار کس
نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را بلند همتی
همین طور بلند مطلب میخواهد که هیچ از و بدست نیاید و هیچ نام و نشان
از و پیدا نشود و چیزی هستند که طلبی میخواهند که از اعیان خود یابند و قربها
و معیت او پیدا سازند آن ایشانند من چشم یاب والسلام منها
حضرت خواجه نقشبند قدس سره الاقدس فرموده اند که آیینه هر یک از
مشایخ راه و جهت است و آیینه ما را شش جهت ما تا که این کلام قدسی را
تا این زمان هیچ یکی از خلفاء این خانواده بزرگ بیان نکرده است بلکه
باشارت و رمز همدران باب سخن نرانده و این حقیر قلیل البضاعه
چه رسد که در شرح آن اقدام نماید و در کشف آن زبان بگشاید اما چون
حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض فضل خویش سر این معما را برین حقیر بگشود
و حقیقت آن لما ینبغی وانمود بخاطر رجحت کرد مکنون را به بنان بیان
در سلک تحریر کشد و بزبان ترجمان در حیز تقریر آرد و بعد از ادای
استخاره شروعی دران نموده آید والمسئول من الله سبحانه العصمة
والتوفیق باید دانست که مراد از آیینه قلب عارف است که برزخ
است بین الروح والنفس و از دو جهت جهت روح و جهت نفس مراد
داشته اند پس مشایخ در وقت وصول بمقام قلب هر دو جهت آن
منکشف میگردد و علوم و معارف آن هر دو مقام که مناسب قلب است
فائض میشود بخلاف طریقی که حضرت خواجه بآن ممتاز اند و نهایت

دران

دران موطن در بدایت مندرج است آیینه قلب را دران شش جهت پیدا
میشود و بیانش آنست که بر اکابر این طریقه علیه منکشف گردانیده اند که
هر چه از کلیات افراد انسانی ثابتست از لطایف سته در قلب تنها نیز
متحقق است از نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی و از شش
جهت ازین شش لطیفه را مراد آرند پس پس سیر سائر مشایخ بر ظاهر
قلب است و سیر این بزرگواران در باطن قلب و باین سیر تا بطن بطون
از میرسند و علوم و معارف این هر شش لطیفه در مقام قلب منکشف میگردانند
اما علوم که مناسب مقام قلب است اینست بیان کلام قدسی حضرت خواجه
قدس الله سره و این حقیر را در این مقام برکت این بزرگواران مزید مرید است
و توفیق بعد از تحقیق و تحکیر بدو اما بعون ربک فحدث رمزی از ان مزید و
اشارتی از ان توفیق مینماید من سبحانه العصمة والتوفیق بدانکه قلب قلب
متضمن لطایف است بر قیاس قلب لیکن در قلب قلب بواسطه اتحادی دارد
با سر دیگر و لطیفه از لطایف ستهٔ مذکوره بطریقه جزئیه ظاهر نمیشود
لیکن لطیفه نفس و لطیفه اخفی و کذا الحال فی القلب الذی فی المرتبة الثالثة
الا انه لا یظهر فیه الخفی ایضا و کذا الحال فی القلب الذی فی المرتبة الرابعة الا
انه لا یظهر فیه السر ایضا مع ظهور القلب الروح فیه و فی المرتبة الخامسة لا یظهر
الروح فیه ایضا فیبقی الی قلب محض و بسیط صرف الاعتبار فیه لتبقی اصدق
ما ینبغی ان یعلم منها من بعض المعارف العالیة لیتوسل به الی ما هو نهایة النهایات
و غایة الغایات فاقول بتوفیق الله سبحانه ان جمیع ما ظهر فی العالم الکبیر تفصیلا
فهو ظاهر فی العالم الصغیر اجمالا نعنی بالعالم الصغیر الانسان فاذا استیقظ العالم
الصغیر و نور ظهر فیه بطریق المراقبة جمیع ما فی عالم الکبیر تفصیلا لانه بالصقال

والتنوير اتسع وعاوده قرار الحكم صغره وكذا في الذي نسبته مع العالم الصغير
مع العالم الكبير من الاجمال والتفصيل في ذا صيقل العالم الاصغر الذي
هو عالم القلب وذهب الظلمة الطارية عليه ظهر فيه بطريق المراقبة ايضا
ما في العالم الصغير تفصيلا وهكذا الحال في قلب القلب بالنسبة الى القلب
من الاجمال والتفصيل وظهور التفصيل منه بعد المكان مجملا بسبب
الصيقلية والنورانية وعلى هذا القياس القلب الذي في المرتبة الثالثة
والقلب الذي في المرتبة الرابعة في الاجمال والتفصيل وظهور التفصيل
الذي في المراتب الساجة فيها بسبب الصقالة والنورانية وكذا القلب
الذي في المرتبة الخامسة فانه مع بساطته وعدم اعتبار شيء فيه يظهر فيه
بعد التصفية الكاملة ما ظهر في جميع العوالم من العالم الكبير والصغير و
الاصغر وما بعدها من العوالم كما مر فهو الضيق الاوسع والبسيط
الابسط والاقل الاكثر وما خلق شيء من الاشياء وبهذه الصفة وما
وجد احد اشد مناسبة بصانعه تعالى وتقدس من هذه اللطيفة البديعة
فلا جرم يظهر فيه من عجائب آيات صانعه سبحانه ما لا يظهر في احد من خلقه
ولذا قال تعالى في الحديث لا يسعني ارضي ولا سمائي ولكن قلب عبدي المؤمن
والعالم الكبير وان كان اوسع المرايا للظهور الا انه لكثرته وتفصيله لا مناسبة
له مع من لا كثرة فيه اصلا ولا تفصيل فيه رأسا والحري للمناسبة هو الضيق
الاوسط والبسيط الابسط والاقل الاكثر كما لا يخفى فاذا بلغ العارف
الاتم معرفة والاكمل شهودا بهذا المقام العزيز وجوده والشريف رتبة
صير ذلك العارف قلبا للعوالم كلها والظهورات جميعها وهو المتحقق
بالولاية المحمدية والمشرف بدعوة المصطفوية على صاحبها الصلوة

والسلام

والسلام والتحية فالاقطاب والابدال والاوتاد والعمون تحت دائرة
ولاية والافراد والاحاد وسائر فرق الاولياء مندرجون تحت انوار
هداية لما هو النائب مناب رسول الله صلى الله عليه وسلم والمهدي يهدي
رسول الله وهذه النسبة الشريفة العزيز وجودها مخصوصة بالاحاد المزاوين
ليس للمريدين من هذه الكلام نصيب هذا هو النهاية العظمى والغاية القصوى
ليس فوقه كمال ولا اكرم منه نوال لو وجد بعد الوف سنة مثل هذا المعارف
لاغتنم ويسري بركته الى مدة مديدة وآجال متباعدة وهو الذي كلامه
دواء ونظره شفاء وحضرة المهدي سيوجد على هذه النسبة من هذه الامة الحيرة
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم وحصول هذه
الدولة القصوى منوط باتمام طريق السلوك والجذبة تفصيلا مرتبة بعد
مرتبة والكمال مقام الفناء الاتم والبقاء الاكمل درجة بعد درجة وهذا الامر
الاجمالي متابعة سيد المرسلين وحبيب رب العالمين عليه وعلى آله من
الصلوات افضلها ومن التسليمات اكملها الحمد لله الذي جعلنا من متابعيه
والمسئول من الله سبحانه كمال متابعته والثبات عليه والاستقامة على
شريعته ويرحم الله عبدا قال آمينا وهذا المعارف من الاسرار الدقيقة
والرموز الخفية ما تكلم بها احد من الاكابر الاولياء وما اشار اليها واحد
من اعاظم الاصفياء استأثر الله سبحانه بهذا العبد بهذه الاسرار
وافشاها الصدفة حبيبه عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات ونعم ما قال
شعر الفارسي اگر پادشه بر در پیرزن ببايد تواي خواجه سبلت مكن
ليس فعل تعالى معللا بشيء ولا مسببا بسبب يفعل الله ما يشاء ويحكم
ما يريد والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم وصلى

الله تعالی علی سیدنا محمد و آله وسلم و بارک و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
والملائکة المقربین و علی عباد الله الصالحین والسلام علی من اتبع
الهدی والتزم علی متابعة المصطفی علیه الصلوة والسلام منها روح
از عالم بیچونست پس لامکانیت او را متحقق باشد هرچند بیچونی
او نسبت بمرتبهٔ وجوب تعالت و تقدست عین چون است و لامکانیت
او نظر بلامکانی حقیقی جل سلطانه عین مکانیت کویا عالم ارواح
برزخ است درمیان عالم و مرتبهٔ بیچونی هر هر او رنگ دارد تا کاه
عالم چون او را بیچون میداند و نظر بمرتبهٔ بیچونی عین چونست و این
نسبت برزخیت او را باعتبار فطرت اصلی اوست اما بعد از
تعلق باین بدن عنصری و کرفتاری باین هیکل او از برزخیت برآمده
است و تمام بعالم چون فرود آمده و رنگ بیچونی از وی متواری کشته
مثل او مثل هاروت و ماروت است که بواسطهٔ بعضی حکم و مصالح
از اوج ملکیت بحضیض بشریت فرود آمدند چنانچه کفته اند پس اگر
عنایت خداوندی جل شانه دستکیری نماید تا ازین سفر رجوعی واقع
شود و ازین تنزل عروجی فرماید نفس ظلمانی و بدن عنصری نیز متابعت
او عروجی خواهند نمود و طی منازل خواهد فرمود درین ضمن آنچه مقصود
از تعلق روح و تنزل اوست بظهور خواهد آمد و اماره باطمئنان خواهد
پیوست و ظلمانی بنورانی مبدل خواهد کشت و چون روح این سفر را
تمام کند و آنچه مقصود از نزول بود بانجام رساند برزخیت اصلی خواهد
رسید و نهایت در رجوع ببدایت خواهد یافت و چون قلب از عالم
ارواح است نیز در برزخیت توطن خواهد نمود و نفس مطمئنه که رنگی

و چون قلب از عالم ارواح کفته است شاید که مراد از قلب حقیقی است و وی عبارتست از حقیقت جامعه که مضغهٔ خلیفهٔ اوست منه

از

از عالم امر دارد چه او برزخیت میان قلب و بدن نیز همانجا اقامت
خواهد نمود و بدن عنصری که مرکب از عناصر اربعه است بعالم کون و مکان
استقرار خواهد یافت و بطاعت و عبادت خواهد پرداخت بعد ازین
اگر سرکشی و مخالفت واقع شود و لوث الجد منسوب بطبایع عناصر خواهد
بود مثلا جزوی ناری او که بالذات سرکش و مخالفت طلب است در رنگ
ابلیس لعین ندای انا خیر منه خواهد برآورد و نفس مطمئنه از سرکشی باز مانده
است چه او از حق جل سلطانه راضی کشته است و حق سبحانه از وی
راضی و سرکشی از راضی و مرضی متصور نیست اگر سرکشی است از قالب است
ما ناکر سید البشر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها تعبیر
بجهاد اکبر ازین سرکشی ابلیسی فرموده باشند که منشأ آن جزو قالبی است
و انکه فرموده اند اسلم شیطانی مراد از آن شیطان آفاقی است قرین او است
علیه الصلوة والسلام و مراد اینجا شیطان انفسی است هرچند صولت
این شیطان برشکسته است و از تمرد باز مانده اما بالذات لا ینفک
عن الذات سیاهی از حبشی که رود که خود رنگ است و یا مراد از آن شیطان
انفسی است و اسلام آن مستلزم انتفاء سرکشی بالکلیه نیست با وجود
اسلام اگر ترک عزیمت خواهد و مرتکب رخصت کردد جائز است و اگر صیغه
بوجود آید که دران رخصت نباشد هم کنجایش دارد بلکه حسنات ابرار که نزد
مقربان سیئات است نیز ازین قبیل است این همه اقسام سرکشی است
و این بقایای سرکشی روحی از برای اصلاح و ترقی اوست چه بعد از حصول
این امور که نهایت نقص دران بحصول ترک اولیست آن قدر ندامت
و پشیمانی و توبه و استغفار دست میدهد که موجب ترقیات بی نهایت

وچون بدن عنصری در خور خود استقرار یافت بعد از مفارقت لطایف ست ارواح
آنها در عالم امر هر آینه خلیفه آنها در این عالم همین بدن خواهد ماند و کار بدن تا
خواهد کرد بعد از این اگر الهام است بر همین مضغه است که خلیفه حقیقت
جامعه قلبیه است و آنچه در حدیث نبوی علیه الصلوة والسلام آمده است
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه و لسانه مراد ازین
قلب و السبعی نه اعلم الهامین مضغه است و در احادیث دیگر این مراد متعین
است کما قال علیه الصلوة والسلام انه لیغان علی قلبی و من غین بر مضغه
است نه بر حقیقت جامعه که او بکلیت از غین بر آمده است و در احادیث دیگر
آمده که از تقلب قلب کما قال علیه الصلوة والسلام قلب المومن بین الاصبعین
من اصابع الرحمن الخ و قال صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم قلب المومن کریشة
فی ارض فلاة الخ و قال علیه الصلوة والسلام اللهم ثبت قلبی علی طاعتک
والتقلب و عدم الثبات ثابت لهذه المضغه لان الحقیقة الجامعة لا تقلب
لها اصلا بل هی مطمئنة راسخة علی الاطمینان والخلیل علی نبینا علیه الصلوة و
السلام حیث طلب الاطمینان القلب اراد به المضغه لا غیر لان قلب الحقیقی
قد کان مطمئنا بلا ریب بل نفسه ایضا کانت مطمئنة لمناسبة قلب الحقیقی
قال صاحب العوارف قدس سره ان الالهام صفة النفس المطمئنة التی عرجت
الی مقام القلب و ان التلوینات و التقلبات ح تکون صفات النفس
المطمئنة و هو کما تری مخالف للاحادیث المذکورة و لو تیسر العروج من
هذا المقام اخبر الشیخ عنه لعلم الامر کما هو علیه و لاح صدق ما اخبرت
به و طابق الکشف والالهام بالاخبارات النبویة علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة و قد تعلم ان ما اخبرت به من خلافة المضغة و ورود

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان القلوب علی قلبی الا و هی بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء رواه مسلم من حدیث عبد الله بن عمرو

و این حدیث نیز مذکور است در جلد دوم لامام الربانی در مکتوب شصت و ششم

الالهام علیها و صیرورتها صاحب احوال و تلوینات محاکیة علی المتعصبین الجاهلین
القاصرین عن حقیقة الامر و نقل علیهم فاذا یقولون فی الاخبار النبویة
علیه و علی آله الصلوة والسلام حیث قال ان فی جسدی ام المضغة
اذا صلحت صلح الجسد و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب
جعل صلی الله علیه و سلم المضغة هی القلب علی سبیل المبالغة و اما صلاح
الجسد و فساده بصلاحها و فسادها فیجوز لهذه المضغة ما یجوز للقلب
الحقیقی و ان کانت علی سبیل النیابة والخلافة و اعلم ان الروح لما فارق
الجسد بالموت الذی هو قبل الموت وجد العارف الواصل روحه غیر داخل
فی الجسد و لا خارج عنه و لا متصل به و لا منفصل عنه و وجد ان للروح تعلقا
مع الجسد بصلاح الجسد بل لغرض یعود الی الروح و کذا ایضا و ذلک التعلق
هو منشأ الصلاح والخیر فی الجسد و لولا ذلک التعلق لصار الجسد بحذافیره
شرا و نقصا و هکذا الحال للواجب تعالی مع الروح و غیره فانه تعالی غیر داخل
فی العالم و لا خارج عنه و لا متصل عنه و لا منفصل عنه و لسبحانه تعلق
مع العالم خلقا و الفا و افاضة للکمالات و ایلاء للنعم والخیرات فان
قلت ان علماء اهل الحق ما تکلموا فی الروح بمثل هذا الکلام بل کادوا لم یجوزوه
و انت فلزم و ما فهم القلیل و الکثیر فی وجه قلت العالم بحقیقة الروح قلیل
منهم فهم مع علمهم انما لم یتکلموا بکشف الکمالات الروحیة و اکتفوا بالاجمال
اجتنابا عن سوء فهم العوام و وقوعهم فی الضلال فان الکمالات الروحیة
شبیهة صورة للکمالات الوجوبیة و الفرق دقیق لا یطلع علیه الا المتمکن
من العلماء الفقراء و المصلحین فی الاجمال بل فی الانکار عن بینة و کشف
من حقیقة فلا ینکرون الکمالات التی سبق ذکرها و العبد الضعیف

انابته وکشف عن بعض خواص اعتماداً علی علمی الصحیح وکشف الصریح بعون
الله سبحانه وتوفیقه وسدده وبحبیبه علیه الصلوة والسلام والاکرام
مع ازالة شبهة مانعة عن البیان فنقول وما ینبغی ان یعلم ان الجسد لا استفاد
من الروح کمالات لا یحتوی فی الروح ایضا اکتسب من الجسد قواعد عظمی حیث
صار سمیعا بصیرا متکلما متحدا بالجسد مباشرا لافعال ناسبت بعالم الاجساد
وچون نفس مطمئنه بروحانیات ملحق شده چنانکه بالا گذشت عقل بجای
او در عالم اجساد بخلافت او نشست وعقل معاد نام یافت این زمان
فکر واندیشه او بجهت برای آخرت متصور گشت واز اندیشه معیشت فارغ
آمد وشایان فراست شد بواسطه نوری که او را عطا فرمودند این مرتبه
نهایت کمالات عقل است ناقصی اینجا اعتراض نکند که نهایت مراتب کمالات
عقل می باید که در نسیان معاش ومعاد متحقق شود که در مبدأ اندیشه
او غیر حق سبحانه وتعالی هیچ نباشد چه دنیا وچه آخرت گوییم که این نسیان
در اثنای راه او را حاصل شده بود ودر مرتبه فنا فی الله درین کمال بمراحل
ازان متجاوز است اینجا رجوع علت بعد از حصول جهل وعود فرق
است بعد از تحقق جمع وحصول اسلام حقیقی بعد از کفر حقیقی که در مرتبه
جمع است وفلسفه کثیر السفه که در عقل مراتب اربع اثبات کرده اند
وکمالات عقل را دران منحصر دانسته اند از کمال نادانی حقیقت عقل را
با کمالات تابعه او بعقل ووهم نمی توان دانست کشف صحیح والهام
صریح درکار است که مقتبس از انوار مشکوة نبوت است صلی الله
تعالی علیه والتسلیمات علی جمیع الانبیاء والمرسلین عموما وعلی افضلهم
حبیب الله خصوصا اگر پرسند که در عبارت مشایخ واقع شده است که

عقل ترجمان روح است معنی آن چه باشد گوییم که علوم ومعارف که بتلقی روحانی
از مبدأ فیاض نفس میشود قلب که از عالم ارواح است اخذ میکند ترجمان
آن عقل است که آنرا بحروف ملفوظ ساخته شایان فهم گفتار آن عالم خلق
میسازد واگر او را ترجمانی نکند فهمیدن آن متعسر است بلکه متعذر وچون
مضغه قلبیه خلیفه حقیقت جامعه قلبیه است حکم اصل پیدا کرده است
وتلقی او نیز تلقی روحانی گشته ومحتاج بترجمان آمده است بایدانست
که زمانی بر عقل می آید که باعث شوق بمجاورت نفس مطمئنه میگردد وبجذبه
مقام آن میرساند قالب را خالی وتهی میکند از روح این زمان تعقل ومتفکر
نیز بمضغه قلبیه تعلق می یابد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب وح
همان قلب خود ترجمان خود کرده ودراین وقت عارف را معامله با قلب
افتد جزو ناری که منادی انا خیر منه از نهاد آن ظاهر میشد او با نقیاد می
آرد وبتدریج باسلام حقیقی مشرف میگردد وپس خلعت ابلیسی را از وی
زایل گردانیده بمقام اصلی مطمئنه میرسانند ونائب مناب آن معیار نه
پس در قالب خلیفه قلب حقیقی مضغه آمده ونائب مناب نفس مطمئنه
جزوی ناری گشت نازر شد مس وجود من از کیمیای عشق وجزوی
هوائی مناسبت بروح دارد لهذا در وقت وصول سالک وعروج
آن بمقام هوا گاه باشد که همین هوا را بعنوان حقانیت بداند وگفتار
آن بماند چنانچه در مقام روح عین شهود دست میدهد وگفتار میماند
وبعضی از مشایخ گفته اند که سی سال روح را بخدا می پرستیدم وچون
ازان مقام گذرانیدند حق از باطل جدا شد واین جزو هوائی بواسطه
مناسبت بمقام روحی درین قالب قائم مقام روح میگردد ودر بعضی

امور حکم روح پیدا میکند و جزو آبی مناسب بحقیقت جامعه قلبیه دارد
لهذا فیض او بجمیع اشیا میرسد و من الماء کل شیء حی باز گشت او بمضغه
قلبیه است و جزو ارضی که جزو اعظم این قالب است بعد از تطهیر از ذنوب
و حت که از صفات ذاتیه است حاکم و غالب در این قالب او میگردد
و هر چه هست در قالب حکم آن پیدا میکند و رنگ آن میگیرد و این بواسطه
جامعیت تامه اوست جمیع اجزاء قالب فی الحقیقه اجزاء او بند لهذا
گرد ارضی هر گز عناصر و افلاک آمد و هر گز او هر گز غالب در این وقت معاملهٔ
قالب نیز بانجام رسیده بهایت عروج و نزول متحقق شده و کمال و تکمیل
حقه در این وقت اینست غایتی که رجوع بهدایت دارد و بدانکه باجرایت و توابع
خود هر چند بطریق عروج بعقر خود رسیده بود اما چون بنور تربیت قالب
در پیش داشت توجهی باین عالم در کار بود و چون معامله قالب بانجام
رسید روح باسره و خفی و اخفی و با قالب و نفس و عقل متوجه جناب
خداوندی جل سلطانه گشت و بکلیت از این قالب اعراض نموده قالب
نیز بکلیت خود متوجه مقام عبودیت آمد پس روح باجرایت خود در
مقام شهود و حضور متمکن است و از دید و دانش ماسوی بکلیت
معرض و قالب تمام مقام طاعت و بندگی راسخ است اینست مقام
فرق بعد الجمع والله سبحانه الموفق للطاعات و این در ویش را درین
مقام قدم خاصست و آن رجوع روح است باجرایت خود جمله خلق
تا بحق جل و علا ایشان را دعوت نماید و روح درین وقت حکم قالب پیدا
میکند و تابع او میگردد تا بجائی میرسد که اگر قالب حاضر است روح نیز
حاضر است و اگر قالب غافل روح نیز غافل میگردد و وقت ادای نماز که

روح باجرایت خود متوجه جناب قدس است جل شانه قالب اگرچه غافل
باشد زیرا که نماز معراج مؤمن است باید دانست که این رجوع واصل
بحلیت واقع شود و از جمله مقامات دعوتست این غفلت سبب حضور
جمع کثیر است غافلان ازین غفلت غافلند و حاضران ازین رجعت
جاهل این مقام از قبیل مدح بما یشبه الذم است فهم هر کوته اندیش
اینجا نرسد اگر کمالات این غفلت بیان کنم هر گز کسی آرزوی حضور نکند
اینست آن غفلت است که خواص بشر را بر خواص ملک فضیلت بخشد این
آن غفلت است که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رحمة للعالمین
گردانید این آن غفلت است که از ولایت بنبوت میرساند این آن غفلت است
که از نبوت برسالت میبرد این آن غفلت است که اولیای عشرت را بر اولیای
عزلت مزیت می بخشد این آن غفلت که محمد رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم بر صدیق اکبر سبقت میدهد بعد ما کان لا زنی فرس
این آن غفلت است که صحو را بر سکر ترجیح مینماید این آن غفلت است که
نبوت را بر ولایت افضل میگرداند علی زعم القاصرین این آن غفلت
است که بسبب آن قطب ارشاد از قطب ابدال فضیلت پیدا میکند
این آن غفلت است که صدیق اکبر رضی الله عنه از روی آن مینماید که
آنجا میفرماید بالیتنی سهو محمد این آن غفلت است که حضور کمینه خادم
اوست این آن غفلت است که وصول مقدمه حصول اوست این
آن غفلت است که بصورت تنزل است و بحقیقت ترفع این آن غفلت
است که خواص را بعوام مشتبه میسازد و قباب کمالات ایشان میگردد
اگر بگوییم شرح آن بیحد شود والقلیل یدل علی الکثیر قطرة تغنی عن البحر

التقدیر والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی
آله من الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها منها حضرت رسالت خاتم صلی
الله علیه وسلم در میان سائر انبیا علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
بتجلی ذاتی ممتاز است وباین دولت که فوق جمیع کمالات مخصوص
وکل تابعان او را ازین مقام خاص نصیب است گفته نشود که برین
تقدیر لازم می آید که کل این امت افضل باشند از سائر انبیا واین خلاف
معتقد اهل سنت وجماعت است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
واین فضل نه جزویست تا بآن رفع شبه کرده شود بلکه کلی است زیرا که
تفاضل رجال بقرب الهیت جل سلطانه وهر فضیلتی که هست دون
این فضیلت است جواب گوییم که لازم نمی آید ازین که کل این امت را
ازان مقام نصیب باشد وصول آنها بان مقام باشد وفضیلت مربوط
بوصول است نهایت عروج وکمال اکمل این امت که خیر الامم است تا تحت
اقدام انبیاست علیهم الصلوات والسلام صدیق اکبر رضی الله عنه که افضل
جمیع بشر است بعد انبیا نهایت عروج او ما تحت قدم نبی است که دون
جمیع انبیاست غایت ما فی الباب کل تابعان این امت را در مقام تحت
از کمالات فوق الفوق که مخصوص پیغمبر ایشانست علیه الصلوة و
السلام نصیب تام است خادم هر جا که باشد اولش مخدوم باو خواهد
رسید خادم دور بطفیل مخدوم آن یابد که نزدیکان بزاف دولت خدمت
میسر نگردد در رفاقت کراوست دانم نرسم این بسکه رسد دور بانگ
جرسم باید دانست که مرید از آنکه هست که این توهم در حق پیران
خود پیدا شود وحصول مقامات پیران ایشان را در تحقیق مساوات اند

از حقیقت معاملا آنست که مذکور شد حصول مساوات بر تقدیر وصول
بآن مقامات نه بر تقدیر حصول آن مقامات که حصول طفیلی است
ازینجا کسی گمان نکند که مرید مساوی پیر خود نباشد نه چنین است بلکه مساوات
مجوز است بلکه واقع لیکن فرق در میان حصول المقام ووصول بالمقام
بسیار دقیق است هر مرید باین دولت فهمد نیست کشف صحیح و
الهام صریح درین فرق درکار است والله سبحانه الملهم للصواب والسلام
علی من اتبع الهدی منها در ویشی پرسید که سبب چیست که روزی این
راه را حالتی رو میدهد وزمانی می ایستد وبعد ازان متواری میگردد
وپس از مدتی باز همان حالت آشکارا میشود وبعد از زمانی باز متواری
میگردد وکذا الی ماشاء الله تعالی جوابش آنست که آدمی را هفت لطیفه
است ومدت دولت وسلطان هر لطیفه جدا است پس اگر واردی
بر لطف اینها ورود نماید وحالی قوی نزول فرماید وکلیه آن سالک
برنگ آن لطیفه منصبغ میگردد وآن حال در جمیع لطایف سرایت میکند
وتا زمانیکه دولت آن لطیفه ثابت است آن حال برپاست وچون
دولت آن لطیفه منقضی گشت آن حال زائل شد وبعد از مدتی اگر آن
حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست یا بر همان لطیفه اولی رجوع
نماید درین وقت راه ترقی بران سالک مسدود است واگر بر لطیفه
دیگر وارد شد راه ترقی مفتوح گشت ودران لطیفه دیگر نیز بمعامله
لطیفه اولی است چه بعد از زائل شدن آن حال اگر همان حال رجوع
نماید از دو حال سابق خالی نیست وهکذا حال جمیع اللطایف پس
اگر آن وارد در جمیع لطایف بطریق اصالت سیر بآن نمود از حال

بمقام انتقال فرمود و از زوال محفوظ گشت والله سبحانه اعلم بحقیقة
الحال والصلوة والسلام علی سید البشر وآله الاطهر **منها** قال الله سبحانه
وتعالی یا ایها الذین آمنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا لله ان
کنتم ایاه تعبدون یحتمل ان یکون الشرطیة قیدا للامر بالاکل ای کلوا من
مستلذات ما رزقناکم ان صح منکم ان تخصوه بالعبادة ولو لم یصح منکم
ذلک بل کنتم عابدین لشهوات انفسکم فلا تاکلوا من مستلذاته لکونکم
مرضی بالمرض الباطنی بالمستلذات من المرزوقات سم قاتل لکم واذا زال
المرض الباطنی منکم صح لکم تناول المستلذات فسره صاحب الکشاف الطیبات
ههنا بالمستلذات نظرا الی طلب الشکر **منها** قال بعض المشایخ قدس الله
تعالی اسرارهم من عرف الله لا یضره ذنبا ای الذنب الذی اکتسب قبل المعرفة
لان الاسلام یجب ما کان قبله وحقیقة الاسلام وهو معرفة الله سبحانه
علی الطریقة الصوفیة بعد الفناء والبقاء فیحط حصول هذه المعرفة
الذنوب التی کانت حاصلة قبلها ویمکن ان یراد بالذنب الذی یحصل بعد
هذا المعرفة الذنب الصغیر لا الکبیر لان اولیاء الله محفوظون عنه وعدم
ضره بعد الاصرار والتدارک بل فضل بالتوبة والاستغفار ویجوز ان یکون
معناه لا یصدر عنه ذنب لان عدم صدور الذنب ملزوم بعدم ضره فذکر
اللازم وارادة الملزوم وما توهم الملاحدة من هذه العبارة ان یسع
للعارف ارتکاب الذنوب بعدم ضرها فباطل قطعا وزندقة صریحة اولئک
حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون ربنا لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب وصلی الله علی
سیدنا محمد وآله وسلم وبارک وارجو من الله الکریم الواسع مغفرة

ان لا یضر الذنوب المکتسب قبل المعرفة للعارف المتحقق بحقیقة الاسلام
وان کان ذلک الذنب من قبیل المظالم وحقوق العباد ولما هو سبحانه
المالک علی الاطلاق وقلوب العباد بین اصبعین من اصابعه یقلبها
کیف یشاء ومطلق الاسلام یحط من الذنوب ما سوی المظالم وحقوق
العباد کما لا یخفی فان لحقیقة الشیء وکمالا مزید الیس لمطلقه **منها**
حق سبحانه وتعالی بذات خود موجود است نه بوجود بخلاف سائر
موجودات که بوجود موجود اند احتیاج او تعالی در موجودیت بوجود
لازم نیاید تا گویند که وجود او تعالی عین ذات است نه زائد تا احتیاج
بغیر لازم نیاید و در اثبات عینیت وجود مر ذات را جل سلطانه تحقیق
بادله متطاوله کرده ایم و مخالفت کرده باشیم بر جمهور اهل سنت و جماعت را
چه این بزرگواران بعینیت قائل نیستند وجود را زائد میدانند و پوشیده
نیست که حکم بر زیادتی وجود مستلزم احتیاج واجبست تعالی و
تقدس بغیر اگر بوجود زائد واجب را تعالی و تقدس موجود گوییم و اگر
بذات خود موجود گوییم این وجود را عرض عام گوییم هم سخن جمهور متکلمین
اهل حق درست میگردد و هم اعتراض احتیاج مخالفان دارند بالکلیه دفع
میشود و فرق واضح است درمیان آنکه واجب تعالی را بذات خود
موجود گفتن و اصلا وجود را داخل نداشتن و درمیان آنکه موجود بوجود
گفتن و آن وجود را عین ذات اثبات کردن هذا المعرفة بما خصنی الله
سبحانه بها والحمد لله سبحانه علی ذلک والصلوة والسلام علی رسوله
منها از خصایص واجب الوجود است تعالی و تقدس که بذات خود
موجود بود و اصلا در موجودیت بوجود محتاج نشود برابر است

که وجود را عین ذات بگیریم یا زائد بر ذات بر هر دو تقدیر عینیت و زیادتی محظور
لازم است و چون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت بر آن جاری شده است
که هر چه در مرتبهٔ وجوبست نمونهٔ آن در مرتبهٔ امکان ظاهر سازد علی احد و لم
یعلل را نموذج این خاصه در عالم امکان وجود را ساخته است که وجود هر
چند موجود نیست و از معقولات ثانیه است اما اگر فرض کنیم وجود او را
پس او موجود بذات خود خواهد بود نه بوجود دیگر بر خلاف موجودات دیگر
که موجودیت ایشان بوجود محتاج است و ذات ایشان کافی نیست پس هرگاه
وجود که او را در موجودیت اشیا مدخلی داده اند اگر موجود شود بذات خود
خواهد بود محتاج بوجود دیگر نخواهد شد خالق موجودات تعالی و تقدس
باستقلال اگر موجود بذات خود شود و اصلا بوجود محتاج نگردد چه
عجب است و استبعاد بعید آن از مبحث خارج است والله سبحانه
الهم بالصواب منها اگر کسی گوید که مراد حکما و اشعری و بعضی متصوفه
که بعینیت وجود مر ذات را تعالی و تقدس قائل گشته اند همانست که تو آنرا
گفته در معرفت سابق که واجب موجود است تعالی و تقدس بذات خود
نه بوجود پس معنی این کلام که موجود است بوجودی که عین ذات است که
موجود است بذات خود نه بوجود و در جواب گوییم که برین تقدیر خلاف
اهل سنت و جماعت با ایشان درین مسئله در برابر نمی افتد بایستی
اهل حق برین تقدیر در مقابل ایشان میگفتند که او تعالی بوجود موجود است
بذات اثبات زیادتی چه در برین تقدیر مستدرک است پس اثبات زیادتی
وجود را دلالت بر آن شد که خلاف بر تعیین در نفس وجود نیست بلکه
در وصف اوست که عینیت تو در زیادتی باشد یعنی هر دو فریق قائلند

بانکه او تعالی و تقدس بوجود موجود است خلافی ندارد مگر در عینیت
و زیادتی اگر گوینده که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بذات خود
موجود باشد پس واجب تعالی را موجود اکفتن بکدام معنی باشد
چه معنی موجود ما قام به الوجود است و لا وجود ههنا اصلا جواب
گوییم که آری وجود دیگر ذات تعالی و تقدس با این موجود شود در واجب
تعالی مفقود است اما وجود دیگر بر طریق عرض عام بر ذات او تعالی
مقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد اگر باعتبار قیام الوجود
واجب را تعالی موجود گوینده کنی نیش را زاو هیچ محظور لازم نیاید
والسلام منها هرگز نپرستم خدایرا که در حیطهٔ شهود آید و مرئی گردد
و معلوم شود و در وهم و خیال گنجد چه مشهود و مرئی و معلوم و
موهوم و متخیل در رنگ شاهد و رای عالم و واهم و متخیل و مصنوع
و محدث است ان لق که در ان نگنجد طلبم مقصود از سیر و سلوک
خوف حجاب است حجاب وجودی باشد یا امکانی تا وصل عریانی میسر آید نه
انکه مطلوب را در قید آرند و صید نمایند منها شطار کس نشود
دام باز جبین لا بجا هیشت با دبه سستیت دام را منها بقی آن الرؤیة
فی الآخرة حق نؤمن به و لا نشتغل بکیفیته لقصور فهم العوام عن ادراک
الادراک الخواص فان لهم نصیبا من ذلک المقام فی الدنیا
و ان لم نسم رؤیة والسلام علی من اتبع الهدی منها هر چه دیده و دانش
می آید مقید است و از صرافت اطلاق تنزل و مطلوب آنست که
از جمیع قیود منزه و مبرا باشد پس ماورای دیده و دانش او را باید
جست این مقاصد ورای طور نظر و عقل است چه عقل ماورای

دید و دانش را می رهیدند و از درون پرده زندان هست پرستی کاین
حال نیست صوفی عالی مقام را مطلق بر صرافت اطلاق خود تسبیح
قیدی باو راه نیافته است اما چون در مرآت مقید ظهور فرماید عکس
او با حکام آن مراتب متصبغ گشته مقید و محدود نماید لاجرم در دید
و دانش آید پس اکتفا بر دید و دانش اکتفا بر عکسی است از عکوس
آن مطلوب بلند همتان بجوز و موز سیر نشوند ان الله سبحانه یحب
معالی الهمم جعلنا الله سبحانه من تعالی الهمم برحمته سید البشر علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات منها در اوائل احوال می بینم که در ملکی طواف
میکنم و جمعی دیگر نیز با من در آن شریکند اما بطواف سیر آن جماعت که بیست
که تا من یکدور بطواف را بانجام میرسانم آن جماعت دو سه قدم مسافت را
قطع مینمایند و در آن اثنا معلوم میگردد که این ملکان فوق العرش
است و جماعه طواف کننده آن ملائکه اکرامند علیهم الصلوات والتسلیمات
والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم منها قباب
اولیاء الله صفات بشریت ایشانست بهر چه سایر مردم محتاجند
این بزرگواران نیز محتاج و ولایت ایشانرا از احتیاج نمی برآرد و غضب
ایشانرا نیز در رنگ غضب سایر مردم است هرگاه سید انبیا علیهم
الصلوات والتسلیمات فرماید اغضب کما یغضب البشر باولیا چه رسد
و همچنین این بزرگواران در اکل و شرب با اهل و عیال و مواسات
با ایشان با سایر ناس شریکند تعلقات شتی که از لوازم بشریت
است از خواص و عوام زائل نمی گردد حق سبحانه و تعالی در شان
انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات میفرماید وما جعلناهم جسدا

لا یأکلون الطعام و ظاهر بین کفار میگفتند ما لهذا الرسول یأکل الطعام
ویمشی فی الاسواق پس هر که نظر او بظاهر اهل الله افتد محروم گشت
و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد همین ظاهر بینی ابو جهل و ابو لهب را
از دولت اسلام محروم ساخت و در خسران ابدی انداخت صفا یافتگان
آنست که نظر او از ظاهر بینی اهل الله کوتاه گشته و حدقه نظر او بصفت
باطن این بزرگواران نفوذ کرده و بر باطن مقصور گشت فهم کیل
مصر بلا الکیل بین و ماء الکیل بین عجب طاریست صفات بشریت آن
قدر که در اهل الله ظاهر میگردد در سایر مردم ظاهر نیست و جهش
آنست که ظلمت و کدورت در محل هموار و صفا اگرچه اندک باشد بیشتر
هویدا میگردد از آنچه در محل ناهموار و غیر مصفا اگرچه بیشتر باشد
لیکن ظلمت صفات بشریت در عوام کلیت سرایت میکند و در قالب
و قلب و روح میدود و در خواص این ظلمت مقصور بر قالب و نفس
است و در اخص خواص نفس نیز از این ظلمت مبراست مقصور
بر قالب است و بس ایضا این ظلمت در عوام موجب نقصان
و خسارتست و در خواص موجب کمال و نضارت همین ظلمت خواص است
که ظلمتهای عوام را زائل میگرداند قلبهای ایشانرا تصفیه می بخشد
و نفسهارا تزکیه میدهد اگر این ظلمت نمی بود خواص را بعوام هیچ مناسبت
نمیگشود و راه افاده و استفاده مسدود می نمود و این ظلمت
در خواص آن قدر نمی ایستد که مکدر سازد بلکه ندامت و استغفار
که در مقامی آن دست میدهد چندین ظلمت و دیگر را هم میزداید ترقیات
میفرماید همین ظلمت است که در ملائکه مفقودست و بسبب آن

راه ترقی مسدود و واسم ظلمت بروی از قبیل مدح بما یشبه الذم است عوام
کالانعام است صفات بشریت اهل الله را در رنگ صفات بشریت
خود میدانند و مرحوم و محروم مینماید قیاس غائب بر شاهد فاسد است
هر مقام را خصوصیاتی علی حده است و هر محل را لوازم جدا و السلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات آدمی تا زمانیکه گرفتار علاقه راتش است و بنقوش ماسوی
منقش خزار و بی اعتبار است نسیان ماسوی شرط رایت و
فنای ماعدا اقدام پیشگاه تا ایت باطنی از زنگار امکان زدوده نگردد
ظهور حضرت واجب محالست چه جمیع علوم امکانی با معارف وجوبی
از قبیل جمع اضداد است اینجا سؤالی است قوی و آن آنست که چون
عارف را بمقام مشرف میسازند و برای تکمیل ناقصان بازش میگردانند
علومی که زائل شده بود مینماید برین تقدیر علوم را امکانی با معارف
وجوبی جمع میکردند و تو آنرا جمع ضدین گفته جوابش آنست که چون
عارف باقی بالله درین وقت حکم برزخیت پیدا کرده است گویا برزخیت
بین الوجوب والامکان و مصبغ برنگ هر دو مقام درین صورت
اگر علوم و معارف هر دو مقام جمع شوند چه اشکال زیرا که محل اجتماع
ضدین واحد نماند بلکه گویا متعدد گشته است فلا جمع بین الضدین
منها علوم اشیا که در مرتبه فنا زائل شده بودند بعد از بقا اگرچه
رجوع نمایند نقصی در کمال عارف لازم نمیاید بلکه کمال اوست درین
رجوع بلکه تکمیل او مربوط بهمین رجوع است چه عارف بعد از بقا
متخلق باخلاق اوست علم اشیا در واجب تعالی عین کمالست

و منه آن موجب نقصانست فکذا حال العارف المتخلق باخلاقه والمرقی
ان العلم فی الممکن یحصل بحصول صورة المعلوم فیه فلا جرم یتاثر
العالم بحصول صورة المعلوم فیه وکلما کان العلم ازیه کان ان
فی العالم اکثر فیکون التغیر والتلون فیه اوسع و ابسط فیکون
نقصا فلابد للطالب من نفی هذا العلوم کلها و نسیان الاشیاء
جملتها والعلم للواجب تعالی لیس کذلک اذ هو سبحانه منزه من
ان یحل فیه صورة الاشیاء المعلومة بل ینکشف الاشیاء علیه
تعالی بمجرد تعلق العلم بها فسبحانه من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته
ولا فی افعاله بحدوث الاکوان والعارف المتخلق یصیر علی هذه الصفة
فلا یحل فیه صورة المعلومات فلا تاثر فیه فلا تغیر و لا تلون فلا
یکون نقصا بل کمالا هذا آخر من غوامض الاسرار الالهیة خص
الله تعالی به من یشاء من عباده و بیرکة حبیبه علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات اتمها و اکملها منها این درویش را در دوازدهم سال
از ابتدا زمان امانت بمقام رضا مشرف ساختند اول نفس را
باطمینان رسانیدند بعد از آن بتدریج بمحض فضل ایزدی باین
سعادت مستسعد ساختند و مشرف باین دولت نشدند تا زمانیکه
پرتوی از رضای آن حضرت جل سلطانه بر و تافت و خلیت النفس
المطمئنة عن مولاها و رضی مولاها عنها الحمد لله سبحانه علی ذلک حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه کما یحب ربنا و یرضی والصلوة
والسلام علی رسوله محمد و آله کلما یجری اگر گوینده که چون نفس راضی
شد از مولای خود پس معنی دعا و طلب دفع بلا چه باشد گوییم

که رضا از فعل مولا تعالی مستلزم رضا از مخلوق او نیست تعالی
بلکه بسا است که رضا از مخلوق مستقبح باشد در رنگ کفر و معاصی
پس رضا را از خلق قبیح لازم بیش و کراهت از نفس قبیح واجب هرگاه
مولا از نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود بلکه بنده
درین صورت مامور بشدت و غلظت است پس کراهت از مخلوق
منافی رضا از خلق آن نباشد پس طلب رفع بلا را مستحسن باشد
وجهی که فرق نکرده اند در میان رضا از فعل و کراهت از مفعول در
وجود کراهت بعد از حصول رضا در اشکال مانده اند و در رفع آن
تکلفات نموده اند و گفته اند که وجود کراهت صافی حال رضاست
نه مقام رضا والحق ما حققت بالهام الله سبحانه والسلام علی
من اتبع الهدی منها مدتی آرزوی آن داشت که پیدا شود وجهی
وجیه در مذهب حق تا در خلف امام قرأت فاتحه نموده آید هرگاه
قرأت در نماز فرض باشد از قرأت حقیقی عدول نموده بقرأت
حکمی قرار دادن معقول نمیشد تا آنکه در حدیث نبوی آمده علیه الصلوة
والسلام لا صلوة الا بفاتحة الکتاب اما بواسطه رعایت مذهب
بی اختیار ترک قرأت میکرد این ترک را از قبیل ریاضت و مجاهده
میشمرد آخر الامر حق سبحانه و تعالی ببرکت رعایت مذهب که نقل
از مذهب الی دست حقیقت مذهب حق در ترک قرأة مأموم
ظاهر ساخت و قرأت حکمی از قرأت حقیقی در نظر بصیرت زیاتر
نمود و نمود که امام و مأموم همه باتفاق در مقام مناجات می ایستند
لان المصلی یناجی ربه و امام را درین امر پیشوا میسازند پس

امام

امام هرچه میخواند گویا از زبان قوم میخواند در رنگ آنکه جماعتی
در پیش پادشاه عظیم الشان بجماعتی بروند و یکی را پیشوا سازند
تا از زبان همه اینها عرض حاجت نماید برین تقدیر اگر دیگران نیز با وجود
تکلم پیشوا در تکلم آیند داخل سوء ادبست و موجب عدم رضای
پادشاه پس تکلم حکمی اینجا که بزبان پیشوا ادا می یابد بهتر است
از تکلم حقیقی اینها اینچنین است حال قرأت قوم با وجود قرأت
امام که داخل سبقت و از ادب مستبعد و موجب تفرق که منافی
اجتماعست و اکثر مسائل خلافی میان حنفی و شافعی ازین قبیل است
کفی هر وصوت مرجح بجانب شافعی است باطن و حقیقت موید
مذهب حنفی و برین فقیر ظاهر ساختند که در خلافیات کلامی حق بجانب
حق است تکوین را از صفات حقیقیه میداند هرچند بظاهر رجوع
بقدرت و ارادت مینماید لیکن بدقت نظر و نور فراست معلوم
میکرد که صفت علی حده است علی هذا القیاس و در خلافیات
فقهی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی است و در اقل متردد این
فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در واقعه
فرموده بودند که تو از مجتهدان علم کلامی از آن وقت در هر مسئله
از مسائل کلامیه این فقیر را رای خاص است و علم مخصوص
در اکثر مسائل خلافیه که ماتریدیه و اشاعره از آن متنازعند
در ابتدا ظهور آن مسئله حقیقت جانب اشاعره است معلوم
میکرد و چون بنور فراست وحدت نظر نموده می آید واضح
میکرد که حق بجانب ماتریدیه است در جمیع مسائل خلافیه کلامیه

رای این فقیر موافق آرای علماء ماتریدیه است والحق که این بزرگواران را
بواسطه نسبت سنیه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة شان
عظیم است که مخالف ایشان را بواسطه خلاف فلسفیات آن شان تعبیر
نیست اگرچه هر دو فریق از اهل حق اند از علو شان بزرگترین این بزرگواران
امام اجل و پیشوای اهل ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه نویسد که اعلم
واورع واتقا مجتهد آن است چه شافعی و چه مالک و چه احمد حنبل امام
شافعی میفرماید که الفقهاء کلهم عیال ابی حنیفة رحمه الله منقولست که
امام شافعی چون بزیارت قبر امام اعظم میرفت ترک اجتهاد خود میکرد
و برای خود عمل نمیکرد و میگفت که شرم می آید که در حضور ایشان عمل
برای خود کنم که مخالف ایشان باشد ترک قراءت فاتحه خلف امام
می نمود و قنوت در فجر نمیخواند آری بزرگی و شان ابی حنیفه رحمه الله شافعی
داند فردا که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام نزول میفرماید
بمذهب ابی حنیفه رحمه الله عمل خواهد کرد چنانکه حضرت خواجه محمد
پارسا قدس سره در فصول ست میفرماید و همین بزرگی ایشان را
کافیست که پیغمبر اولی العزم بمذهب او عمل نماید صد بزرگی دیگر را باین
یک بزرگی عدیل نمی توان انداخت حضرت خواجه ما میفرماید قدس
سره که چندگاه من هم خلف امام قراءت فاتحه می نمودم آخر الامر شبی
امام اعظم را در خواب دیدم که قصیده غرا در مدح خود میخواندند
و این مضمون مستفاد میکردند که چندین اولیا در مذهب من بودند
از آن وقت ترک قراءت فاتحه خلف امام نموده ام منها گاه باشد که
کاملی ناقصی را اجازت تعلیم طریقت میکند در ضمن اجتماع مریدان

آن

آن ناقص را آن ناقص با تمام میرسد حضرت خواجه نقشبند مولانا یعقوب
چرخی علیه الرحمه را پیش از وصول بدرجه کمال اجازت تعلیم طریقت فرموده
بودند و گفته بودند که ای یعقوب آنچه از من باتو رسیده است بمردم
برسان و کار مولانا بعد از خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس سره
سرانجام یافت لهذا خدمت مولانا را اول از مریدان خواجه علاء الدین
عطار میشمرد و ثانیا بخواجه نقشبند نسبت میکند از این قبیل است که
کاملی مریدی را استعداد یکدرجه ولایت دارد بعد از حصول آن درجه
آن مرید را اجازت تعلیم طریقت میکند و آن من وجه کاملست و من
وجه ناقص و همچنین است حال مریدی که استعداد دو درجه یا سه درجه
از درجات ولایت دارد من وجه کامل است و من وجه ناقص چه پیش
از رسیدن بنهایة النهایة همه درجات از یکدرجه ناقص هم و لکن
کاملی او را بعد از حصول مرتبه استعدادی او اجازت تعلیم
طریقت میکند پس اجازت موقوف بر کمال مطلق نشد باید دانست
که نقص هرچند منافی اجازت است اما چون کامل مکمل ناقص را
نائب خود میسازد و دست او را دست خود میداند ضرر نقص
نقدی نمی نماید والله سبحانه اعلم بحقیقة الامور کلها منها یاد داشت
عبارت از دوام حضور حضرت ذاتست تعالی و تقدس و این معنی
گاه است که مر ارباب قلوب را نیز متخیل نمیشود بواسطه جامعیت
قلب زیرا که هرچه در کلیت مناسبت در قلب تمامیز ثابتست هرچند
فرق اجمال و تفصیل است پس در مرتبه قلب حضور ذات تعالی
و تقدس بر سبیل دوام میسر شود اما این معنی صورت یاد داشت

نه حقیقت یاد داشت و اندر رایح النهایه در بدایت توان بود که باین
صورت یاد داشت اشارت فرموده باشند و حصول حقیقت یاد
داشت بعد از تزکیه و تصفیه قلب است لیکن اگر مراد از حضرت ذات
مرتبهٔ وجوب داشت شود که ذات دران مرتبه جامع صفات وجوبیه
است پس حصول یاد داشت بمجرد رسیدن بشهود مرتبه بعد از
طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندد و در تجلیات صفاتی نیز این
معنی متحقق میشود که ملاحظهٔ صفات درین تقدیر منافی حضور
حضرت ذات تعالی نیست و اگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبهٔ احدیت
مجرده داشت شود که عبارت است از اسما و صفات و نسب و اعتبارات
پس حصول یاد داشت بعد از طی جمیع مراتب اسمائی و صفاتی
و نسبی و اعتباری متصور شود و این فقیر هر جا بیان کرده است
یاد داشت را بمعنی آخر فرموده هر چند اطلاق حضور دران مرتبه
ملایم نیست کما لا یخفی علی ارباب چه او از حضور و غیبت بلند است
اطلاق حضور را ملاحظهٔ صفتی از صفات در کار است آنچه مناسب
لفظ حضور است تفسیر یاد داشت بمعنی اول است و برین تقدیر
یاد داشت را نهایت گفتن باعتبار شهود و حضور است که فوق
این مرتبه شهود و حضور را گنجایش نیست یا چیزی است یا جهل
یا معرفت نه آن معرفت که تو آنرا معرفت دانی که آن معرفت تو معرفت
اضافی است و صفاتی و این مقام فوق معرفت اسما و صفات است
بچندین مراحل والصلوة والسلام علی سید البشر و آله الاطهر منها
تمامی این طریق و وصول بنهایة النهایة مربوط بطی مقامات عشره مشهور است

که اولش توبه است و منتهی رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق رضا متصور
نیست حتی که رویت بصری نیز و حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت
ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست
توبه آنجا معنی ندارد و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر
احتمال ندارد و آری شکر هر چند در آنجا متحقق است اما آن شکر از
شعب رضاست نه امر مباین از رضا اگر پرسند که در کامل مکمل
کدام است که رغبتی در دنیا مفهوم میگردد و منافی توکل چیزها
دیده میشود و بیطاقتی که منافی صبر است مشهود میگردد و گرا
که رضا رضاست یافته میشود وجه آن چه باشد جواب گوییم که حصول
این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت با خص خواص
این مقامات در نفس مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب ازین معنی
خالی بوده بی نصیب است هر چند از صورت و شدت مینماید شخصی
از شبلی پرسید که تو ادعوی محبت میکنی و این فریبی تو منافی محبت است
شبلی در جواب او این شعر خواند شعر احب قلبی و حاروری بدنی
ولو دری ما قام فی السن پس منافی آن مقامات اگر در قالب کامل
ظهور کند باطن ضرر ندارد و در حصول آن مقامات نسبت بباطن
آن بزرگ و در غیر کامل نقایص آن مقامات کلیه ظهور میکند بباطن
و ظاهر را راغب دنیا میگردد و منافی توکل و صورت و حقیقت
او را شامل میشود و بقلب و قالب بی طاقتی و اضطرار ظهور
مینماید بمرور و بدن کراهیت ظاهر میگردد و همین چیزها است حضرت
حق سبحانه و تعالی قباب اولیاء خود ساخته است و اکثر مراد

از کمالات این بزرگواران محروم داشته است و در ابقاء این چیزها در
اولیا حکمتی است غامض قرآن امتیاز حق است از باطل که از لوازم
این دار است که محل ابتلاست و حکمتی دیگر در ابقاء آن اشیا در اولیا
اگرچه بحسب صورت باشد ترقی ایشانست اگر این اشیا بالکلی مرفوع
شود راه ترقی مسدود میگردد و در رنگ سلک محبوس میمانند والسلام
علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات اتمها واکملها منها الهی چیست اینکه اولیا خود را گرد یکه
باطن ایشان زلال حضرت که هر که قطره از آن چشیده حیوة ابدی یافت
وظاهر ایشان سم قاتل هر که بآن نگریست بموت ابدی گرفتار آمد ایشانند که
باطن ایشان رحمت وظاهر ایشان رحمت باطن بین ایشان از ایشانست
وظاهر بین ایشان از بدکیشان بصورت چو نمایند و بحقیقت کنند
بخش بظاهر از عوام بشر اند و بباطن از خواص ملک بصورت بر زمین اند
و بمعنی بر فلک جلیس ایشان از شقاوت رسته است و انیس ایشان
سعادت پیوسته اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون وصلی
الله علی سیدنا محمد وآله وسلم منها حضرت حق سبحانه و تعالی اولیاء الله
بر نحوی مستور ساخته است که ظاهر ایشان از باطن ایشان خبر ندارد
فکیف اعداء ایشان را که نسبتی که بمرتبه بیچونی و بیچگونگی حاصل گشته
است نیز بیچونست و باطن ایشان چون از امر عالم امر است نیز
نصیبی از بیچونی دارد و ظاهر که سراسر چونست حقیقت از چه دریابد
بلکه نزدیکست از نقص حصول آن نسبت انکار مینماید بغایت جهل
و عدم المناسبة تواند بود که نقص حصول نسبت را دانند اما ندانند

که متعلق آن کیست بلکه بسیاریست که شیء متعلق حقیقی او نمایند و علی ذلک
لعلو تلک النسبة و دنوه بظاهر و باطن خود مغلوب آن نسبت است
و از دید و دانش رفته است چه داند که چه دارد و بکه دارد پس ناچار
غیر از عجز از معرفت بمعرفت راه ندارد لهذا صدیق اکبر رضی الله عنه
فرمود العجز عن درک الادراک ادراک فضل ادراک عبارت از
نسبت خاصه است که عجز از ادراک آن لازم است لان صاحب
الادراک مغلوب لا یعلم ادراکه و غیره لا یعلم حاله لحاله منها شخصی
بود که در لباس صوفیان ببدعت اعتقادی مبتلا بود این فقیر در حق
او تردد داشت اتفاقا می بینم که انبیا صلوات الله تعالی وتسلیماته علیهم
باجمعهم جمعند و بزبان واحد میفرمایند در حق آن شخص که لیس منا
درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر در حق او فقیر متردد بود استفسار
نماید در ماده او فرمودند کان منا نعوذ بالله سبحانه من سوء الاعتقاد
و من طعن اخیانه الاحیاء منها برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ قرب
و معیت و احاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است از جمله
متشابهات قرآنیست و در رنگ بدو وجه و همچنین است لفظ اول و آخر
و ظاهر و باطن و امثال آنها پس حق سبحانه و تعالی را قریب گوییم اما معنی
قرب ندانیم که چیست و همچنین اول گوییم اما ندانیم که مراد از اول
چه باشد و معنی قرب و اولیت که در حیطه علم و وهم و فهم ما در آید
حق سبحانه و تعالی از آن منزه و برتر است و آنچه در کشف و شهود ما گنجد
او تعالی از آن متعالی و پاکست و قرب و معیت او تعالی که جمعی از
متصوفه بطریق کشف دریافته اند و بآن معنی کشفی حق را سبحانه

قریب و تبع میدانند مستحسن نیست قدری در مذهب مجسمه دارند و آنچه جمعی
علما در تاویل آن گفته اند و از قرب قرب علمی داشت اند در رنگ تاویل
بوست بقدرت و وجه بذات و مجوزات نزدیک مجوزان ما تجویز تاویل
نمیکنیم از علم حق سبحانه خواه نمایم العلم عند الله سبحانه والسلام علی
من اتبع الهدی منها این فقیر نماز وتر را گاهی باول شب ادا میکرد گاهی باخر
شب میگزاشت در شبی از شبها نمودند که در صورت تاخیر ادای نماز وتر چون
حصول بخواب بود نیت وارد که در آخر شب ادا خواهد نمود کتبه اعمال
حسنات او تمام شب حسنات را بنام او می نویسند تا زمانیکه وتر را ادا
نماید پس هرچند وتر را بتاخیر ادا نماید بهتر باشد مع ذلک این فقیر را
تعجیل و تاخیر وتر غیر از متابعت سید البشر علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات هیچ خیر منظور نیست و هیچ فضیلت را بمتابعت عدیل نمی
اندازد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم وتر را گاهی اول شب
ادا میکرد و گاهی آخر شب سعادت خود دران میداند که در امری از امور
تشبیه بان سرور نماید علیه وعلی آله الصلوة والسلام اگرچه ان تشبیه
بحسب صورت باشد مردم در بعضی سنن در نیت احیای لیل و مثل
انرا دخل میدهند عجب می آید از کوتاه اندیشی ایشان هزار احیای لیالی
بنیم متابعت تحریم عشرهٔ اخیرهٔ ماه رمضان را اعتکاف نشستیم
و یاران را جمع کرده گفتیم که غیر از متابعت نیست دیگر نکنند که تبتل
و انقطاع وجه خواهد بود صد گرفتار را بحصول یک متابعت قبول
داریم اما هزار تبتل و انقطاع را بی توسل متابعت قبول نداریم بیت
انرا که در سرای نگاریست فارغست از باغ و بوستان و تماشای لاله زار

رزقنا الله سبحانه کمال متابعته علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها
واکملها منها وقتی از اوقات جمعی از درویشان نشسته بودند این
فقیر از محبت خود که نسبت بغلامان آن سرور داشت علیه وعلی آله الصلوة
والتسلیمات چنین گفت که محبت آن سرور بر نهجی مستولی شده است که
حق سبحانه وتعالی را بواسطه آن دوست میدارم که رب محمد است
صلی الله علیه وسلم حاضران ازین سخن در تحیر ماندند اما مجال مخالفت
نداشتند این سخن نقیض سخن رابعه است که گفت ان سرور را
در خواب دیدم و گفتم که محبت حق سبحانه وتعالی بر نهج استیلا یافته است
که محبت شما را جای نمانده است این هر دو سخن هرچند از سکر
خبر میدهد اما سخن من اصالت دارد و او در عین سکر و من در
ابتدا صحو و سخن او در مرتبهٔ صفاتست و سخن من بعد از رجوع
از مرتبهٔ ذات زیرا که در مرتبهٔ ذات تعالی این قسم محبت را گنجایش
نیست جمع نسب را از ان کوتهی است آنجا هر چیز تست یا جهل
بلکه بذوق نفی محبت دران مرتبه میکند و بهیچ وجه خود را شایان
محبت او نمیداند و محبت و معرفت در صفاتست و پس محبت ذاتی
که گفته اند مراد از ان ذات احدیت نیست بلکه ذات با بعضی
اعتبارات ذاتست پس محبت رابعه در مرتبهٔ صفاتست والله
سبحانه الملهم للصواب والصلوة والسلام علی سید البشر
وآله الاطهر منها شرافت و مرتبهٔ علم باندازهٔ شرف در مرتبهٔ معلوم است
هرچند معلوم شریف تر علم آن عالی تر پس علم باطن که صوفیه بآن
مختار اند اشرف باشد از علم ظاهر که نصیب علماء ظواهر است

بر قیاس شرافت علم ظاهر بر علم حیاکت و حجامت پس رعایت آداب پیر که
باطن را از و اخذ کنند باضعاف زیاده باشد از رعایت آداب استاد
که علم ظاهر از و استفاده نمایند همچنین رعایت آداب استاد حجام
و حایک و همین تفاوت در اصناف علوم ظاهر جاریست استاد
علم کلام و فقه اولی و اقدم است از استاد علم نحو و صرف استاد
علم نحو و صرف اولی است از استاد علوم فلسفی با آنکه علوم فلسفی
داخل علوم معتبره نیست اکثر مسائل آن لاطائل است و بی ماحصل
و اما اقل مسائل آن که از کتب اسلامیه اخذ نموده اند و تصرفات
در آن کرده اند از جهل مرکب خالی نیستند که عقل را در آن موطن
مجال نیست طور نبوت ورای طور عقل نظر است باید دانست
که حقوق پیر فوق حقوق سایر ارباب حقوق است بلکه نسبت ندارد
و حقوق پیر بحقوق دیگران بعد از اعطاءات حضرت حق سبحانه و احسانات
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بلکه پیر حقیقی هم رسول الله است
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات ولادت صوری هرچند از والدین
است اما ولادت معنوی به پیر مخصوص است ولادت صوری را
حیات چند روزه است ولادت معنوی را حیات ابدیست نجاسات
معنویه مرید را پیر است که قلب و روح خود کناسی مینماید و تطهیر
شگ میفرماید در توهمات که نسبت بعضی مستر شدان واقع
میشود و محسوس میگردد که در تطهیر نجاسات باطنه ایشان توفی نیز
صاحب توجه میرود تا زمانی مکدر میدارد هر آنست که بتوسل او
بخدا میرسند عز و جل که فوق جمیع سعادات است دنیویه و اخرویه

پیر است که بوسیله او نفس اماره که بالذات خبیث است مزکی و
مطهر میگردد و از امارگی باطمینان میرسد و از کفر جبلی باسلام حقیقی
میاید که بکوبم شرح آن بیحد شود پس سعادت خود را در قبول پیر
باید دانست و شقاوت خود را در رد او نعوذ بالله سبحانه من
ذلک رضای حق سبحانه را در پس پرده رضای پیر مانده اند تا
مرید در مراضی پیر خود را کم نسازد و بمرضیات حق سبحانه نرسد آفت
مرید در آزار پیر است هر ذلتی که بعد از آن باشد تدارک آن ممکن است
اما از پیر را بهیچ چیز تدارک نتوان نمود آزار پیر هیچ شقاوت مرید را
نعوذ بالله سبحانه من ذلک خللی در معتقدات اسلامیه و فتوری
در احکام شرعیه از نتایج و ثمرات آنست از احوال و مواجید که بباطن
تعلق دارد خود چه گوید و اثری از احوال اگر با وجود آزار پیر باقی مانده است
باید شمرد که آخر بخرابی خواهد کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد والسلام
علی من اتبع الهدی منها قلب از عالم امر است او را بعالم تعشق داده
بعالم خلق فرود آورده اند و بعضی که جانب چپ است تعلق خاص
بخشیده اند در رنگ اگر پادشاه را بکناس تعلق پیدا شود و بسبب
آن در منزل کناس نزول نماید و روح که الطف قلب است از اصحاب
یمین است و لطایف ثلثه که فوق لطیفه روح اند بشرف خیر الامور
اوسطها مشرف اند هرچند لطیف تر بوسط مناسب تر الان الامر
والحق علی طرف الاخفی احدهما علی الیمین والآخر علی الشمال و نفس
مجاور حواس است تعلق بدماغ دارد و ترقی قلب منوط است
بوصول او در مقام در مقام روح و بمقام ما فوق روح و همچنین

روح و ما فوق او مربوطست بوصول آنها بمقامات فوقانی لیکن این وصول
در ابتدا بطریق احوال است و در انتها بطریق مقام و ترقی نفس رسیدن
اوست در مقام قلب بطریق احوال در ابتدا و بطریق مقام در انتها و در
آخر کار این لطایف ست بمقام اخفی میرسند و بهم باتفاق قصد طیران
عالم قدس مینمایند و لطیفهٔ قالب را تهی و خالی میگذارند اما این طیران
نیز در ابتدا بطریق احوال است و در انتها بطریق مقام فی یحصل
الفناء و صوفی که پیش از موت گفته اند عبارت ازین جدائیت لطایف
ست است از لطیفهٔ قالب و سریان حس و حرکت در قالب بعد از مفارقت
اینها در جایهای دیگر بیان شده است از انجا باید طلبید این ورق
گنجایش تفصیل ندارد و باشارت و رموز سخن میرود و لازم نیست
که جمیع لطایف در مقامی جمع شوند و از انجا طیران نمایند گاه باشد که
قلب و روح هر دو باتفاق این کار کنند و گاهی هر سه و گاهی هر چهار
و آنچه اول مذکور شد اتم و اکمل است و مخصوص بولایت محمدی علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات و ما عدای او قسمی از اقسام ولایت
است و چون آن ست بعد از مفارقت از قالب و وصول بمقام
قدس و تلون بصبغ آن اگر بقالب رجوع نمایند و تعلق پیدا کنند سوای
تعلق حیوی و حسی و حرکت قالب گیرند بعد از امتزاج باز یک قسم فنای پیدا
کنند و حکم میت بگیرند و در این وقت تجلی خاص متجلی گردند و از سر
حیوة پیدا کنند و بمقام بقای بالله متحقق شوند و متخلق باخلاق
الله گردند درین وقت اگر آن خلعت را بخشیده باز بحال گردانند
معامله از نو بتدریج خواهد انجامید و مقدمهٔ تکمیل پیدا خواهد شد

واگر

واگر بحال باز گردانند و مدتی بعد دنو حاصل نشود از اولیاء عزلت خواهد
بود و تربیت طالبان و تکمیل ناقصان از دست او نخواهد آمد اینست
حدیث بدایت و نهایت بطریق رمز و اشارت اما فهمیدن آن بغیر
قطع این منازل محال است والسلام علی من اتبع الهدی والتزم
متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والسلام منها حضرت حق
سبحانه و تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است آن کلام متبعض
و متجزی نیست چه سکوت و خرس در حق او تعالی محال است چه عجب
هرگاه از ازل تا ابد در ایجاد آن واحد باشد از لایجری علیه سبحانه
زمان در آن واحد غیر از کلام بسیط چه بوقوع آید و آن کلام
واحد مشتمل چندین اقسام کلام گشته است باعتبار تعدد تعلقات
مثلا اگر بامور تعلق گرفته است امر و نهی شده و اگر بمنهی نهی نام یافته
و اگر باخبار خبر پیدا گشته غایت ما فی الباب اخبار از ماضی و استقبال
جمعی را در اشکال می اندازند از تقدم و تأخر دال بتقدم و تأخر مدلول
پی می برد و لا اشکال زیرا که ماضی و استقبال از صفات مخصوصه
دال است باعتبار انبساط آن پیدا شده است و در مرتبهٔ مدلول
چون آن بحال خود است و هیچ انبساطی پیدا نکرده است ماضی و استقبال را
گنجایش نیست ارباب معقول گفته اند که ماهیت واحده را باعتبار
وجود خارجی لوازم علی حده است و باعتبار وجود ذهنی صفات جدا
هرگاه داشتی واحد تابع صفات و لوازم باعتبار تغایر وجود
و موهبت جائز باشد در دال و مدلول که فی الحقیقه از یکدیگر جدا اند
بطریق اولی مجوز باشد و آنکه گفته شد که از ازل تا ابد آن واحد است

از تنگی عبارتست والا آن نیز آنجا گنجایش ندارد و آن هم نیز در تنگ زمان
آنجا ثقیل است باید دانست که لکن در مقامات قرب الهی جل سلطانه
پا از دایرهٔ زمان بیرون مینهد ازل و ابد را متحد می یابد حضرت رسالت
خاتمت علیه وعلی آله الصلوة والسلام والتحیة در شب معراج در مقامات
عروج یونس را علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در بطن ماهی یافت
وطوفان حضرت نوح علیه السلام موجود بود و اهل بهشت را در بهشت
دید و دوزخیان را در دوزخ و بعد از پانصد سال که نصف یوم است
از زمان دخول بهشت عبد الرحمن بن عوف که از اغنیا صحابه است علیهم
الرضوان در بهشت درآمد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دیر
آمدن او پرسید او از عقبات و محن خود خبر داد و این همه در یک آن
مشهود گشت ماضی و مستقبل را گنجایش نبود و این حقیر را نیز در بعضی
از اوقات بصدق حبیب الله علیه الصلوة والسلام این حالت
پیدا شده بود ملائکه را در عین سجود یافت که بحضرت آدم علیه السلام
میکردند و هنوز سر از سجده بر نداشته بودند و ملائکه علیین را از
ساجدان جدا دید گویا حاضر بسجده نگشته اند و در شهود خود مستهلک
و مستغرق و احوالی که در آخرت موعود اند در همان آن مشهود
گشتند چون صدق بر این واقع گذشت بود تفصیل احوال آخرت
نکرد که بر حافظهٔ خود اعتماد نداشت لیکن باید فهمید که این حالت مر
جسد پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشهود بصر و بصیرت که دیگران را
طفیلی اند اگر این حالت بطریق تبعیت دست دست دهد مقصود
روح است او مخصوص به بصیرت در قافلهٔ اوست دانستن

این بسوی رسد زده باشد چو سر علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها
منها تکوین یکی از صفات حقیقیهٔ واجب الوجود است تعالی شانه تکوین را
از صفات اضافیه میدانند و قدرت و ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند
اما حق آنست که تکوین صفت حقیقی علی حده است و ماورای قدرت
و ارادت بیانش آنست که قدرت صحت فعل و ترک است و ارادت تخصیص
یکی ازین دو طرف قدرتست که فعل و ترک باشد پس رتبهٔ قدرت مقدم
باشد بر رتبهٔ ارادت و تکوینی که ما آنرا از صفات حقیقیه میدانیم
رتبهٔ او بعد از رتبهٔ قدرت و ارادت است کار آن صفات ایجاد آن
طرف مخصوص است پس قدرت مصحح فعل است و تکوین موجد آن پس
از تکوین چاره نبود مثل آن مثل استطاعت مع الفعل است که علماء
اهل سنت آنرا در عباد اثبات کرده اند و شک نیست که این استطاعت
بعد از ثبوت قدرت است بلکه بعد از تعلق ارادت و تحقق ایجاد مربوط
این استطاعت است بلکه آن استطاعت موجب فعل است و طرف
ترک ایجاد مفقود است و حال صفت تکوین همین است که ایجاد
باو طریق ایجابست اما این در ایجاب واجب تعالی ضرر نمیکند که ثبوت
آن بعد از تحقق قدرتست که بمعنی صحت فعل و ترک است و بعد از
تخصیص ارادت بخلاف آنچه حکما و فلسفه گفته اند و شرطیهٔ اولی را
واجب الصدق گمان برده اند و شرطیهٔ ثانیه را ممتنع الصدق و تعلق
ارادت نموده اند صریح در ایجابست تعالی الله سبحانه عن ذلک
علوا کبیرا و آن جایی که بعد از تعلق اراده و تخصیص احد المقدورین
پیدا شود مستلزم اختیار است و مؤکد آن نه منافی اختیار است

وکشف صاحب فتوحات یکی نیز موافق رای حکما واقع شده است در قدرت
شرطیه اولی را واجب الصدق نمیداند وثانی را ممتنع الصدق واین قول
نابجایست ارادت بجا کار می افتد که تخصیص احد المتساویین اینجا متحقق
است واگر در تکوین این معنی را اثبات کنند گنجایش دارد که از شایبه ایجاب
مبراست این فرق تدقیقی است که بیان آن کم کسی سبقت کرده است
علمای ماتریدیه هرچند این صفت را اثبات کرده اند اما باین حدت نظر
پی نبرده اند اتباع سنت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیه
درمیان سائر متکلمین ایشان را باین معرفت ممتاز ساخته است واین
حقیر از خوشه چینان این اکابر است ثبتنا الله سبحانه علی معتقداتهم
الحقة بحرمة سید البشر والمرسلین علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتما
والکلام رؤیت حق سبحانه وتعالی در آخرت مؤمنان را حق است
این مسئله است که غیر از اهل سنت وجماعت هیچکس از فرق اسلامیین
وحکما وفلاسفه بجز از آن قائل نیستند باعث انکار ایشان قیاس
غائب است بر شاهد وآن فاسد است مرئی هرگاه بی چون وبی چگونه
باشد رویتی که باو تعلق گیرد نیز بیچون خواهد بود ایمان باو باید آورد
اشتغال بکیفیت او نباید کرد این سر را بر خواص اولیا ظاهر ساخته
اند هرچند رؤیت نیست اما بی رؤیت نیست کانک تراه وقد راه
مؤمنان حق سبحانه وتعالی خواهند دید بچشم سر اما درک نخواهند کرد لا
تدرکه الابصار دو چیز خواهند دریافت علمی یقینی بآنکه می بینند والتذاذی
که ترتب بر رؤیت است غیر ازین دو چیز از لوازم رؤیت مفقود است
این مسئله از اغمض مسائل کلامیه است طور عقل در اثبات وتصور

آن

آن عاجز است مناجات انبیا علیهم الصلوة والسلام از علمای صوفیه
آنرا بنور فراست که مقتبس از انوار نبوت است دریافته اند وهمچنین
مسائل دیگر از علم کلام که عقل در اثبات آن عاجز ومتحیر است علمای اهل
سنت وجماعت بنور فراست است فقط وصوفیه را هم نور فراست
است وهم کشف وشهود وفرق درمیان کشف وفراست نظریات
همچون فرق حدسیات ومحسوسات است فراست نظریات را حدسیات
می سازد وکشف حسیات ومسائلی که اهل سنت بآن قائلند ومخالفان
ایشان که التزام طور عقل نموده اند از آنها منکر بعد از آن قبیل اند که
بنور فراست معلوم گشته اند وبکشف صحیح مشهود شده اگر در
بیان آن مسائل ایضاح نموده آید مقصود از آن تصویر وتنبیه
است نه اثبات آنها بنظر ودلیل چه نظر عقل در اثبات وتصور
آنها کور است بجز از علمی که درین مسائل خود را در مقام استدلال
می آرند ومیخواهند که بدلائل اثبات کنند وبر مخالفان حجت تمام کنند
این میسر نمی شود وباتمام نیز نمیرسد مخالفان خیال میکنند که مسائل
ایشان در نهایت استدلالات ایشان مزیف وناتمام اند مثلا علمای
اهل سنت استطاعت مع الفعل اثبات کرده اند این مسئله از
مسائل حقه است که بنور فراست وکشف صحیح معلوم گشته است
اما دلائل که بر اثبات او آورده اند مزیف وناتمام اند اقوی ادله ایشان
بر اثبات آن مسئله عدم بقای اعراض است در دو زمان چه اگر
عرض باقی باشد لازم آید قیام عرض بعرض وآن محال است وچون
این دلیل را مخالفان مزیف وناتمام دانسته اند یقین کرده اند که

آن مسئله نیز ناتمام دانسته اند که مقتدای ایشان درین مسئله و در امثال
این مسئله نور فراست است که مقتبس از انوار نبوت است اما تقصیر
ما است که حدسی و بدیهی را در نظر مخالفان نظری می سازیم و بتکلفات
در اثبات آن میکوشیم فانه ما فی الباب حدسی و بدیهی تا بر مخالفان
حجت نیست کو نباشد غیر از اعلام و تبلیغ بر حالازم نشاخت اند هر که
حسن اسلامی دارد بی اختیار قبول خواهد کرد و هر که بی نصیب است
غیر از انکار نخواهد افزود و در میان اهل سنت و جماعت طریق اصحاب
شیخ الاسلام شیخ ابو منصور ماتریدی چه بلا زیبا است که اقتصار
بر مقاصد فرموده و اعراض از تدقیقات فلسفه نموده طریق نظر
و استدلال بطریق فلسفی در میان اهل سنت و جماعت از شیخ ابو
الحسن الاشعری ناشی شده است خواسته که معتقدات اهل سنت را
باستدلال فلسفی تمام سازد این دشوار و دلیر ساختن است مر
مخالفان را بر طعن اکابر دین و گذاشتن است طریق سلف ثبتنا الله
سبحانه علی متابعة اهل الحق المصیبین من انوار النبوة علی صاحبها
الصلوة و السلام منها بحکم کریمه و اما بنعمة ربک فحدث اظهار این
نعمت عظمی مینماید که این فقیر را یقینی نسبت بمعتقدات کلامیه که بر وفق
آرای اهل حق یعنی اهل سنت و جماعت واقع شده اند بر نهج حصول
پیوسته است در جنب آن یقین یقینی که باجلای بدیهیات حاصل است
حکم ظنیات بلکه وهمیات دارد مثلا چون موازنه میکنیم یقینی را که نسبت
بهر یکی از مسائل کلامیه حاصل است با یقینی که نسبت بوجود آفتاب
دارم حیف می آید که یقین ثانی را نسبت بیقین اول اطلاق یقین

نموده

نموده آید ارباب عقول این معنی را قبول کنند یا نه بلکه البته قبول نکنند
که این مبحث ورای طور نظر عقلست عقل ظاهر بین را جز انکار ازین
نصیبی نیست حقیقت این معامله آنست که یقین کار قلب است
و یقین که قلب را مثلا بوجود آفتاب حاصل میگردد بتوسط حواس
است که حکم جواسیس دارند و یقینی که بیکی از مسائل کلامیه قلب را
حاصل شده است بی توسط احدیست که بطریق الهام از حضرت
رب جل و علا توسط تلقی نموده است و اخذ فرموده پس یقین
اول بمثابه علم الیقین آمد و یقین ثانی بمثابه عین الیقین شتان
ما بینهما شنیده کی بود مانند دیده و چون طالب را بمحض فضل خداوندی
جل سلطانه ساحت سینه او از جمیع مرادات خالی شود و خواهش
غیر از حق سبحانه او را نماند درین وقت آنچه مقصود از جمیع آفرینش
اوست میسر شده باشد و حقیقت بندگی بجا آورد بعد از آن اگر
خواهند که او را تربیت ناقصان را باز گردانند از نزد خود او را ارادتی
خواهند عطا فرمود و اختیار خواهند داد که در تصرفات فعلی و قولی مختار
و مجاز باشد از رنگ عبید ماوون درین مقام که مقام تخلق باخلاق
الله است صاحب اراده هرچه خواهد برای دیگران خواهد خواست
و مصالح دیگران منظور خواهد داشت نه مصالح نفس خود کما هو
حال ارادة الواجب تعالی و له المثل الاعلی لازم نیست بلکه جایز
نیست که این صاحب اراده خواهد بوقوع آید که شرک است
و بندگی آنرا نیز شاید حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را
علیه و علی آله الصلوة و السلام میفرماید انک لا تهدی من احببت

درگاه ارادهٔ سید البشر علیه الصلوة والسلام در توقف افتد دیگر انرا
چه مجال و ایضا لازم نیست که جمیع مرادات این صاحب اراده مرضی
حق باشد تعالی و تقدس والا بر بعضی افعال و اقوال آن سرور علیه و علی
آله الصلوات والتسلیمات اعتراض از حق سبحانه نازل نمیشد کما قال سبحانه
ما کان للنبی الخ و عفو از آن گنجایش نداشت کما قال تعالی عفا الله عنک
چه عفو در تقصیر است متصور است با آنکه جمیع مرادات حق جل و علا
مرضیات حق نیستند کالکفر والمعاصی منها امام درین کار کلام الله و برهن
درین امر قرآن مجید اگر هدایت قرآن نمی بود راهی بجانب عبادة معبود
بحق نمیگشود و درین هر لطیف والطف ندای انا الله میزنند و رونده
راه را گرفتار پرستش خود میسازد اگر چون است خود را بصورت
بیچونی وانمایند و اگر تشبیه است بتنزیه جلوه گر میگردد و درینجا
امکان بوجوب ممتزج است و حدوث بقدم مختلط اگر باطل است
بصورت حق هویدا است و اگر ضلالت است بشکل هدایت پیدا
بیچاره سالک حکم مسافر اعمی دارد که بهر یکی هزار بی گویان رو می آرد و حضرت
حق سبحانه و تعالی خود را بخالق السموات والارض مینماید و رب المشرق
والمغرب میفرماید در وقت عروج چون این صفات را بر آله متخیله
عرض نموده شد بی اختیار ابا نمودند و روی بزوال آوردند لا احب
الآفلین گویان دو از هم تافته و قبلهٔ توجه جز ذات واجب الوجود
نساخت الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله
لقد جاءت رسل ربنا بالحق منها با چهار کس بودیم در ملازمت خواجه
خود که پیش مردم در میان سایر یاران امتیاز داشتم و هر کدام نسبت

بحضرت خواجه اعتقاد علی حده بود و معامله با خواجه این فقیر که مثل این
صحبت و اجتماع و مانند این ترتیب و ارشاد بعد از زمان آن حضرت صلی الله
علیه و سلم هرگز بوجود نیامده است و شکر این نعمت بجا آورد اگرچه
بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مشرف نشد
باری از سعادت این صحبت محروم نماند و حضرت خواجه ما از احوال
آن سه دیگر میفرمودند که فلانی مرا صاحب تکمیل میداند اما صاحب
ارشاد نمی پندارد و نزد او ارشاد زیاده از مرتبهٔ تکمیل بود و فلانی
بما کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بما انکار دارد و هر کدام
ما را باندازهٔ اعتقاد بهره رسیده باید دانست که اعتقاد مزید با فضیلت
پرواز الکلیت او از ثمرات محبت است و از نتایج مناسبت که سبب
افاده و استفاده است اما باید که پیر را بر جاء که فضل آنها در شرع
مقرر شده است فضل ندهد که موجب افراط است در محبت
و آن مذموم است شیعه را خرابی از افراط محبت اهل بیت آمده و
نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام ابن الله خوانده اند و در خسارت ابدی مانده لیکن
اگر بر ما کسوای اینها فضل بدهد مجوز است بلکه در طریقت واجب
و این فضل دادن نه باختیار مزید است بلکه اگر مرید مستعد است
بی اختیار این اعتقاد در وی پیدا میگردد و بوسیلهٔ آن کمالات پیر را
اکتساب میفرماید اگر این فضل دادن باختیار باشد و بتکلیف
پیدا کند مجوز نباشد و نتیجه نباشد منها درجهٔ علیا در نفی و اثبات
بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله است که هرچه در دیدهٔ کشف و شهود

درآید هرچند تنزیه صرف و بی کیف محض نماید همه در تحت لا داخل شود و در
جانب اثبات غیر از نکره مطلق مستثنی که بمواطاة قلب صادر شود نصیب
نباشد بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین طالبی همیشه باد بدست
است دام را والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات منها حقیقت قرآنی و حقیقت
کعبه ربانی فوق حقیقت محمدیست علی مظهرها الصلوة والسلام
والتحیات لهذا حقیقت قرآنی امام حقیقت محمدی است علیه الصلوة
والسلام و حقیقت کعبه ربانی مسجود حقیقت محمدی علیه السلام
گشت مع ذلک حقیقت کعبه ربانی فوق حقیقت قرآنی است انی
بحسب صفتی و بی رنگی است شئون اعتبارات را در آن موطن گنجایش
نیست تنزیه و تقدیس را در آن حضرت مجال نه مصراع انجا همه آنست
که برتر ز بیانست این معرفت است هیچ یک از اهل الله بآن لب
نگشاده و بر رمز و اشارت هم از آن مقول سخن نرانده است این
درویش را باین نعمت عظمی مشرف ساخته اند و در میان ابنای جنس
ممتاز گردانیده کل ذلک بالصدقة حبیب الله و برکة رسول الله علیه
وعلی آله من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها باید دانست
که صورت کعبه همچنان که مسجود صور اشیا است حقیقت کعبه نیز مسجود
حقایق آن اشیا است و اقول قولا عجبا لم یسمعه احد و ما اجزه مجز
باعلام الله سبحانه والهامه تعالی ایای بفضله و کرمه انکه بعد از هزار
و چند سال از زمان رحلت آن سرور علیه وعلی آله الصلوات والتحیات
زمانی می آید که حقیقت محمدی علیه السلام از مقام خود عروج فرماید

و بمقام حقیقت متحد گردد و این زمان حقیقت محمدی علیه السلام
حقیقت احمدی نام یابد و مظهر ذات احد جل سلطانه گردد و هر
دو اسم مبارک بمسمی متحقق شود و مقام سابق از حقیقت
محمدی خالی ماند تا زمانیکه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام نزول فرماید عمل بشریعت محمدی نماید علیهما الصلوة والتحیات
در آن وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرموده بمقام
حقیقت محمدیکه خالی مانده بود استقرار کند منها اگر کلمه طیبه لا اله
الا الله نمی بود راهی بجناب قدس خداوندی جل سلطانه کی می نمود
و حجاب از چهره توحید که میکشود و فتح ابواب جنات که میفرمود کدورت
صفات بشریت باستعمال کلید این لا گشوده میشود و عالم عالم تعلقات
ببرکت تکرار این نفی منتفی میگردد و نفی آن آله باطله را منتفی میسازد
و اثبات آن معبود بحق را جل شانه مثبت سالک مدارج امکانی را
بمبدا و قطع مینماید و عارف بمعارج وجوبی ببرکت او ارتفاع میفرماید
اوست که از تجلیات افعال بتجلیات صفات میبرد و از تجلیات صفات
بتجلیات ذات میرساند بیت تا بجاروب لا نروبی راه نارسی در سرای
الا الله والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی
علیه وعلی آله الصلوات والتحیات اتمها واکملها منها حضرت شیخ
شرف الدین منیری در مکتوبات خود نوشته اند معوذتین را در نماز
فرض نباید خواند که ابن مسعود رضی الله عنه در قراءة آن در سوره
محسوب نباید کرد و این فقیر هم نمیخواند تا آنکه روزی بر این فقیر
ظاهر ساختند که گویا معوذتین حاضر اند و از مخدوم در باب منع

قراءة انها در فرض شکایت دارند که ما را از قرآن اخراج مینماید از آن زمان
از آن منع ممتنع گشتم و شروع در قراءة انها در فرض نمودم هر مرتبه که
آن دو سوره کریمه را در فرض میخوانم احوال عجیبه مشاهده مینمایم والحق
که چون علم شریعت رجوع نموده می آید منع قراءت آن دو سوره را
در فرض وجهی پیدا نشد بلکه شبهه انداختن است در قطعیت این
حکم مجمع علیه که ما بین الدفتین قرآن بآنکه سوره از واجبات است
که ظنی است پس منع قراءة آن دو سوره را کو چه ظنی باشند ولو
علی فرض المحال هیچ وجه نباشد که قراءت آنها بطریق ضم با فاتحه است
فالعجب من الشیخ المقتدا مثل هذا الکلام لکل العجب والسلام والصلوة
علی سید البشر وآله الاطهر منها حظ وافر از طریق صوفیه بلکه از ملت
اسلام کسی راست که فطرت تقلید وجبلت متابعت در وی بیشتر
است مدار کار اینجا بر تقلید است و مناط امر در این موطن بر متابعت
انبیا و تقلید انبیاست علیهم الصلوة والسلام بدرجات علیا بر مراتب
ومتابعت اصفیا بمعارج عظمی میبرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون
این فطرت را بیشتر داشت بی توقف بسعادت تصدیق نبوت مسارعت
فرمود و رئیس صدیقان آمد و ابو جهل لعین چون استعداد تقلید
و تبعیت کمتر داشت باین سعادت مستسعد نگشت و پیشوای
ملعونان شد مرید هر کمالی را که می یابد از تقلید پیر خود می یابد خطای
پیر بهتر از صواب مرید است از اینجاست که ابو بکر رضی الله عنه طالب
سهو پیغمبر علیه وعلی آله الصلوة والسلام مینماید که یا لیتنی سهو
محمد صلی الله علیه وسلم و حضرت پیغمبر علیه السلام در شان بلال

فرمود

فرمودند که سابق بلال عند الله شیخین است که بلال عجمی بوده در اذان
اسهد میگفت بسابق مهملا و نزد خدا اجل و علا اسهد او اشهد است
پس خطای بلال بهتر از صواب دیگران باشد ع بر اشهد تو خنده زند
اسهد بلال از عزیزی شنیده ام که میگفت بعضی از ادعیه که از مشایخ
منقولست و اتفاق آن مشایخ در بعضی آن ادعیه خطا کرده اند
و منحرف خوانده اند اگر متابعان آن ادعیه را بهمان صرافت که مشایخ
خوانده اند بخوانند تاثیر می بخشد و اگر درست کرده بخوانند از تاثیر
خالی میمانند ثبتنا الله سبحانه علی تقلید انبیائه ومتابعة اولیائه
بحرمة حبیبه علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی متابعیهم الصلوة
والتسلیمات منها محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم سید المرسلین است
علیهم الصلوات والتسلیمات فکیف سایر بشر و حضرت عیسی و موسی
علیهم الصلوات والتسلیمات اگرچه از مقام تجلی ذات نصیب است علی
قدر المرتبة والاستعداد قال الله سبحانه وتعالی خطاب الموسی واصطنعتک
لنفسی ای لذاتی و حضرت عیسی علیه السلام روح الله است و کلمة الله
سبحانه و کثیر المناسبة بآن سرور است علیه الصلوة والسلام اما
حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام با وجود آنکه در مقام
تجلی صفاتست لما حدید البصر است شانی که پیغمبر ما را در مقام
تجلی ذات میسر شده است حضرت ابراهیم در مقام تجلی صفات حاصل
گشت مع التفاوت الاستعدادی بینهما پس باین اعتبار او از حضرت
عیسی و موسی افضل باشد و حضرت عیسی از حضرت موسی افضل
است و رتبه او فوق حضرت موسی است و حدید البصر است و نافذ

النظر جدا از ایشان حضرت نوح است علی نبینا وعلیهم الصلوات والتحیات
ومقام حضرت نوح در مقام صفات هرچند بالاتر از مقام ابراهیم است اما
حضرت ابراهیم را در آن مقام خاص شان است وحدة بصر است که دیگران را
نیست لیکن اولاد کرام ایشان را از آن مقام نیز نصیب است بتبعیت
وفرعیت وحضرت آدم بعد از حضرت نوح است علی نبینا وعلی جمیع
الانبیاء والصلوات والتسلیمات هذا ما علمنی ربی والهمنی بفضله وکرمه
والعلم عند الله سبحانه منها سالکی که سیر او در تفصیل اسما وصفات
افتاده راه وصول او بحضرت ذات جلت سبحانه سد و گشت چه اسما
وصفات را نهایت نیست تا بعد از قطع آنها بمقصد اقصی تواند رسید
مشایخ ازین مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایت نیست زیرا که
کمالات محبوب نهایت ندارد و مراد از وصول اینجا اسمائی و صفاتی است
سعادتمند کسی است که سیر او در اسما وصفات بطریق اجمال واقع شده
وبسرعت واصل حضرت ذات تعالی وتقدس گشت واصلان ذات را
بعد از وصول نهایة النهایه رجوع بدعوت لازم است وعدم رجوع ازین
موطن متصور نه بخلاف متوسطان که بعد از وصول شان بنهایت استعداد
خود رجوع لازم نیست تواند بود که رجوع نمایند تواند بود که اقامت دارند
پس مراتب وصول منتهیان را بتمام متصور نیست بلکه لازم مراتب وصول
متوسطان را که بتفصیل اسمائی وصفاتی رفته بنهایت نه این علم از جمله
علم مخصوص این درویش است والعلم عند الله سبحانه منها مقام رضا
فوق جمیع مقامات ولایت است وحصول این مقام عالی که بعد از تمامی
سلوک وجذبه است اگر پرسند که رضا از ذات حق سبحانه و از صفات

او تعالی و از افعال او سبحانه واجب است و در نفس ایمان ماخوذ پس
عامه مؤمنان را از آن چاره نبود پس حصول آن را بعد از تمامی سلوک
وجذبه معنی چه باشد جواب گوییم رضا صور است و حقیقی در رنگ
سائر ارکان ایمان در اوایل تحقق صورت است و در نهایت تحقق حقیقت
وچون منافی رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفرماید
در رنگ تصدیق قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول
تصدیق میکند و ما نحن بصدده حصول حقیقة الرضا والله سبحانه
اعلم منها سعی باید کرد که عمل بر سنت میسر شود و اجتناب از بدعت
علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد قال علیه الصلوة والسلام من
احدث فی دیننا هذا فهو رد عجب می آید از حال آن جماعت که در دین با وجود
اکمال واتمام آن چیزها احداث مینمایند و بآن محدثات تکمیل دین میجویند
وباک ندارد از آنکه مبادا ازین مخترع رفع سنت شود مثلا ارسال
فش بین الکتفین سنت است جمعی ارسال فش را در جانب بسیار
اختیار کرده اند و باین عمل تشبیه بموتی منظور داشته و خلق کثیر با ایشان
درین فعل اقتدا نموده ندانسته اند که این عمل رفع سنت است و از
سنت ببدعت میرود و بحرمت میرساند تشبیه بمحمد رسول الله صلی الله
علیه وعلی آله وسلم مشرف شده بموتی که بیش از موتست اگر تشبیه
بمیت جویند بلا او سزاوارست عجب کار است در کفن میت عمامه هم
بدعت است چه جای فش او و بعضی متاخران که عمامه در کفن میت
که از علما باشد مستحسن داشته اند نزد فقیر زیادتی کردن منسخ است
علین رفع بثبتنا الله سبحانه علی متابعة السنة السنیة المصطفویة

علی مصدرها الصلوة والسلام منها روزی احوال جنیان را برین درویش
منکشف ساختند دید که جنیان در کوهها در رنگ مردم میگردند و در هر
جن فرشته ایست موکل و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برداشت
و بیمین و یسار خود نمی تواند پرداخت در رنگ مقیدان و محبوسان میگشتند
و اصلا مجال مخالفت نداشتند الا ان یشاء ربی شیئا در آن وقت
چنان معلوم میشد که کوه بیابر است موکل گرزیست آهنین که اگر از جن
اندک مخالفت احساس نماید بیک ضربه کار او را کفایت کند خدایا کرا بالا
و پست آفریده از بر دست بر زیر دست آفریده منها ولی هر کمالی که میباید او را
هر درجه که میرسد بطفیل نبی خود است علیه الصلوة والسلام اگر متابعت
نبی نمی بود نفس ایمان روی نمی نمود راه بدرجات علیا از کجا میگشود پس
اگر ولی را فضلی از فضائل جزئیه حاصل شود که نبی را حاصل نبوده و درجه
خاص از درجات علیا میسر شود که نبی نداشته باشد بیقین باید دانست
که نبی را از آن فضل جزوی و از آن درجه خاص نصیب کامل است چه حصول
آن کمال بواسطه متابعت آن نبی است و نتیجه ایست از نتایج اتباع سنت
او پس ناچار نبی را از آن کمال بهره تمام باشد کما قال علیه الصلوة والسلام
من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها لیکن ولی در حصول
این کمال سابقست و در وصول باین درجه مقدم و این قسم فضل ولی
بر نبی جایز داشته اند که جزئیست که مجال معارضت بکلی ندارد و آنچه
صاحب فصوص میفرماید که خاتم الانبیا علوم و معارف را از خاتم
الولایه اخذ میکند راجع باین معرفت است که این فقیر را باین ممتاز
ساخته اند و سراسر موافق شریعت است و شارح فصوص در تصحیح

آن تخلف نموده اند و گفته اند که خاتم الولایه خزینه دار خاتم نبوه است
اگر پادشاه از خزینه دار خود چیزی بگیرد هیچ نقص لازم نمیاید و حقیقة
الامر ما حقیقة انت و التکلف عدم الوصول بحقیقة المعاملة
والله سبحانه اعلم بحقیقة الامور کلها والصلوة والسلام علی
سید البشر و آله الاطهر منها ولایت ولی جزویست از اجزای ولایت
نبی او علیه الصلوة والسلام و ولی را هر چند درجات جزئی از اجزای
درجات آن نبی خواهد بود و اجزا هر چند عظمت پیدا کنند کمتر از کل خواهد
بود و الکل اعظم من الجزء قضیه بدیهیه است احمق باشد که کلانی جزو را تخیل
نموده از کل افزون داند که کل عبارت از آن جزو و اجزاء دیگرست منها
صفات واجبی تعالت و تقدست سه قسم اند قسم اول اضافیه اند کما لقیت
والرازقیة و قسم ثانی صفات حقیقیه اند اما آنکه از اضافه دارند کالعلم
والقدرة والارادة والسمع والبصر والکلام و قسم ثالث حقیقیه صرف
است کالحیوة فانه لا جزء فیه من الاضافة و یغنی بالاضافة التعلق بالعالم
و قسم ثالث اعلای قسم ثلثه است و جامع ترین اقسام و از امهات
صفات صفت علم با وجود جامعیت تابع صفت حیوة است و در انزه
صفات و شئونات بحیوة منتهی میگردد و در وصول بمطلوب هم
اوست و چون صفت حیوة فوق صفت علم است لاجرم وصول
بآن موطن بعد از طی مراتب علم خواهد بود و علم ظاهر باشد یا باطن
علم شریعت باشد یا علم طریقت و کسی که داخل آن دروازه شده است
اقل قلیل است جماعه از پس کوچها نظر بدرون انداخته اند و آن جماعه
هم اعلان اند اگر رمزی از اسرار این مقام بگویم قطع البلعوم و جد

هذا ما یرق صفاته وما کنت اخطی الیه واجل والسلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام منها حضرت حق
سبحانه وتعالی از مثل منزه است لیس کمثله شیء اما مثال جایز داشته اند
ومثل تجویز نموده ولله المثل الاعلی ارباب سلوک واصحاب کشوف را
تسلی بمثال میدهند وآرام بخیال می بخشند همچون رایشال چون واغایند وجود
بصورت اعلان جلوه گر میسازند بیچارو سالک مثال را عین ذی مثال
می انگارد وصورت را عین ذی صورت ازینجاست که صورت احاطه حق
سبحانه وتعالی را در اشیا می بیند ومثال آن احاطه را در عالم مشاهده
مینماید خیال که مشهود حقیقت احاطه حقست سبحانه است
بلکه احاطه او تعالی بیچگون وبیچونست ومنزه است از آنکه در شهود آید
ومکشوف احدی گردد ایمان آریم که او سبحانه محیط است بهر شیء اما احاطه
او را ندانیم که چیست وآنچه دانیم شبه ومثال آن احاطه است واجبرین
قیاس است قرب او تعالی ومعیت او سبحانه که مکشوف ومشهود
از آنها شبه ومثال است حقیقت بلکه حقیقة انها مجهولة الکیفیة است
ایمان آریم که او تعالی قریبست وباماست اما نمیدانیم که حقیقت قرب
ومعیت او تعالی چیست وتواند بود که آنچه در حدیث نبوی آمده علیه
وعلی آله الصلوات والتسلیمات راینا صحا باعتبار صورت مثالی
باشد چه حصول لال رضا را در مثال بصورت ضحک نموده باشند
واطلاق وجه وقدم را نیز تواند بود باعتبار صورت مثالی باشد هکذا
علمنی ربی والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم وصلی
الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وسلم وبارک منها اگر در عبارت این راقم

که در بیان احوال ومواجید وعلوم ومعارف است تناقضی وتدافعی
مفهوم گردد وحمل بر اختلاف احوال واوقات وتنوع اوضاع باید نمود
چه در هر وقتی احوال ومواجید علی حده است ودر هر موضعی علوم
ومعارف جداست پس فی الحقیقه تناقض وتدافع نباشد مثل این
مثل احکام شرعیه است که بعد از نسخ وتبدیل احکام تناقض مینماید
وچون اختلاف اوقات واوضاع را ملاحظه نموده میشود آن تناقض
مرتفع میگردد ولله سبحانه حکم ومصالح فی ذلک فلا تمن من المترجم وصلی
الله تعالی علی سیدنا محمد وآله وسلم وبارک قال العبد الضعیف الجانی
لهذه النکات البدیعة ابو محمد الصدیق البدخشی الکشمی الملقب بالهدایة
قد وقع الفراغ من تسویدها المعارف العالیة الشریفة المسمی بالهدایة
والمعارف فی آخر شهر رمضان المبارک حین الاعتکاف سنة الف وتسعة
عشر ۱۰۱۹ این نسخه که صبح او معاد است بنام ۱۰۱۹ از انفاس نفیس حضرت شکر الله
چون گردد هدایت اقتباس از سر صدق ۱۰۱۹ در سال هزار نوزده شد
تمام ۱۰۱۹ صدیق هدایت گر شد شق چرخ بجام ۱۰۱۹ همانا که ز صدق
شد هدایت فرجام ۱۰۱۹ زین خود چه عجب ولیک تحقیق
اینست ۱۰۱۹ گر جوش شراب احمدی یافته جام ۱۰۱۹
وقد استنسخ الفقیر المذنب خاک
اقدام بزرگواران باطن وظاهر
السید محمد الشاکر
سنه ۱۲۹۶
وما

بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان من وقفت دون سرادق عزته الاحمى عقول الانظار وتضاءلت تحت
شعاع حجب جلاله الاسنى ثاقبات الافكار نظم بحكمته عقد الموجودات
اتم نظام واحكم بقدرته صنع المخلوقات احسن احكام قضى بما شاء
على وفق علمه المحيط الازلي وقدر ما قضاه وابداعه الابدي جعل انسان
عين الوجود وجود عين الانسان وحمل امانة التكليف بعد حامل
البيان والصلوة والسلام على واسطة ذلك النظام وعلى آله وصحبه
غيوث الورى وهداة الانام اما بعد فيقول الفقير ابراهيم الحلبي الحنفي عامله
الله بلطفه الجلي والخفي هذه لمعة تهدي بها في اياجير الشبهات مشتملة
على مقدمة وثلث مقالات فالمقدمة في تقسيم بحصر انواع الوجود على
طريق الاجمال ليسهل على النفس تحصيل الموجب لغاية الاشكال والمقالة
الاولى في بيان حدوث العالم بعد العدم وتفرد الواجب تعالى بالقدم
والمقالة الثانية في تحقيق القضاء والقدر وان كل ممكن واقع بمشيئة
خالق القوى والقدر والمقالة الثالثة في صحة تكليف العبد وان لا
جبر ولا قدر كما يزعمه الجاهل العنيد وانما اقتصرت على هذه المسائل الثلث
لانها من امهات اصول الدين لا يستغني عن تحقيقها طالب حق اليقين
لا جرم سلكت في بيانها مسلك البرهان القاطع المؤيد بلوامع الحدس
الساطع لا يحتاج فيها جدا اعداد المحل الا الى تيسير واهب العقل عز وجل
فنبغت بنت فكر تميس اختيالا في حلل التحقيق وبيضة خدر تتبختر

فيه ما بالمشيئة ايما الى ما سيراه من مذهب امام الحرمين

فيه رمز الى راغب باشا

دلالا في حلل التدقيق علمت قدرا ان يرفع حجب بها كل خاطب وانفت كبرا ان
يكشف نقابها غير راغب فانه يغلي قدرها بغالي همته كالهوا المأمول ويغلي
مهرها بغالي سجيته وليس الاحسن التلقي بالقبول كيف لا وهو ذو همة
وقف دونها الفلك الدوار وعزمة ارهفها تقلب الليل والنهار احيي
درس العلم وان اندرس اسها وجدد معالم المجد وان انطمس رسمها
ان حال معضلة فقد اشتعل ذكاء فطنته او راول مشكلة فلا خفاء
مغايرة فريحة ما توارت الشمس بالحجاب الا خجلا من اشعة افكاره ولا
تنقعت بالسحاب الا حياء من لامعات انظاره على انها بغية ما استفضت
من تياره فكنت كالمهدي احقر التمر الى هجر ومنحة ما اقتبست من
انواره فصرت كالمسدي الى البحر الخضم وذا المطر ذو الحيي لموات
فكري العليل والمروج لكساد بضاعتي القليل بل هي في الحقيقة بضاعة
ردت اليه وصناعة حنت الى اصلها فثلثت بين يديه لازال لسان كاله
مفضي بسمو مجده ووارد افضاله مطرا الافاق بحمده ما دامت فضائله
متعالية وفواضله متتالية وطائر سعده مغردا وبلبل رفده منشدا
وهذا دعاء لا يرد فانه دعاء لانواع البرية شامل وبما انا شارع مستمدا
من مواهب العقول واستفيض من فيض الاقدس فاقول المقدمة
اعلم ان الموجود اما واجب الوجود لذاته او ممكن الوجود لذاته
والممكن ان احتاج الى موضوع وهو المحل المقوم لماهية فعرض والا فجوهر
والجوهر ان قبل الاشارة الحسية فذي والا فجرد والمجرد اما مؤثر
او متأثر او لا هذا فالاول العقول الطولية وهي العقول العشرة
المشهورة وتأثيرها بمعنى كونها شروطا لتأثير الحق تعالى لما سيأتي

من اقامة البرهان على ان لا مؤثر في الوجود الا الله تعالى والثاني اما مدبر
لاجرام العلوية وهي النفوس التسعة الفلكية او مدبر للاجسام السفلية
فاما الاول فهي المثل الافلاطونية او لا شيء منها فاما بالتسمية بالقول
الطبيعية من الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة والغاذية والنامية
المبقية للشخص ومن المولدة والمصورة المبقيين للنوع وهي النفس
النباتية الموجودة في النبات والحيوان والانسان واما بالاحساس
بالمشاعر العشر والتحريك الاختياري بقوتي الشهوة والغضب لجلب
النفع ودفع الضرر وهي النفس الحيوانية الموجودة في الحيوان والانسان
واما بالتكميل بالقوتين النظرية والعملية وهي النفس الناطقة المختصة
بالانسان واما الثالث فاما مجرد بالذات وهو الملائكة الكروبيون
او مشوب بالذات وهو الشياطين او مستعد لها وهو الجن واما
المادي فاما محل لجوهر آخر فهيولى او حال فيه فصورة او مركب منهما فجسم
طبيعي اما الهيولى فاما ان يمكن تعاقب الصور عليها وهي هيولى العناصر
او تزجها صورتها وهي هيوليات الافلاك والكواكب واما الصورة فاما
شاملة لجميع الاجسام وهي الصورة الجسمية او مختصة بنوع منها وهي
الصورة النوعية والنوعية اما ان تلزم هيولاها وهي صور الافلاك
والكواكب او لا وهي صور العناصر واما الجسم الطبيعي فاما بسيط
بمعنى انه لا ينقسم الى اجسام مختلفة الطبائع التي هي الحرارة والبرودة
والرطوبة واليبوسة وان انقسم الى اجزاء مختلفة المقادير كالماء
الجرة فانه بارد رطب فاذا صب في كوزين فكل منهما ايضا بارد رطب
مع انه مؤلف من الهيولى والصورة الجسمية والصورة النوعية

النفوس الفلكية قسمان مجردة ومتعلقة كما في حواشي العقائد للجلال

اي الحواس الظاهرة والباطنة بناء على ان المتخيل لم يثبتوا الحواس الباطنة وتحقيقه ان المدرك بفتح الراء اربعة اما كلي كالانسان او جزئي حقيقي مجرد كالعقل الاول او حقيقي مادي محسوس كزيد او موهوم كالعقل المخصوص والمدرك بكسر الراء اثنتان النفس الناطقة للاولين ومجرد العقل العاشر والحس المشترك للثالث في مقدم البطن الاول من البطون الثلاثة في الدماغ وخزانة الخيال خلفه والوهم قبيل مؤخره الرابع ومحفظها الحافظة خلف في مؤخره واما المتخيل فهو في وسط الثاني فيأخذ من الطرفين فيركب ويخصص فيأخذه كتركيب انسان ذي راسين او تفصيل كالانسان بلا راس وهذه صورة

وفيه نظر اذ النفس محل الصور الجزئية وليست هيولى الا ان يقال ان المراد بالحلول الحلول التسميلي لا الجواري اسمعيل ارزن الرومي

وهي

وهي حقائق مختلفة واما مركب ينقسم اليها والبسيط اما غير قابل للكون و
الفساد او قابل لهما والاول اما نير او لا فالنير هو الكوكب وهو اما سيار
او ثابت فالاول هو السبعة السيارة والثاني اما مرصود او لا والاول
الف وخمسة وعشرون كوكبا والثاني لا يعلمه الا الله تعالى وغير النير هو الفلك
وهو اما غير شامل للارض وهي افلاك التداوير الستة لما عدا الشمس من
السيارة او شامل لها وهو اما شرقي الحركة وهو اربعة افلاك الاعظم
ومدير عطارد وجوزهر الزهرة ومائل او غربيها وهو اربعة عشر واحد منها
فلك الثوابت وستة منها مثلث ما عدا القمر من السيارة وسبعة
منها حامل التداوير الستة وواحد منها الخارج المركز للشمس واما القابل
لهما فخفيف بطلب المحيط او ثقيل بطلب المركز والاول اما خفيف على
الاطلاق وهو عنصر النار الحامل لطبيعتي الحرارة واليبوسة او خفيف
باعتبار ما تحته وهو عنصر الهواء الحامل لطبيعتي الحرارة والرطوبة والثاني
اما ثقيل على الاطلاق وهو عنصر التراب الحامل لطبيعتي البرودة واليبوسة
او ثقيل باعتبار ما فوقه وهو عنصر الماء الحامل لطبيعتي البرودة
والرطوبة واما المركب فاما تام او ناقص والتام اما نامي او لا والثاني
المعدن والاول اما متحرك بالارادة او لا والثاني النبات والاول اما مفكر
بالقوة او لا والثاني الحيوان والاول الانسان واما الناقص فكالسحاب
والمطر والثلج والبرد والضباب والطل والصقيع الناشئة من
البخار المركب من الماء والهواء المرتفع بحر الشمس وغيرها الى الجو والصاعقة
والشهاب والذوابات وذوات الاذناب والقرون والحريق الناشئة
من الدخان المركب من التراب والنار الرافعة لاجزاء الجو وما اشبه ذلك

واما العرض فهو اما ان يقتضي القسمة لذاته وهو الكم او يقتضي اللاقسمة
لذاته وهو النقطة والوحدة او يقتضي النسبة لذاته وهي الاعراض
النسبية او لا يقتضي شيء من ذلك وهو الكيف والكم اما ان يكون بين
اجزائه المفروضة حد مشترك وهو المتصل الذي هو المقدار او لا وهو المنفصل
الذي هو العدد والمتصل اما قار او سيال الثاني الزماني الذي هو مقدار
حركة الفلك الاعظم والاول خط ان انقسم في جهة فقط وسطح ان انقسم
في جهتين فقط وجسم تعليمي ان انقسم في الجهات الثلث والكيف اربعة
انواع الاول الكيفيات المحسوسة وهي مدركات الحواس الخمس الظاهرة
من الاضواء والاشكال والالوان والاصوات والروائح والطعوم والحرارة
والبرودة والرطوبة واليبوسة والخشونة والملاسة والثقل والخفة و
ما شاكلها سميت ان كانت راسخة سميت انفعاليات والا سميت انفعالات
والثاني الكيفيات النفسانية كالطبع والقدرة والارادة والادراك
وسائر الامور القلبية وهي ان كانت راسخة سميت ملكة وان كانت
سريعة الزوال سميت حالا والثالث التهيؤ وهو الاستعداد الشديد
المسمى بالامكان الاستعدادي وذلك اما لقبول الملايم ولا قبول غيره
ويسمى القوة كالمصحح لقبول غير الملايم ويسمى الضعف كالمراضة
الرابع الكيفية المختصة بالكميات اما بالمتصل فكالانحناء والاستقامة
او بالمنفصل فكالتركيب والاولية للعدد واما الاعراض النسبية فسبعة
الاول الاضافة وهي النسبة بين امرين يعقل كل منهما بالقياس الى الاخر
كابوة الاب والابن والعالي والسافل والثاني الاين وهي نسبة المتمكن
الى المكان والثالث متى وهي نسبة الاشياء الزمانية الى الزمان او

قوله او لا وهو المنفصل اي ما لا يكون بين اجزائه المفروضة حد مشترك العدد فان العشرة اذا قسمتها الى اربعة كان السادس جزءا من الستة واخذ فيها خارجا عن الاربعة فلم يكن ثمة امر مشترك بين قسمي العشرة وهما الستة والاربعة وذكروا ان الكم المنفصل منحصر فيه منه

الان

الان والرابع الوضع وهي نسبة جزء الشيء الى البعض والى الخارج كالقعود
والقيام والى سائر الملك وهي الهيئة الحاصلة للشيء من المحيط به المنتقل معه
كالعمة والتقميص والسادس ان يفعل ما دام يفعل وهو التأثر كالقطع
والكسر والسابع ان ينفعل ما دام ينفعل وهو التأثر كالانقطاع والانكسار

واما المقالة الاولى ففيها ثلثة فصول الفصل الاول في الحدوث والقدم
واقسامهما اعلم ان الحدوث مسبوقية وجود الماهية المتقررة بعدم مطلق
فقولنا مسبوقية كذا اشارة الى ان مفهوم الحدوث من مقولة الاضافة
لتوقف تعقل مسبوقية الوجود بالعدم على تعقل سابقية العدم للوجود
وبالعكس واضافتها الى الوجود اشارة الى ان الحدوث صفة الوجود لا صفة
الماهية واضافة الوجود الى الماهية مؤذنة بالتغاير لان الاصل في الاضافة
المغايرة بين المضاف والمضاف اليه ولو بوجه فيكون متبادرة الى الذهن
والمتبادر من اللفظ الى الذهن من غير صارف يجب حمله عليه خصوصا في مقام
التعريف لكن هذه المغايرة انما هي في الذهن فقط واما في الخارج فوجود
الماهية عينها كما هو مذهب الاشعري والمحققين وعلم من هذا ان الحدوث غير
معقول في حق الواجب جل شانه لان وجوده مجرد عن الماهية برهانا اذ لو لم يكن
كذلك لكان اما العدم او المعدوم او الوجود المقترن بالماهية المتعين بها
او الماهية المقترن بها الوجود المتعين بها او المجموع المركب من الماهية والوجود
المتعين بها والثاني باقسامه الخمسة بطل اما الاول فلانها لا يؤثران في شيء
كبداهة الصبيان والمجانين والحيوانات والواجب مؤثر عند جميع العقلاء
اما في العقل الاول فقط كما هو مذهب جماعة المثبتين واما فيما عدا الفلك
الاخير الصادر من الممكن كما هو مذهب المعتزلة واما في جميع الممكنات

قوله مذهب الاشعري اي وجود الوجود ايضا لكن الوجود

هذه المباحث التي اوردها الشارح في كون الوجود عين الواجب او زائد
عليه هي الكلمات الدائرة على السن القوم وههنا مقال اخرى قد اشرنا
فيما سبق اليها لا يدركها الا اولوا البصائر والالباب الذين حصلوا
بالحكمة البالغة وفصل الخطاب فلنفصلها ههنا بقدر ما يتم به وقع
التقرير ويحيط به دائرة التحرير فنقول وبالله التوفيق كل مفهوم مغاير
للوجود كالانسان مثلا فانه ما لم ينضم اليه الوجود بوجه من الوجوه في
نفس الامر لم يكن موجودا فيها قطعا وما لم يلاحظ العقل انضمام الوجود
اليه لم يكن الحكم بكونه موجودا فكل مفهوم مغاير للوجود فهو في كونه
موجودا في نفس الامر محتاج الى غيره فهو ممكن اذ لا نعني بالممكن الا ما
يحتاج في كونه موجودا الى غيره فكل مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء
من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات المغايرة للوجود بواجب وقد
ثبت بالبرهان ان الواجب تعالى موجود فهو لا يكون الا عين الوجود
الذي هو موجود بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب
جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون متعينا بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب
ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا يكون الوجود مفهوما كليا
يمكن ان يكون له افراد بل هو في حد ذاته جزئي حقيقي ليس فيه امكان تعدد
ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب
هو الوجود المطلق اي المعرى عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور
عروض الوجود للماهيات الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة
مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته وتلك النسبة على وجوه مختلفة
وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي وان كان الوجود

كما هو مذهب الاشراقيين والمحققين من المشائين وجميع الصوفية والمتكلمين خلافا للمعتزلة
وهو الحق الصريح واما قولهم عدم المعلول لعدم العلة فمعناه عدم التأثير لا تأثير العدم
اي الواقع عند عدم العلة عدم المعلول فاللام مجازا كما في ولد للموت وابنوا للخراب
فبين الترتيبين متعاكس للفرق بين شبه العلة الفاعلية وشبه العلة الغائية
او نقول انه اما على الاول فلانها لا يؤثران في الوجود وهو لا يحتاج الى الايجاد والا جاز
الى الجواب لما لا يحتاج على ذي مركز واما الثالث فلاحتياج الوجود الى الماهية في
تشخصه بحسبها واما الرابع فلاحتياج الماهية الى الوجود في تحققها في الخارج
واما الى مسرفلان التركيب من لوازم الاحتياج والاحتياج في الثلث
ينافي الوجوب الذاتي واذا بطل التالي بطل المقدم فثبت نقيضه وهو ان ذاته
سبحانه موجود لا ماهية له بل هو صرف الوجود ولكن بالمعنى المصدري الذي هو
امر اعتباري معقول ثان تعالى الله عما لا يليق به بل معناه الوجود المتأصل المتحقق
في الخارج فان ما به يتحقق غيره اولى بالتحقق ولفظ الوجود هنا اسم لا مصدر وهو
الحق الصريح الذي لا مرية فيه وعليه ذهب المحققون وابو الحسن الاشعري
وابو الحسين البصري وسائر الحكماء وقولهم ماهيته تعالى عين وجوده مجرد
تعبير من باب المشاكلة لو قوعه في مقابلة قولهم ماهية الممكن غير وجوده ونظيره قولهم
الجوهر ما قام بذاته في مقابلة قولهم العرض ما قام بغيره فكما ان المراد من القيام
بالذات لازمه الذي هو معنى سلبي اعني عدم القيام بالغير من باب الكناية وان
كان الملزوم مستحيلا كليس كمثله شيء كذلك المراد من كون الماهية عين الوجود
لازمه وهو اتحاد الماهية وان كان الملزوم مستحيلا لبداهة استحالة اتحاد
الاثنين واذا ثبت ان الواجب تعالى موجود في الخارج لزم ان يكون جزئيا
حقيقيا قال سيد المحققين في حاشية على شرح المطالع اعلم ان

قوله مستمسكا لان المعلول هو الذي يقع عنده العلة في الفاعلية واما في الغائية فالعلة هي التي يقع عنده وقوع المعلول واما الفرق فهو ان الغائية لها وجود ان ذهني يتقدم المعلول وخارجي يتأخر عنه والوقوع هو الخارجي منه

جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشايخنا وقال ولا يجد
الا الراسخون في العلم فان قلت الذي يتبادر الى الذهن من لفظ الوجود مفهوم
لا يمنع الشركة فكيف يكون جزئيا حقيقيا وايضا المفهوم من لفظ الموجود
ما قام به الوجود لا اشتهر في كلامهم فكيف يفسر بمعنى لا يفهم احد قلت الجواب
عن الاول ان الكلام في حقيقة الوجود لا في ما يتبادر اليه الاذهان من
مدلول اللفظ فانه يجوز ان يكون مفهوما كليا وعارضا اعتباريا لتلك الحقيقة
الممتنعة عن الاشتراك في حد ذاتها لمفهوم الواجب بالقياس الى حقيقته
وعن الثاني ان الممتنع هو من لغة البرهان وما يؤدي اليه لا الاشتهار
في السنة الاقوام بتمويه الاوهام نعم يتجه على المقدمة القائلة كل ما هو
محتاج في كونه موجودا الى غيره فهو ممكن منع لطيف وهو ان المحتاج في كونه
موجودا الى غيره هو موجديته ممكن قطعا لا المحتاج في كونه موجودا الى غيره هو
وجوده ويندفع بنظر دقيق وهو انه لما احتاج في موجوديته الى غيره فقط
استفاد ذلك من غيره وصار معلولا له موقوفا في ذلك عليه وكل ما هو كذلك
فهو ممكن سواء سمي ذلك الغير الموقوف عليه وجودا او موجديته وما
يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم وهو
ابعد المفهومات عن قبول العدم لان ما عداه لا يمتنع عن قبول العدم
لذاته بل بواسطة الوجود ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم لذاته
لا ما ينافيه بواسطة غيره انتهى كلامه **اقول** مراده بالانضمام مجرد التعلق
والاضافة لا القيام والاتصاف والا لنافى ما بعده من ان الوجود
جزئي حقيقي قائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره وانه لا يتصور كونه
قائما بالماهيات الممكنة ومراده ببعض المحققين شيخ مولانا قطب الدين

الرازي

الرازي هذا هو بالنظر الى الخارج واما العقل فلاحظ في ادراكه ذلك الجانب
الاقدس فليس له وجود ذهني والا لكانت خصوصية وجوده الذهني مغايرة
لخصوصية وجوده الخارجي فيلزم ان يكون هناك امر يتوارد عليه الوجودان
وليس ذلك الا الماهية وقد علمت بطلانها بالبرهان واذا بطل وجوده الذهني
فليس له حد ولا جنس ولا فصل وليس هو بجنس ولا فصل ولا نوع ولا خاصة
ولا عرض عام ولا كلي ولا عام ولا خاص ولا مطلق ولا مقيد نعم تمكن رؤيته
تعالى وتقع لمن شاء في الدنيا والآخرة بلا كيف وكذا تمكن تصوره بعنوانات
والحكم عليه بمفهومات انتزعها العقل من بعض صفاته وافعاله بقدر وسعه
قال ليس المطلق ان للعالم به عالما تدرك صفة العقول من جهة هويته وانما
تدركها من جهة آثاره اذ هو الذي لا يعرف اسمه فضلا عن هويته الا من نحو افاضته
وابداعه وتكوينه للاشياء فلسنا ندرك الا اسما من نحو ذاته بل من نحو ذاتنا
وقيدنا الماهية بالتقرر لان ماهية الممكن لها تقرر وتحقق في نفسها من
حيث هي هي فانها في تلك المرتبة وان كانت عارية عن اعتبار الوجود الا انه
وكذا العدم المقابل له لكن اليقين حاصل بانها ليست نفيا محضا وعدما
مطلقا والا لما صح التوجه اليها نظرا الى نفسها والتالي باطل **فان قلت**
التوجه اليها هو وجودها الذهني فلا يكون لها تقرر دونه **قلت** معلوم بالبداهة
ان المتوجه اليه لا بد له من ثبوت في نفسه ليتوجه اليه **فان قيل** اذا كان العلم
ازليا فلا سبق ثم **قلت** نحن لا ندعي السبق وانما ندعي ان لها تقررا في نفسها
مغايرا لثبوتها في علم الحق تعالى ازلا وابدا لا انه مغاير لوجودها الذهني
ابدا برهانه انه لو لم يكن لها نوع تحقق وثبوت في علم الحق سبحانه لكانت
اعدادا صرفة اذ كان الله ولم يكن معه شيء غيره في الازل فلا وجود للاشياء

في الخارج ولا في ذهن مخلوق هناك اذ لا مخلوق في الازل فعلم انه لا نوع
تحقق في علم الحق ازلا لانت اعداما صرفة بالضرورة واذا لانت اعداما
صرفة امتنع تعلق العلم بها بالضرورة لان العلم وان قلنا انه ليس صورة
عقلية بل اضافة محضة او صفة حقيقية ذات اضافة فانه لا بد فيه من
نسبة مخصوصة بين العالم والمعلوم بما يكون العالم عالما به تلك المعلومية
وتلك النسبة هي المعبر عنها بالتعلق انما يتصور بين متمايزين ولو بالاعتبار
ولا تمايز الا بان يكون لكل منهما ثبوت في الجملة فان ما لا ثبوت له اصلا
لا اشارة اليه بوجه من الوجوه وكل ما هو كذلك يمتنع ان يكون متميزا
ضرورة ان كل متميز يصح ان يكون مشارا اليه حسا او عقلا فما لا ثبوت
له اصلا يمتنع ان يكون متميزا فمن المعلوم ان العدم المحض اي ما يفرض
ما صدق لهذا المفهوم على تقدير اتصافه به المستلزم لان لا يلاحظ
بوجه ما في علم ما ولا بوجه كون عدما محضا لا ثبوت له اصلا والا لكان
عدما محضا بهذا الخلف فلا تميز له اصلا فلا يصح ان يكون طرفا من طرفي النسبة
التي هي التعلق فلا يصح ان يكون معلوما فلو كانت الاشياء في الازل اعداما
محضة لا ثبوت لها بوجه من الوجوه لم يصح ان تكون معلومة للحق تعالى ازلا
اصلا لكن علم الحق سبحانه وتعالى محيط ازلا بجميع المعلومات قطعا فلها تمايز
فلها نوع تحقق وثبوت ازلا في العلم المحيط الذي هو نفس الامر لان نفس
الامر هو المرجع للامور واحكامها والله سبحانه هو الاول الذي لا شيء قبله
وعلمه ازلي محيط بجميع المعلومات التي منها علوم المخلوقات ومعلوماتها
فهو المرجع للامور واحكامها جميعا المعبر عنه بنفس الامر وقيل نفس هو
العقل الاول الذي هو اللوح وفيه ان المعلومات ان لم تكن ثابتة في

علمه تعالى قبل ارتسامها في اللوح لزم المحال الذي قدمناه والا ثبت المطلوب
وقد يراد بالامر في قولهم الماهية ثابتة في نفس الامر عين الماهية وليس المراد
ما يفهم من ظاهر اللفظ من كون الماهية مظروفة في نفسها بل كناية
عن ان ثبوتها ذاتي لها لا من خارج بناء على ان الماهيات غير مجعولة
وهذا ايضا من قبيل قيام الجوهر بذاته كما قدمناه فالماهية ثابتة في
نفس الامر بالمعنيين معا كما لا يخفى ولا جرم لك من هذا ان الحدوث
لا يتصور في المستحيل لانه العدم الصرف المجرد عن الماهية المتقررة
بيانه انه لا وجود في الخارج الا للهويات والماهيات فوجودها على
فقط وحيث لا هوية للمستحيل فليس له ماهية متقررة نعم له ماهية ينتزعها
العقل من هويات يخترع الخيال ذاتها وتخلق الوهم صفاتها فيجعلها
عنوانا لتلك الهوية المفروضة ليحكم بسببها على تلك الهويات باستحالة
وجودها في الخارج مثلا فمعنى قولنا شريك الباري مستحيل ان كل
فرد فرد مما يفرض ما صدق لهذا العنوان على تقدير اتصافه به يمتنع
وجوده في الخارج فمعنى كون شريك الباري لا ماهية له في العقل
ان له ماهية لا متحققة متقررة في نفسها بسبب امكان تقررها
في الخارج يرشدك الى ذلك ما اثبته ابو هاشم من المعتزلة على الاعلام
له العلم بالمستحيل ونسبه الامام الرازي الى التناقض حيث قال
لا معنى للمعلوم الا ما تعلق به العلم واذا قيل المستحيل يتعلق
به العلم وليس هو بمعلوم كان في قوة قولنا المستحيل متعلق للعلم
وليس متعلقا ثم اجاب عنه الآمدي بانه لا يصطلح على ان متعلق
العلم اذا كان مستحيلا يسمى معلوما واذا لم يكن مستحيلا يسمى معلوما

ورده السيد بانه اصطلاح لا فائدة فيه اجاب في المواقف بقوله والانصاف
ان لا تظن بكلام تخرج من فم اخيك المسوا فيحمل كلامه على ما صرح به ابن سينا
في الشفاء من ان المستحيل لا يمكن ان يحصل منه صورة في العقل هي له في نفسه
بل على ضرب من التشبيه فلا يمكن ان يتصور شيئا هو اجتماع النقيضين
او شريك الباري تعالى بل يتصور اجتماع السواد والحلاوة ثم يقول لا يمكن
مثل هذا الاجتماع بين السواد والبياض وكذا يتصور مشاركة زيد لعمرو
في الانسانية ثم يقول لا يمكن مثل هذه المشاركة في وجوب الوجود الذاتي
وقيدنا العدم بالاطلاق ليعرف قسم الثالث فينقسم الحدوث ايضا اليها
كما سترى في التقسيم وما نحن نشرع فيه باذن الله تعالى **فنقول** وينقسم
الحدوث الى ذاتي ودهري وزماني فالذاتي مسبوقية وجود الماهية بعدمها
الذاتي الذي لها في نفسها الغير المنافي لفعليتها ووجودها في الواقع وان ارتضيت
توضيحه على وجه الاستقصاء فالق سمع قلبك لما يتلى عليك وهو ان الماهية
اذا لاحظها العقل في مرتبة اطلاقها الحقيقي الذي هو خلوها عن كل قيد حتى
عن قيد الاطلاق وهي لا بشرط شيء لم يمكنه ان يحكم عليها بحكم اصلا ثم يلاحظها
في مراتب تنزلها الاسبق فالاسبق الى اخص خصوصها فاذا نظر فيها من
جهة انها هل لها اجزاء او لا قسمها الى بسيطة ومركبة ثم اذا نظر فيها من جهة
انها هل هي صرف الوجود او صرف العدم او لا قسمها الى واجبة الوجود
وممتنعة الوجود وممكنة الوجود واما الاولان فقد تقدم الكلام عليهما مستوفى واما
الثالث فلا شك ان امكانها غيرها اذ هو القيد الذي ميزها عن قسميها في اول
مراتبها التي تخصها ولا توجد في قسميها ملاحظة كونها ماهية قابلة للامكان
والمرتبة الثانية ملاحظتها مع الامكان والمرتبة الثالثة ملاحظتها مع

وجود علتها التامة ايضا والمرتبة الرابعة ملاحظتها مع عدم علتها التامة
فاذا لاحظها في المرتبة الاولى فقط ولم يلاحظ معها شيئا آخر وجدان
الذي لها من ذاتها في تلك المرتبة كونها ليس صرفا وسلبا بسيطا ومعناه
انه ليس هناك شيء الا ان هناك امرا مفهومه الليس **فان قلت** اذا لم يكن
هناك شيء في الفرق بين ماهية الممكن وماهية المستحيل **قلنا** ان ماهية
الممكن لها تقرر في نفسها وفي علم الله تعالى كما تقدم **فان قلت** ماهية
المستحيل كذلك **قلنا** نعم لكن بتبعية تعلق علمه تعالى بالعقل المشوب بالوهم
والحد الفاصل ان ماهية الممكن لها التقرران وماهية المستحيل لها
التقرر العرضي فقط فليتيقن ويويد كون الماهية في ذاتها ليس
صرفا ما قال الرئيس في الشفاء على سبيل ما قال في الاشارات انت
تعلم ان حال الشيء الذي له باعتبار ذاته متخلف عن غيره قبل حال من
غير قبلية بالذات وكل موجود غيره يستحق العدم لو انفرد وانما يكون
له الوجود عن غيره وما قال الفارابي الماهية المعلولة لها عن ذاتها ان
ليست ولها عن غيرها ان توجد والامر الذي عن الذات قبل الامر الذي
ليس عن الذات واعترض بان المعلول لو استحقت ذاته اللاوجود
لكان ممتنعا لا ممكنا ولذلك حاد الشيخ المقتول في المطارحات والتلويحات
عن استحقاق الماهية اللاوجود الى لا استحقاقها الوجود وذكر
انه قبل استحقاقها الوجود قبلية بالذات وتبعه الامام الرازي في شرحه
للاشارات فقال الممكن لا يستحق الوجود من ذاته ولا يلزم منه ان
يستحق اللاوجود فان المستحق للاوجود هو الممتنع فاذن وجوده
مسبوق بلا استحقاق الوجود لا بالعدم او باللاوجود وانت خبير

بان هذه مغالطة ناشئة من عدم الفرق بين السلب البسيط والسلب
المركب وعدم الفرق بين متن الواقع وبين مرتبة نفس الماهية وتحقيق
ذلك ان السلب البسيط للماهية معناه رفعها وليستها وبطلانها
في ذاتها لا رفعها عن ظرف من ظروف نفس الامر وهذا الرفع انما هو بالنظر
الى مرتبة نفس جوهر الماهية لا بالنظر الى الواقع والخارج واما السلب
المركب فان معناه سلبها عن صقع الواقع ومتن الخارج فلا
فيه من ملاحظة الواقع ولا شك ان بطلان الماهية في حاق ذاتها
لا ينافي فعليتها ووجودها في الواقع فتحرر من هذا ان العقل اذا لاحظها
مع قبولها للامكان فقط وجدها مستحقة للسلب البسيط الذي لها
من ذاتها واذا لاحظها مع امكان الوجود في الواقع فقط وجدها
غير مستحقة لا ليس ولا ليس في الواقع واما اذا لاحظها العقل
مع امكانها ووجود علتها التامة وجدان الذي لها ان تكون ايسا
واثباتا مركبا واجبا لكن لما كان لها ذلك من علتها لا من ذاتها لم
تكن واجبة الوجود بالذات بل بالغير فلا ينافي امكانها الذاتي المقتضي
لليستها البسيطة والموجب لاستواء نسبتي ايستها وليستها
المركبتين اليها مضافة الى صقع الواقع وعرصة الخارج فثبت ان مرتبة
ليستها البسيطة وعدمها السابق سابقة في العقل على مرتبة ايستها
المركبة ووجودها الى صل لها في صلبها لا عينا بالفاعل سبقا ذاتيا
سواء كان ذلك الوجود مستمرا من الازل الى الابد او منقطع الطرفين
او طرف الازل فقط ولا مساغ للعكس لما تحقق من ان ما ثبت قدمه
استحال عدمه وسواء كان ذلك الوجود زمانيا او غير زماني والحق

الدهري مسبوقية وجود الماهية بعدمها الصريح المحض المقابل لوجودها في
مسبوقية انسلاخية انفكاكية لا ذاتية ولا زمانية والحدوث الزماني
مسبوقية وجودها الزماني المتقدر الغير المنافي لعدمها الزماني المتقدر
لان من شرط التنافي اتحاد الزمان واذا تحققت ما بينا ثبت لك
ان للحصول في نفس الامر ثلثة اوعية فوعاء الوجود او العدم السيال
للمتغيرات الكيانية بما هي متغيرة زمان ووعاء الوجود او العدم الصريح
المرتفع عن التقدر والاتقدر للثابتات بما هي ثابتات وهو متن
الواقع دهر ووعاء الوجود البحت الثابت الحق المتقدس عن عروض
التغير مطلقا والمتعالي عن سبق العدم على الاطلاق وهو صرف الفعلية
المحض الحق من كل جهة سرمد والسرمد اوسع من الدهر لوجوب
استمراره واحتمال سبق العدم الصريح الدهري والدهر اوسع
من الزمان لوجوده حين عدم الزمان لتوقف الزمان على الحركة
المتوقفة على الجسم المتوقف على المجرد الذي هو من حين الدهر واعلم
ان هذه الاوعية ليست اوعية حقيقية وانما هي نسب يتعقل كل منها
بين منتسبين ثم ان النسبة امر كلي تحته انواع كثيرة والمراد بها هنا
نوع مخصوص هو المعية **قال** المحقق الطوسي في شرح الاشارات
لما وقع الاصطلاح على اطلاق الزمان على النسبة التي تكون لبعض
المتغيرات الى بعض في امتداد الوجود كمعية الحركة للزمان فقد
وقع على اطلاق الدهر على النسبة التي تكون للمتغيرات الى الامور
الثابتة كمعية الزمان للفلك والسرمد على النسبة التي للامور
الثابتة بعضها الى بعض كمعية الفلك للعقل واما القدم فلا يمكن

جمع انواعه فی تعریف واحد فلنعرف کلا منها علی حدة فنقول القدم
الذاتی کون الوجود غیر مسبوق بلیسیة الماهیة ویلزمه انتفاء الماهیة
لان الماهیة حیث وجدت استلزمت اللیسیة کما تقدم ونفی اللازم
ملزوم لنفی الملزوم ومتی انتفت الماهیة کان الموجود صرف الوجود
وصرف الوجود هو الواجب لذاته وهو لا یقبل العدم کما قد مناه فلزمه ایضا
انتفاء سبق العدم الدهری والزمانی والدهری کون الوجود غیر مسبوق
بالعدم الصریح ویلزمه انه غیر مسبوق بعدم متکم اذ الوجود فی الواقع
اعم من الوجود المتکم وکذا العدم ونفی الاعم ملزوم لنفی الاخص والقدم
الزمانی کون الوجود المتکم غیر مسبوق بالعدم المتکم بل مستمر فی تمام
جمیع الزمان فی طرف الماضی **الفصل الثانی** فی بیان النسبة بین کل اثنین
من اقسام الحدوث والقدم وفیه مباحث **المبحث الاول** ان النسبة
تعتبر تارة بین مفاهیمها المصدریة وهی الحدوث والقدم واخری بین
معانیها الاشتقاقیة وهی الحادث والقدیم **المبحث الثانی** ان صور
النسبة بین هذه الاقسام خمس عشرة صورة فانه یتألف من اخذ الاول
مع کل واحد مما بعده خمس صور ومن الثانی مع ما بعده اربع ومن
الثالث مع ما بعده ثلث ومن الرابع مع ما بعده اثنتان ومن الخامس
مع السادس واحدة **المبحث الثالث** ان هذه النسب کلها تتباین
باعتبار المفاهیم المصدریة واما باعتبار المعانی الاشتقاقیة فثمان
منها تتباین اربع منها قدیم ذاتی مع قدیم زمانی او حادث مطلق والاربع
الاخری قدیم دهری او زمانی مع حادث کذلک وست منها عموم
وخصوص مطلق ثلث منها حادث ذاتی مع حادث دهری او زمانی

او قدیم

او قدیم زمانی واثنان قدیم دهری مع قدیم ذاتی او زمانی وواحد حادث
دهری مع حادث زمانی هذا وما قیل من هذه الستة هو الاعم
وما بعدها هو الاخص والخامسة عشر عموم وخصوص من وجه وهی
قدیم دهری مع حادث ذاتی **المبحث الرابع** ان مواد هذه النسب خمسة
اشیاء **الاول** الموجود الذی لم تسبق فعلیته لیسیة الماهیة ولا وجوده
الدهری عدم دهری ولم یتعلق وجوده بمادة ولا مدة وهاذلک الا
واجب الوجود لذاته جل وعلا **الثانی** الموجود الذی سبقت فعلیته
لیسیة الماهیة ولم یسبق وجوده عدم دهری ولا تعلق بمادة ولا مدة
ولیکن العقل **الثالث** الموجود الذی سبقت فعلیته لیسیة الماهیة
وتعلق وجوده بمادة ومدة ولم یسبق وجوده الزمانی الدهری عدم
زمانی ولا دهری ولیکن الحرکة التوسطیة للفلک الاعظم **الرابع**
الموجود الذی سبقت فعلیته لیسیة الماهیة ووجوده الدهری عدم
الدهری ولکن لم یتعلق وجوده بمادة ولا مدة ولیکن النفس
الناطقة **الخامس** الموجود الذی سبقت فعلیته لیسیة الماهیة
ووجوده الزمانی الدهری عدم الزمانی والدهری کالمولود **فللاول**
القدم الذاتی والدهری **وللثانی** القدم الدهری والحدوث الذاتی و
للثالث القدم الزمانی والدهری والحدوث الذاتی **وللرابع** الحدوث
الدهری والذاتی **وللخامس** جمیع انواع الحدوث **واعلم** ان ما ذکرنا
من احوال النسب مبنی علی مجرد الاحتمال العقلی واما بالنظر الی البراهین
الآتیة الموجبة للحدوث الدهری لما سواه تعالی فالنسب علی غیر
هذه الوجه کما ستراه هناک ان شاء الله تعالی **المبحث الخامس** فی

وضع جدول تبايين فيه الاقسام وسماها ونسبها والقاب نسبها على
طريق الرمز وذلك انا اقتصرنا على الحروف فاخذنا من الفاظ الاقسام
كلا من قاف القدم وحاء الحدوث مع كل من ذال الذاتي وال الدهري
وزاي الزماني ومن الفاظ المواد باء الواجب ولام العقل وياء الحركة
وسين النفس وال المولد ومن القاب النسب تاء التباين وجيم العموم
والخصوص الوجهي والعين والصاد من العموم والخصوص المطلق
وطول ذلك الجدول خمسة عشر بيتا وعرض سبع بيوت في الضلع
الاول هو الايمن الطولي المادة التي لم يصدق عليها شيء من المنتسبين
وفي الثاني المادة التي انفرد بالصدق عليها المنتسب الايمن وفي الثالث
المنتسب الايمن وفي الرابع المادة التي صدق عليها المنتسبان وفي الخامس
المنتسب الايسر وفي السادس المادة التي انفرد بالصدق عليها المنتسب
الايسر وفي السابع القاب النسب وقدمت الصاد على العين في علامة العموم
والخصوص المطلق ان كان المنتسب الايمن اخص من الايسر وعكست في العكس
ووضعت فوق الجدول ضلعا عرضيا في كل بيت منه ترجمة الضلع الطولي
الذي تحته ثم وضعت دائرة وقسمتها ستة اقسام متساوية وكتبت في
خارجها على كل نقطة من النقط الفاصلة بين اقسامها قسما من اقسام
الحدوث والقدم ووصلت بين كل نقطتين منها بخط كتبت عليه لقب النسبة
بينهما مع ما راعيت في الجدول من تقديم الصاد على العين والعكس لكن
لا يمكن فيها معرفة احوال المواد كما يمكن في الجدول فهو مغن عنها وافيه
منها ان زكاء الفطن اللبيب مغن عن الامرين وانا ذكرتها ابرازا للمعقول
الى العين فان النفس الى المحسوسات اميل والمعقولات المجردة بعدا

اقبل

اقبل انها اول شيء الفته وبه توصلت الى ما علمته وهذان صورتها

ما بين المنتسبين	ما انفرد به المنتسب الايمن	المنتسب الايمن	ما اجتمع فيه المنتسبان	المنتسب الايسر	ما انفرد به المنتسب الايسر	القاب النسب
بسد	ه	قد	ب	قد	ل	صع
بسد	ب	قد	ه	قز	ه	ت
ه	ب	قد	ه	حد	بسد	ت
له	ب	قد	ه	حد	سد	ت
بسد	ب	قد	ه	حز	د	ت
سد	بل	قد	له	قز	ه	عقص
ه	ب	قد	له	حد	سد	ج
ه	بله	قد	ه	حد	سد	ت
س	بله	قد	ه	حز	د	ت
ب	ه	قز	له	حد	بسد	قصع
بل	له	قز	ه	حد	سد	ت
بسد	له	قز	ه	حز	د	ت
ب	له	حد	سد	حد	ه	عقص
ب	بسد	حد	د	حز	ه	عقص
بله	س	حد	د	حز	ه	عقص

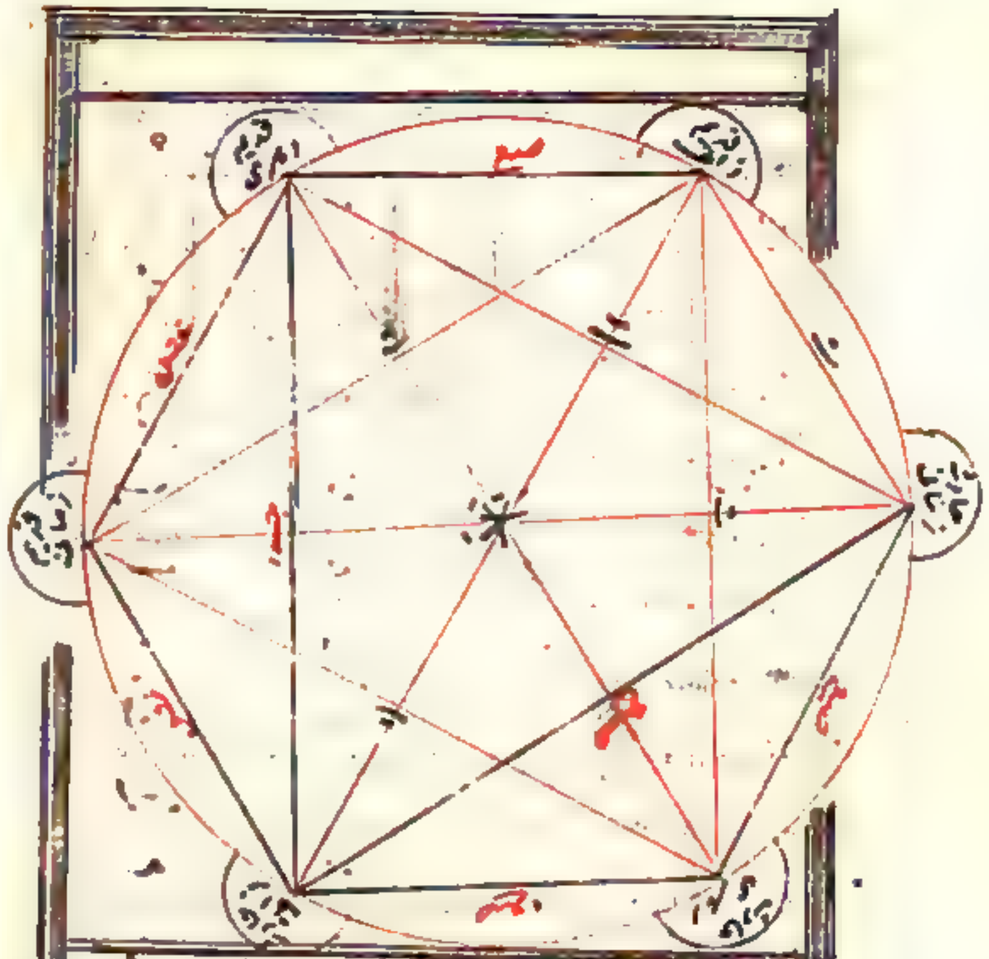

الفصل الثالث في البرهان على ثبوت الحدوث الدهري لجميع
الممكنات وبيان انه لا خلاف في ثبوت الحدوث الذاتي للكل
والحدوث الزماني للزمانيات وانما الخلاف في الحدوث الدهري
وقبل الخوض في ذلك لابد من تقسيم اجمالي يحصر اقسام الموجودات
ليتضح تواردها انواع الحدوث والقدم عليها بالنفي والاثبات فاقول
مستفيضا من وجوده الفياض ومستميحا من جوده المنزه عن الاغراض
الموجود اما مكان او مكاني او زماني او زماني او مكاني وزماني معا
او خارج عنهما اما المكان فهو ما ينسب اليه الجسم بحيث ومن احكامه انه
لا يجوز ان يكون غير منقسم ولا ان يكون منقسما من جهة واحدة فقط

لاستحالة حصول الجسم في النقطة او الخط فهو اما منقسم في جهتين
فقط فيكون سطحا او في الجهات الثلث فيكون جسما فاذا كان سطحا
لا يجوز ان يكون حالا في الممكن والا انتقل بانتقاله فهو حال في الجسم
الحاوي والممكن ولا بد ان يكون مماسا للسطح الظاهر من المتمكن
من جميع الجوانب والا لم يكن خلوا به وهذا مذهب المشائين وعليه
فالجسم الكل ليس في مكان كما انه ليس في زمان وهو الاصح لان الزمان
والمكان رضيعا ثدي في غالب الاحكام واذا كان بعدا لم يجز ان
يكون عدما وهو حالا متقدرا لان البعد بين جوانب الدن المعظم
من البعد بين جوانب الكوز وكل متقدر متعين في نفسه متميز عن
غيره ولا شيء من العدم بمتعين ولا متميز فلا شيء من المكان بعدم فهو
بعد موجود واذا كان موجودا لم يجز ان يكون عرضا لتوارد المتمكنات
عليه وسريان ابعادها فيه ولا شيء من العرض كذلك فهو جوهر واذا كان
جوهرا لم يجز ان يكون ماديا والا لزم تداخل الجواهر المادية وهو باطل
بالبطلان ومباين في محل فهو جوهر مجرد واذا كان مجردا لم يجز ان يكون
مفارقا للمادة ذاتا كالعقل والنفس والا امتنع سريان ابعادها فيه
فهو واسطة بين المجرد الصرف والمادي المحض والتداخل لا يمتنع بين
مجرد ومادي ولا استبعاد في وجود البعد المجرد بعد التصديق بوجود
الصور الخيالية والمثالية المعلومة بالضرورة وهذا مذهب الاشراقيين
وعليه فالجسم الكل في مكان واما المكاني ويسمى المتمكن ايضا فهو الجسم
المذكور لا من حيث انه موجود او جوهر او نحوهما بل من حيث انه متصل
قار متحد في الجهات الثلث ومن احكامه انه يصح انتقاله عن مكان

بالكلية بالحركة القسرية الاينية الى مكان آخر كما في الجماد والنبات واجزاء العنصر
او النفسانية كما في الحيوان والانسان او بصحة فيدل نسبة اجزائه الى
اجزاء ما في واحد او اجزاء مكانه بالحركة الوضعية كما في الفلكيات او
لا كما في كل العنصر تنبيه ما ينسب الى المكان على نوعان حقيقي ومجازي
فالحقيقي ليس الا الجسم من الحيثيات التي ذكرناها والمجازي اقسام الاول
جزؤه المقداري المتميز عن جزء آخر في الوضع كاحد جوانبه الثاني
جزؤه الغير المقداري الذي لا يتميز عن جزء آخر في الوضع كالهيولى والصورة
الثالث حدوده كالسطح والخط والنقطة بالقوة كانت او بالفعل
الرابع اعراضه القارة السارية فيه كالبياض ونحوه الخامس ما في
جوف كفلك زحل بالنسبة الى فلك الاطلس وما عدا هذه الاشياء
لا ينسب الى المكان على لا حقيقة ولا مجازا وانما ينسب اليه مع التي
هي اعم من ان كل ما في الشيء فهو معه وليس كل ما هو مع الشيء فهو
فيه فانا مع البرة والخردلة ولسنا فيها واما الزمان فله معنيان احدهما
الآن السيال وهو مكيال الحركة التوسطية وما تنطبق هي عليه غير
مفارقة اياه ما دامت موجودة والآخر الزمان الممتد المتصل وهو
مقدار الحركة القطعية وما توجد هي منه وتنطبق عليه وكما ان الحركة
التوسطية السيالة وراء حدود الحركة بمعنى القطع فكذلك الآن
السيال غير الآن الذي هو طرف الزمان والفصل المشترك بين
قسمي الماضي والمستقبل وغير قائم به بل راسم اياه وقائم بحركة الفلك
الاقصى الذي هو موضع الحركة القطعية المستديرة التي هي
محل الزمان والحركة التوسطية الدورية التي هي ملزومة الآن

السيال

السيال وبالآن السيال تكال الحركات التوسطية الدورية والاستقامية
جميعا كما بالزمان تقدر جميع الحركات القطعية المستديرة وغير المستديرة
والآن السيال والحركة التوسطية الراسمان للزمان والحركة بمعنى
القطع في ازاء النقطة الفاعلة للخط كما ان فرض مرور راس مخروط
على سطح والآنات الموهومة التي هي اطراف الازمنة والاكوان في
حدود المسافة التي هي الحدود الموهومة للحركة بمعنى القطع في ازاء
النقاط التي هي اطراف الخطوط بالفعل والنقاط المفروضة في الخط
المتصل بالتوهم الا ان الآن الوهمي في الزمان ولا يكون الا واصلا
والنقطة منها موهومة واصلة ومنها موجودة فاصلة كما في حدود الحركات
القطعية واطرافها واما الزماني فهو الهيئة الغير القارة وليست
الا الحركة ولها معنيان احدهما حال بسيطة شخصية هي كون المتحرك
متوسطا بين المبدأ والمنتهى كونا شخصيا سيالا مستمر الذات
الشخصية ما دامت الحركة باقية غير مستقرة النسبة الى حدود ما فيه
الحركة فلا يمكن ان يفرض في زمان الحركة يكون فيه للمتحرك موافاة
حد من الحدود ولا يكون له تلك الموافاة قبل ذلك الآن ولا بعده فلا
يكون له ذلك الحد في آنين كما يكون في كل من حدي الطرفين المبدأ
والمنتهى وهذه الحال البسيطة بحسب نفس ذاتها السيالة الغير القارة
بحسب نسبتها اللازمة لها الى حدود المسافة بالموافاة يقال لها
الحركة التوسطية وليست هي بحسب نفسها من الموجودات التدريجية الوجود ولا من الموجودات التدريجية
الحصول بل هي من الموجودات الزمانية التي يستلزم وجودها زمانا
تكون هي موجودة فيه لا على سبيل الانطباق على امتداده بل على ان

تكون بتمام هويتها موجودة في كل جزء من اجزاءه وفي كل حد من حدوده على
خلاف الامر في الموجودات التدريجية ولا يصح ان يتوهم ان مفروض
يقال له انه ان اول الوجود وابتداء الحصول على خلاف الامر في الموجودات
الدفعية فالحركة بهذا المعنى لا يتصور انطباقها على مسافة ما متصلة
ولا على زمان ما ولا على امر ما ممتد الهوية اصلا انما تكون منطبقة
الذات انطباق سيالا ابدا على حد غير منقسم من حدود المسافة
وعلى آن غير منقسم من آنات الزمان والثاني هيئة متصلة هي القطع
المنطبق على المسافة المتصلة ما بين طرفيها المبدأ والمنتهى يقال لها
الحركة القطعية وهي تدريجية الوجود غير قارة الاجزاء انما وعاء هويتها
وظروف حصولها الزمان وحدوده الموهومة الغير المنقسمة الكائن
مفروضة في الوسط بحسب حدود منفرضة في المسافة وآنات موهومة
في الزمان فالحركة بالمعنى الاول خارجة عن الحركة بهذا المعنى غير قائمة بها
بل راسمة اياها وقائمة بموضوعها وملاك راسميتها لها استمرار ذاتها
البسيطة الشخصية السيالة وعدم استقرار نسبتها الى الحدود
الموهومة في المسافة واما الذي هو مكاني وزماني معا فهو الاشخاص
المتكثرة المتغيرة الواقعة تحت نوع من الانواع كالافراد الانسانية
فانها باعتبار جسميتها في مكان وباعتبار تغيرها بالحركات الكيفية والكمية
في زمان بخلاف اجسام الافلاك فان حركتها الوضعية لا تستدعي
تغيرا في ذاتها واما الخارج عن هذه الاقسام الخمسة فهو الواجب
تعالى والمجردات المرتفعة عن افق الزمان والمكان تنبيه ما ينسب
الى الزمان هو نوعان حقيقي ومجازي فالحقيقي ليس الا الحركة قد سمناه

والمجازي

والمجازي انواع الاول جزؤه وهو الماضي والمستقبل اللذان هما جزآن من
الزمان بمعنى القطع الثاني طرفه بالقوة وهو الآن الفاصل بين الماضي
والمستقبل الثالث الآن السيال الراسم للزمان القطعي الرابع المتحرك
فانه في الزمان باعتبار حركته الخامس السكون فكون الماضي والمستقبل
فيه لكون قسم العدم فيه وكون الآن الفاصل بينهما فيه لكون النقطة
الموهومة في حدود الخط فيه وكون الآن السيال فيه لكون الشعاع
الجوالة في الدائرة النارية وكون المتحرك فيه لكون المعدوم في العدم
وكون السكون فيه فلمقابلته للحركة وما عدا هذه الاشياء لا ينسب
الى الزمان بنوع الحقيقة ولا مجازا وانما ينسب اليه بمع الى آخر ما قدمناه
في المكان اذا انتقش هذا في صحيفة خاطرك وانطبع في رقيم جوهرك
فاعلم انه من الذائع الصحيح وبالنقل المتواتر الدائر على الالسن والثابت
في الصحف في طبقات الاعصار والادوار ان في حدوث العالم
خلافا شايعا بين الحكماء وغيرهم فذهب اهل الحق من الملل ان العالم
محدث مخلوق لاول احدثه الباري تعالى وابدعه بعد ان لم يكن كان
الله ولم يكن معه شيء وهو السبيل المستبين وعليه اجماع السفراء
السابقين من الانبياء والمرسلين واطباق اهل الزلفى الذين عوضوا
بالوحي والعصمة في الاولين والآخرين ووافقهم على ذلك جماعة من
اساطين الحكمة وقدماء الفلسفة منهم امام الحكماء افلاطن الالهي
والستة السابقون عليه وهو ثاليس وانكساغورس وانكسيماندس
من اهل ملاطية وفيثاغورس وانبادقلس وسقراط من اهل ايشينية
ويونان وهم السبعة الاصول وغيرهم ممن على سننهم من الاوائل

والشواء والنساك والقول بقدم العالم وازلية الحركات انما ظهر بعد
ارسطاليس لانه خالف القدماء صريحا وابدع هذه المقالة على قياسات
ظنها حجة وبرهانا فنسج على منواله من كان من تلامذته وصرح القول فيه
مثل الاسكندر الافرودوسي وثامسطيوس وفرفوريوس وصنف
ابرقليس المنتسب الى افلاطن في هذه المسئلة كتابا واوردوا فيه
هذه الشبهة قال الامام الفارابي في كتاب الجمع بين الرأيين وما
يظن بارسطاطاليس انه يرى ان العالم قديم وان افلاطن على خلاف
رايه فاقول ان الذي دعا هؤلاء الى الظن القبيح المستنكر بارسطاطاليس
الحكيم هو ما قال في كتاب طوبيقا انه قد تؤخذ قضية واحدة بعينها
يمكن ان يؤتى على كلا طرفيها بقياس من مقدمات ذائعة مثال ذلك
هل العالم قديم ام ليس بقديم وقد ذهب على هؤلاء المختلفين اما
اولا فان الذي يؤتى به على سبيل المثال لا يجري الاعتقاد وايضا فانه
ليس غرض ارسطاطاليس في كتاب طوبيقا هو بيان امر العالم لكن
غرضه بيان امر القياسات المركبة من المقدمات الذائعة وكان قد وجد
اهل زمانه يتناظرون في اللذة هل هي خير ام شر وكانوا يأتون على
كلا الطرفين من كل مسئلة منها بقياس من مقدمات ذائعة وقد
بين ارسطاطاليس في ذلك الكتاب وفي غيره من كتبه ان المقدمة
المشهورة لا يراعى فيها الصدق والكذب لان المشهور ربما كان كاذبا
ولا يطرح في الجدل لكذبه وربما كان صادقا مستعملا لشهرته في الجدل
والصدق في البرهان فظاهر انه لا يمكن ان ينسب اليه الاعتقاد بان
العالم قديم بهذا المثال الذي اتى به في هذا الكتاب وما دعاهم الى ذلك

طوبيقا لفظة يونانية معناها الجدل منه

الظن

الظن ايضا ما ذكره في كتاب السماء والعالم ان الكل ليس له بدء زماني
فيظنون عند ذلك انه يقول بقدم العالم وليس الامر كذلك اذ تقدم
قياس في ذلك الكتاب وفي غيره من الكتب الطبيعية والالهية ان
الزمان انما هو عدد حركة الفلك وعنه يحدث وما يحدث عن الشيء
لا يشبه ذلك الشيء ومعنى قوله ان العالم ليس له بدء زماني انه لم يكن
اولا فاولا لا باجزائه كما يكون البيت مثلا او الحيوان الذي يكون اولا
فاولا لا باجزائه فان اجزاءه يتقدم بعضها بالزمان والزمان حادث
عن حركة الكل فمحال ان يكون لحدوثه بدء زماني ويتضح بذلك انه انما
يكون عن ابداع الباري جل جلاله اياه دفعة بلا زمان وعن حركته
حدث الزمان ومن نظر في اقاويل الربوبية في كتاب المعروف باثولوجيا
لم يشتبه عليه امره في اثبات الصانع المبدع لهذا العالم وان الامر في
تلك اقاويل اظهر من ان يخفى وهناك يبين ان الهيولى ابدعها الباري
جل ثناؤه لا عن شيء وانما تحدث عن الباري سبحانه وعن ارادته ثم
ترتسم وقد بين ايضا في السماع الطبيعي ان الكل لا يمكن ان
يكون حدوثه بالبخت والاتفاق وكذلك في العالم جدة يقول في
كتاب السماء والعالم وليستدل بالنظام البديع الذي يوجد
لاجزاء العالم بعضها مع بعض وقد بين هناك امر العلل وكم هي
واثبت العلة الفاعلة وقد بين هناك ايضا امر المكون والمحرك
فانه غير المكون والمتحرك وكما ان افلاطن في كتاب المعروف بطيماوس
بين ان كل مكون فانما يكون عن علة المكون ذاته كذلك ارسطاطاليس
بين في كتاب اثولوجيا ان الواحد موجود في كل كثرة ثم ترقى الى القول

في اجزاء العالم الجسمانية منها والروحانية وبين بيانا شافيا انها كلها
حدثت عن ابداع الباري لها وانه عز وجل هو العلة الفاعلة الواحدة
الحق مبدع كل شيء على حسب ما بينا فافلاطن في كتبه الربوبية بهذا
ما قال بالفاظه ثم قال ولولا ان هذا الطريق الذي نسلكه هو المقابل للطريق
ومتى ما كنا كمن يهزأ عن خلق ويأتي بمثل لافرطنا في القول وبينا
انه ليس لاحد من اهل المذاهب والنحل والشرائع وسائر الطرق
من العلم بحدث العالم واثبات الصانع وتلخيص امر الابداع ما
لارسطاطاليس وقبل لافلاطن ولمن يسلك سبيلهما انتهى
كلام الفارابي قال في القبسات ونحن نقول لمالك بما اوتيت من
صريح العقل لا يريبك الوهم ان حدث العالم بالاسر بمعنى حدوثه
الذاتي واستناده في فعلية الذات الى العلة الفاعلية للوجود
ثبوته بالبرهان اليقيني اجماعي عند الحكماء لا يستنكر كونه من البرهانيات
باوثق البراهين احد من يسلك سبيلهم فضلا عن ارسطاطاليس
واضرابه واصحابه وبمعنى الحدوث الزماني الى ان يكون لوجوده
بدو زماني مسبوق بزمان سابق وعدم مستمر فيه وهم كاذب
ابطال سلامة الوجدان من خطرات عقول حذاق العقلاء ومن
يسير مسيرهم فضلا عن افلاطن واساتذته او شركائه فشيء
من ذينك المضيقين لا يصلح لان يتخذ حريما للخلاف ويؤتى به مثالا
للمسئلة الجدلية الطرفين الفاقدة في كلا طرفيها للحجة البرهانية
كما نقل عن التعليم الاول في طوبيقا الشفاء فان لا يعقل الا
ان يكون حريم الخلاف ومثال المسئلة الجدلية فيما اورده ارسطاطاليس

ومن

ومن يقاس به هو المعنى الثالث اعني الحدوث الدهري والاستناد
الى المبدع الصانع المخرج لنظام العالم بجملته من العدم الصرف
الى الوجود في الدهر بابطال العدم وابداع الوجود دفعة واحدة
دهرية لا بمدة ولا عن مادة ولا بآلة واداة وحركة فهذا لم ينتظم عليه
برهان من سبيل العقل الى زمننا وعصرنا والظانون بارسطاطاليس
هذا الظن دعاهم الى ظنهم هذا تصريحاته في كتب الالهية والطبيعية
بان الاثبات الشرعية المبدعة لم يسبقها في الاعيان عدم بل
انما مسبوقيتها بذات الفاعل الاول لا غير وانما تأخرها عن الحق
سبحانه تأخرا بالذات في المرتبة العقلية واضافة الفاعل الحق اليها
بالابداع والايجاد والكائنة عن الفاعل الحق من بعد لا كونها في الاعيان
الخارجة ومتأخرة عنه سبحانه تأخرا بالذات وتأخرا بالوجود في الاعيان
واضافته جل ذكره اليها بالصنع والتكوين والمبدعات في حيز السرمد و
الكائنات بالقياس الى عالم الثبات في حيز الدهر وبقياس بعضها
الى بعض في حيز الزمان وان الرؤس الثلث التي عنها الكون وهي مبادي
الكائنات هي الهيولى والصورة والعدم لا بزمان ولا بمكان ولا اختلاف
عليه في شيء من ذلك اصلا نعم ما نقل عن هذا الشريك المعلم الناصح
على انه ليس حسيرا عقله والقول بالحدوث على المعنى الثالث المتنازع
فيه كما هو سبيل شيخ الامام افلاطن الالهي ونقل مثل ذلك عنه
ايضا بعض الناقلين لاقاويل الاوائل فان كلمات ارسطاطاليس
في هذه المسئلة متناقضة متضادة والعالم بحضرات القلوب
ومكنونات الضمائر عالم الغيب والشهادة اذا تقرر هذا فاعلم

ان الزمانی هو المتغیر ویعبر عنه بالحادث الیومی وهو نسب الحرکة التوسطیة
الوضعیة الفلکیة والاوضاع الجزئیة الفلکیة والصور النوعیة
للعناصر والمولدات وحرکاتها التوسطیة ونسبها الی حدود المسافة
والحرکة القطعیة وضعیة کانت او اینیة او کیفیة او کمیة وبقیة
اعراضها وتسمی بالکائنات والمکونات ایضا وما عداها ثابت غیر
متغیر وهو العقول والنفوس والاجسام والهیولی والصور الفلکیة
والحرکة التوسطیة الفلکیة من حیث انها الشخصیة الغیر المستمرة
والقطعیة والآن السیال وجل الزمان وتسمی بالابداعیات
ثم اعلم انه لا امتراء فی انه لا یتصح لذی بصیرة ما ان یتوهم ان الحادث
الذاتی هو حد حریم النزاع فقد استبان ان الحدوث ثابت بالبرهان
للممکنات باسرها ومتفق علی اثباته لکل ممکن عند الحکماء وعن آخرهم
فکیف یسوغ اسناد نفی ذلک الی ارسطاطالیس ومن فی طبقته
من العقلاء المراجیح وایضا ذکر فی التعلیم الاول فی فن طوبیقا
ان مسئلة حدوث العالم وقدمه جدلیة الطرفین لفقدان الحجة
البرهانیة فی کلا طرفیها فلا یصح ان یعنی بهما القدم والحدوث الذاتیان
بتة ولا ان یتوهم ان حریم النزاع هو الحدوث الزمانی اما یتوهم
من العالم المبحوث عن حدوث نفس الزمان ومحله وحامل محله والجواهر
العقلیة المفارقة لعوالم الازمان والاماکن راسا فکیف یظن بافلاطون
وسقراط ومن فی مرتبتهما من افاخم الفلاسفة واعظمهم انهم ینفون
الحدوث الزمانی للعالم الاکبر ویقولون ان نفس الزمان ومحله
وحامل محله والجواهر المفارقة مسبوق الوجود بالزمان وحاصل

الذات

الذات فی الزمان ولیس یتفوه بذلک من فی دائرة العقلاء والمحصلین
فلقد اصاب الشیخ الرئیس ابن سینا اذ قال فی التعلیقات
تعلیق السؤال الذی یسأل فی الاشیاء السرمدیة وهو هل کان
وقت لم تکن موجودة فیه فهو کما یقال هل کان زمان لم یکن فیه
زمان فاذن انما المعقول من مذهب ارسطاطالیس ان الباری
الاول جل ذکره انما یتقدم علی بعض اجزاء العالم الاکبر اعنی المبدعات
تقدما بالذات بحسب المرتبة العقلیة فقط لا تقدما انفلاکیا
فی الوجود بحسب حاق الواقع البات فهو مختلف عن الباری
سبحانه فی المرتبة العقلیة بحسب حدوثها الذاتی لا فی متن الاعیان
الخارجة عن حیطة الذهن وحاق الواقع الصریح بحسب الحدوث
فی الدهر وعلی البعض الآخر اعنی المکونات تقدما ذاتیا بحسب
المرتبة العقلیة لما لها من الحدوث الذاتی فی حد جوهر الذات
من تلقاء نفس الماهیة والمعلولیة فی الوجود بالقیاس الی باریها
القیوم وتقدما آخر ایضا انفلاکیا فی متن الواقع البات
وحاق الاعیان الخارجة لما لها من الحدوث الدهری من سبق العدم
الصریح علی وجودها فی الدهر فهی متخلفة عنه سبحانه فی المرتبة
وفی حاق الاعیان الخارجة جمیعا والمستبین من سبیل الافلاطونیین
ان المتقدمین الذاتی والانفلاکی والمتخلفین بحسب المرتبة
العقلیة وبحسب الواقع البات فی ظرف الاعیان یعانق
القبیلین جمیعا فی العالم الاکبر باسره وبجمیع اجزائه من عالمی
الخلق والامر واقلیمی الغیب والشهادة بالاضافة الی

البارى الحق سبحانه بحسب التأخر بالذات والتأخر التخلق فى مرتبة
هذا الحادث اليومى مثلا وان هذا الامر جهة الحدوث الذاتى
والدهرى لكل ما فى عوالم الخلق والامر واقليم الغيب والشهادة
على الاطلاق العمومى والاستيعاب الشمولى وان قد تبين لك
ان حد حريم النزاع هو الحدوث الدهرى لجميع الممكنات من المبدعات
والكائنات وان الذى عول عليه جل العقلاء وافاضل البشر
فقد حان الشروع فى نظم البرهان اللمى على هذا المطلب الشريف
والبغية العظماء فنقول ليس من المنصرح لديك ان تقدم ذات
العلة ولاسيما العلة الجاعلة الفاعلة على ذات المجعول المعلول
تقدما بالذات بحسب المرتبة العقلية من فطريات العقول الصريحة
والاذهان المستوية وعليه اجماع الحكماء والعقلاء كافة والمعلول
لا يكون موجودا فى مرتبة ذات العلة الفاعلة الجاعلة اذ الوجود
يصل الى ذات المعلول من ذات العلة وانما يكون بين العلة و
المعلول معية فى الوجود بحسب مرتبة ذات المعلول وبحسب متن
الا بحسب مرتبة ذات العلة فالعالم الاكبر بجميع اجزاء نظامه الجلى
متأخر عن مرتبة ذات البارى الفعال جل ذكره وتبين ان
الوجود الاصيل فى متن الاعيان عين ماهية البارى الحق ونفس
حقيقته فالمرتبة العقلية وحاق الوجود العينى هناك واحد وهو ذاته
سبحانه فى حاق كنه الاعيان ومتن خارج الاذهان هى بعينها
المرتبة العقلية لذاته الحقة من كل جهة لان وجود الموجود العينى
فى الذهن انما يكون بانسلاخه عن الوجود العينى وتمثله فى الذهن

بوجود ظلى غير عينى اذ لو كان موجودا فى الذهن بوجود عينى مع الوجود
الظلى لزم المحال لامتناع اجتماع الوجودين لماهية واحدة معا فانهما
متباينان بالذات متقابلان بالخواص والاحكام فيمتنع اجتماعهما
فى موضوع واحد بعينه فاذا كان الوجود العينى بعينه نفس جوهر
الحقيقة وليس فى قوة العقل واستطاعة الذهن سلخ الماهية
عن جوهر ذاتها وسنخ نفسها وانحاء الوجود غير مبدلة لقوام جوهر
الذات وحقايق جوهرياتها اصلا فاذن يكون بحصول الذهنى
موجودا فى الاعيان ومحفوظا بخواص الوجود العينى ومحفوفا باحكامه
بالضرورة الفطرية والا لزم ان يكون الشئ فى الذهن منسلخا عن جوهر
ذاته وسنخ ماهيته وذلك خلف محال فلذلك يمتنع حصول فى
الذهن فالموجودية المتأصلة فى حاق الاعيان ومتن الخارج
فى العالم الربوبى بمنزلة مرتبة ذات الانسان او ماهية العقل مثلا
من حيث هى هى فى عالم الامكان فاذن تأخر العالم عن المرتبة العقلية
لذاته الحقة جل سلطانه تأخرا بالمعلولية هو بعينه التأخر الانفطارى
عن سبحانه بحسب وجوده سبحانه فى حاق الاعيان وتقدمه سبحانه
على العالم تقدما بالعلية بحسب مرتبة الذات هو بعينه التقدم
الانفطارى فى متن الاعيان وكذلك القول بنا لك فى التقدم بالماهية
بالتقدم بالذات مطلقا فاذن التأخر بالذات عن البارى الحق
الاول سبحانه مطلقا سواء عليه ان تأخرا بالمعلولية ام تأخرا
بالماهية ام تأخرا بالطبع يرجع الى التأخر الانفطارى الدهرى وتقدمه
جل ذكره بالذات مطلقا سواء كان بالعلية او تقدما بالماهية

او تقدما بالطبع يرجع الى التقدم الانفرادي السرمدي وليس يصح ان يقاس
ما هنالك بالشمس وشعاعها وما بينهما من التقدم والتأخر بالذات بحسب
المرتبة العقلية والمعية في الوجود بحسب متن الاعيان كما تورب الالسن
مورا وتقورب الافواه فورا لما قد راينا ان المرتبة العقلية لذات الشمس
بما هي هي ليست بعينها هي الوجود في متن الاعيان كما هو سبيل الامر في
العالم الربوبي وكذلك الامر في حركة اليد وحركة المفتاح مثلا وايضا لو كان
الصادر الاول سرمدي الوجود في متن الاعيان جميع جاعل التام الواجب
بالذات الذي الوجود في متن الاعيان عين مرتبة ذاته ونفس سنخ
ماهيته لزم ان يكون المجعول في مرتبة ذات الجاعل ومعه في متن الاعيان
معية ذاتية بحسب مرتبة ذاته وباعتبار نفس ماهيته ولا يتصور لنفس
ذات الجاعل بما هي هي مرتبة عقلية متقدمة تقدما بالذات على ذات المجعول
ووجوده اصلا اليس وجود الجاعل في متن الاعيان الذي بحسب المعية
على هذا التقدير هو بعينه نفس مرتبة ذات الجاعل وصرف سنخ ماهيته
وقوام بحت حقيقته بما هي هي فكيف يتصور اذن لذات الجاعل ونفس
ماهيته مرتبة عقلية وراء مرتبة الحصول في متن الاعيان الذي هو ما
بحسب المعية فاذن يلزم ان تكون مرتبة نفس ماهية الجاعل من حيث
هي هي بعينها هي ما فيه وبحسب معية الجاعل والمجعول بالسرمدية في حاق
متن الاعيان كما ان مرتبة حصول الوجود في متن الاعيان كذلك فيبطل
تقدم ذات الجاعل على ذات المجعول تقدما بالذات بحسب مرتبة نفس
الماهية بل يكون حصول الوجود في حاق متن الاعيان لذات المجعول
مع مرتبة نفس الجاعل التي هو بعينها مرتبة حصول الوجود لذات الجاعل

ذات

في حاق متن الاعيان معية بالمرتبة الذاتية غير متأخر عنها تأخرا بالذات و
تأخرا بالمعلولية وايضا يكون الممكن الذات الباطل في حد ذاته موجودا
ثابتا في مرتبة ذات الواجب الحق من كل جهة وتسويغ ذلك كله ان هو الا
الخروج عن فطرة العقل الصريح والحيود عن سمت سبيله وخرق اجماع
كافة العقلاء وشق عصاهم وبالجملة الا التخلع من تضريبة العقلانية
والانسلاخ عن القريحة الانسانية فاذن قد استبان ان تقدم الجاعل
الواجب السرمدية بالذات على مجعوله الاول وعلى العالم الكبير الذي هو مجمع
مجعولاته بحسب الوجود في متن الاعيان تقدما سرمديا انفكاكيا من اللوازم
المقتضاة لخصوصية الحقيقة الوجوبية الذاتية التي هي بعينها الوجود
الموجود المتأصل في حاق متن الاعيان والا لزم ان يكون المجعول من
جوهر ماهية الجاعل من حيث هي هي وان يكون للممكن بالذات من ذاتيات
حقيقة الواجب بالذات ضرورة انه لا يكون في مرتبة نفس الماهية الا
ذاتياتها واما لوازمها وعوارضها فانما تكون في مرتبة متأخرة عنها بالضرورة
الفطرية واذا انطبع في صحيفة خاطرك صور نتائج المقدمات البرهانية و
استنار صقيل جوهرك بلمعات قضايا الحدسية والوجدانية وان الواجب
القدوس مختص في اوج ازليته بالقدم وان ما سواه متنوع في حضيض ابديته
بسبق العدم لزم من ذلك ان يسقط من المواد الخمس الممكن القديم المتغير
من وجه الذي مثلناه فيما تقدم بالحركة والثابت القديم الذي مثلناه بالعقل
ومن الاقسام الستة القديم الزماني فتكون الصور الواقعية للنسبة
بين كل اثنين من هذه الاقسام الخمسة عشرة كلها تباين بحسب المفهوم
واما باعتبار الاجتماع في موضوع فستة منها كذلك وهي قديم

ذاتي او دهري مع حادث مطلقا وامكان عموم وخصوص مطلق وبها حادث
زماني مع حادث ذاتي او دهري وما قيل مع هو الاخص وامكان مساواة وبها
قديم ذاتي مع قديم دهري وحادث ذاتي مع حادث دهري وهو ما ثلثة الواجب
جل اسمه والممكن الثابت الحادث والممكن المتغير الحادث وبقية الكلام تعلم
مما تقدم في النسب العقلية الا نسبة العموم والخصوص من وجه فانها
غير موجودة هنا ووجد بدلها نسبة المساواة الغير الموجودة فيما تقدم وجعل
رمزها الميم في الجدول الآتي وانما رسمناه هنا مع الدائرة مع ان ما تقدم يغني عنها
اعتناء بشان تصور القدم والحدوث الدهريين والفرق بينهما وبين الذاتي
والزماني منهما لعلّ وردها على الاذهان . وهذه صورته

ماسات

ما باب النسبة	ما تقرر النسبة الاربع	النسبة الاربع	ما اجتمع فيه النسبة	النسبة الاربع	ما تقرر النسبة الاربع	القاب النسب
س	٠	قد	ب	قد	٠	م
٠	ب	قد	٠	قد	سد	ت
٠	ب	قد	٠	قد	سد	ت
س	ب	قد	٠	قد	سد	ت
٠	ب	قد	٠	قد	سد	ت
٠	ب	قد	٠	قد	سد	ت
س	ب	قد	٠	قد	د	ت
ب	٠	حد	سد	حد	٠	م
ب	س	حد	د	حز	٠	عصل
ب	س	حد	د	حز	٠	عصل

واما المقالة الثانية ففيها فصلان الفصل الاول في القضاء
والقدر اما القضاء بالمد ويقصر فله معان كثيرة في اللغة منها الاداء
والفراغ والفصل والامضاء والابرام والخلق والانهاء والموت والاماتة
واحكام العمل والانفاذ والايجاب واتمام الوطر وبلوغه وغير ذلك وعند اهل
الشرع قطع الخصومة او قول ملزم صدر عن ولاية عامة وقيل هو موضوع للقدر
المشترك بينها وهو انقطاع الشيء واتمامه واما القدر بفتح الدال وتسكن
فهو تبيين كمية الشيء والتقدير والحكم واما معناهما اصطلاحا ففيه عشرة

اقوال القول الاول للاشعري وجمهور اهل السنة وهو ان القضاء ارادة تعالى
الازلية المتعلقة بالاشياء على ما هي عليه فيما لا يزال والقدر ايجاده اياها على
قدر مخصوص في ذواتها وصفاتها وافعالها واحوالها وازمنتها واسبابها الخاصة
القول الثاني للصوفية وهو ان القضاء عبارة عن الفيض الاقدس الذي به
حصلت الاعيان الثابتة واستعداداتها الاصلية في العلم الازلي والقدر
عبارة عن الفيض المقدس الذي به حصلت تلك الاعيان في الخارج بلوازمها
ولواحقها وبيانه اجمالا ان الذات العلية من حيث هي هي ليست متعلقة
بشيء من الاشياء لاستغنائها لانها التمام وفوق التمام واما اسماؤها السنية
فكان منها ذاتية طالبة للبطون فهو ايضا لا تعلق لشيء من الاشياء
ولا يتعلق به ايضا ادراك مدرك ولا علم عالم سوى العلم الازلي
وهي الاسماء التي استأثرت الذات بعلمها واما الظاهر منها فما لا يتعلق
بشيء من الاشياء ايضا كالحي ومنها ما يتعلق كالعالم المتعلق بالمعلوم والقادر
بالمقدور ثم ان لهذه الاسماء الالهية صورا في العلم الازلي لانه عالم بذاته
لذاته واسمائه وصفاته وتلك الصور من حيث انها عين الذات المتجلية بتعين
خاص ونسبة معينة تسمى عندهم بالاعيان الثابتة كلية وتسمى هويات ثم
ان للاعيان الثابتة اعتبارين احدهما اعتبار انها صور الاسماء والاخر اعتبار
انها حقائق الاعيان الخارجية فهي بالاعتبار الاول طالبة ان للارواح وبالاعتبار
الثاني للارواح للابدان وللاسماء ايضا اعتباران احدهما اعتبار كثرتها والثاني
اعتبار وحدة الذات المسماة بها فباعتبار كثرتها محتاجة الى فيض من حضرة
الالهية الجامعة لها وقابلة له وباعتبار وحدة الذات الموصوفة بالصفات
مفيضة على صورها وهي الاعيان الثابتة وكذلك الاعيان الثابتة مستفيضة

قال الشيخ الاكبر قدس سره في بيان اسرار تعالى الحكم من
رسالة التعلق والتخلق والتحقق باسماء الاحصاء
الحكم والقضاء والقدر على الاطلاق فالقضاء سبق
الحكم ازلا والقدر تعيين الوقت والحكم اظهار القضاء
في المقضي والمقضي بحالة وجوده في زمان تقديره
من سابقة قضائه

من

من الاسماء ومفيضة على الاعيان الخارجية اذا عرفت هذا ظهر لك صحة قولهم
الماهيات مجعولة وتفصيل المقام ان بعضهم قال الماهيات مجعولة مطلقا لا
ملك وبعضهم غير مجعولة مطلقا لان الجعل يقتضي شيئين ولا شيئين للبسيط
والمركب يحتاج الى البسيط لوجوب تناهي اجزاء الماهية وبعضهم قال المركب
مجعول لاحتياجه الى الاجزاء دون البسيط لدليل القول الثاني وانت خبير
بانه لم يتوارد الاقوال على محل واحد وتحقيق المقام ان الجعل قسمان بسيط
وهو الذي يتعدى الى مفعول واحد نحو جعل الظلمات والنور ومركب
وهو الذي يتعدى الى مفعولين وهما قسمان احدهما ان يكون الحمل بين مفعوليه
صحيحا مفيدا نحو جعل الله الانسان موجودا والثاني ان يكون غير مفيد نحو
جعل الله الانسان انسانا والاول ثابت لجميع الماهيات بسيطة كانت
او مركبة عند المحققين وعليه يحمل قول الشيخ على الاطلاق واما قول المفصل
فلا يمكن في التاويل ولا وجه له في ذوق التحقيق وقد شرب هذه المشرب
الهني من منبع الزهراء عند باب مدينة العلم بابه وان فقال العلة للشيء
بالحقيقة ما يكون سببا لنفس ذلك الشيء فان ما هو علة لظهوره مثلا فليس
بالحقيقة علة بل لوصف من اوصافه وهو ظاهره وكون الماهيات غير مجعولة
بمعنى ان كون الانسان انسانا مثلا غير محتاج الى الفاعل لا ينافي ما ذكرناه
اذ نفي به انها بذواتها اثر للفاعل وبعد ذلك لا يحتاج الى تاثير آخر في كونها
هي وفي الاحتياج اللاحق لا ينافي الاحتياج السابق انتهى وانما كانت مجعولة
لانه يستحيل كونها ليست كامنة مفيضة في العلم واختراعه والا لزم ان
لا تكون حادثة بالحدوث الذاتي بل اختلف نعم ليس اختراعها في العلم الازلي
كاختراع الصور الذهنية التي اذا اردنا اظهارها لم يكن ليلزم تاخرها عن

قوله المثبت على الاطلاق والمنفي عنهم
انما هو الجعل بالمعنى الثاني وعليه يحمل
قوله صح

الحق تأخرا هريا بل علمه تعالى ذاته بذاته يستلزمها من غير تأخر عنه تعالى والحق
انها ازلية الثبوت في العلم والازم الجهل لما قدمناه مستوفى في المقالة
الاولى ومتأخرة عنه تعالى تأخرا ذاتيا لامكانها الذاتي لا زمانيا ولا دهريا
القول الثالث ما اختاره المحقق صدر الدين الشيرازي في رسالته التي
سماها اثبات الباري وهو ان القضاء اقتضاؤه تعالى في الازل لما سيكون
من الاشياء على وجه معين مخصوص منطبق على ما هي عليه في الوجود
والقدر حصول الاشياء في الكون على وفق ما في القضاء القول الرابع
ما ذكره الامام الرازي في شرح النمط السابع من الاشارات ونصها
الواجب يجب ان يكون عالما بكل شيء لان كل شيء لازم عنه بوسط او غير وسط
يتادى اليه بعينه قدره الذي هو تفصيل قضائه الاول تاديا واجبا از
كان ما لا يجب لا يكون انتهى فقال الامام القضاء هو المعلول الاول لان
القضاء هو الامر الواحد الذي يترتب عليه سائر التفاصيل والمعلول الاول
كذلك واما القدر فهو سائر المعلولات الصادرة عنه طولا وعرضا لانها
بالنسبة الى المعلول الاول تجري مجرى تفصيل الجمل القول الخامس للمحقق
الطوسي ذكره في هذا الموضع من شرح الاشارات فقال لما كان جميع صور
الموجودات الكلية والجزئية التي لا نهاية لها حاصلة من حيث معقولة في العالم
العقلي بابداع الاول الواجب اياها وكان ايجاد ما يتعلق منها بالمادة في المادة
على سبيل الابداع ممتنعا اذ المادة غير متأهبة لقبول صور تتزاحم فضلا عن
تلك الكثرة وكان الجود الالهي مقتضيا لتكميل المادة بابداع تلك الصور فيها
واخراج ما فيها بالقوة من قبول تلك الصور الى الفعل قدر بلطف حكمته
زمانا مستمر التجدد غير مستقر الاتصال تخرج فيه تلك الامور من القوة

الى الفعل واحدا بعد واحد فتصير الصور في جميع ذلك الزمان موجودة في
مواد بها والمادة لا مزاحم واذا تقرر ذلك فاعلم ان القضاء عبارة عن وجود
جميع الموجودات في العالم العقلي مجتمعة ومجردة على سبيل الابداع والقدر
عبارة عن وجودها في مواد بها الى رتبة بعد حصول شرائطها مفصلة واحدا
بعد واحد كما جاء في التنزيل من قوله عز من قائل وان من شيء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم والجواهر العقلية وما معها موجودة في القضاء
والقدر مرة واحدة باعتبارين والجسمانية وما معها موجودة فيهما مرتين
القول السادس لجمهور الحكماء وهو ان قضاءه تعالى على ما ينبغي ان يكون
عليه الوجود حتى يكون على احسن النظام والكل الانتظام وهو المسمى
عندهم بالعناية التي هي مبدأ فيضان الموجودات من حيث جملتها على احسن
الوجوه واكملها وقدره خروجها الى الوجود العيني باسبابها على الوجه الذي
تقرر في القضاء القول السابع لبعض الحكماء وهو ان قضاءه تعالى
على الاجمال وقدره على التفصيل القول الثامن ما ذكره ابو البقا
في الكليات وهو ان القضاء ثبوت صور جميع الاشياء في القلم الاعلى
على الوجه الكلي وهو الذي تسميه الحكماء بالعقل الاول والقدر حصول صور
جميع الموجودات في اللوح المحفوظ على وجه التفصيل وهو الذي تسميه
الحكماء بالنفس الكلية القول التاسع للماتريدية وهو ان القضاء هو الخلق
الراجع الى التكوين والقدر هو التقدير وهو جعل الشيء على ما هو عليه كذا
في اشارات المرام القول العاشر ما اختاره صاحب القبسات وبلغ في
تفصيله وتحقيقه اقصى الغايات ولابد من نقل عبارته بتمامها لما احتوت
عليه من رصانة المعنى واتقانه وجزالة اللفظ وباهر التقرير وهي هذه المستبين

ان نظام الوجود بجملته ما فيه من مبدأه الى منتهى العود صادر عن الواحد الحق
سبحانه على سبيل الوجوب معا في حق الدهر بحسب حاق الواقع وكبد نفس
الامر فهو واحد دهرية لا في مرتبة واحدة عقلية بل في درجات عقلية مترتبة
بحسب حيثيات متكثرة متضاعفة على الترتيب العقلي المتنازل من لدنه طولا
وعرضا فقد استبان لاولي الالباب ان يكون النظام الوحداني الجلي الكبير
متسق الطبقات مرتبط العوالم بعضها ببعض اتساقا طبيعيا وارتباطا
لزوميا بحسب الوجود في كبد الدهر والصدور عن الفاطر الفعال في حق الواقع
فان عالم النفس مرتبط بعالم العقل وعالم الطبيعة الخامسة مرتبط بعالم
النفس وعالم الطبائع الاربع مربوط بعوالم الطبيعة الخامسة وبالجملة عوالم
نظام الكل متلازمة في الوجود متطابقة في الحدوث والموازاة وحاصل طباعها
ما بالقوة في عالم الطبائع جوهر ذات الهيولى المشتركة الواحدة بالشخص
وفي عوالم الطبيعة الخامسة طبيعة الحركة المستديرة الارادية الشوقية
الابتهاجية المتصلة المشتركة وكل ملاحظ العوالم في ازائه طعم ومثال
او ظل وعكس في العالم الاخر فجوهر ذات الهيولى الشخصية المبهمة هناك مثال
الحركة المستديرة المتصلة هناك والحوادث الكيانية من الكائنات والصور والاعراض
المتواردة على ذاتها المنحفظة وجودها بوحدتها الشخصية المبهمة الحاملة للقوة
الاستعدادية هناك مثال الاوضاع الخارجة من القوة الى الفعل وضعا فوضعا
هناك والحدوث الزماني مطلقة ورجاء على الخروج الى الفعل بعد القوة الاستعدادية
والهيولى الشخصية القابلة والحركة المستديرة المتصلة هما الحاملتان للطبيعة
ما بالقوة والقابلتان للخروج الى الفعلية باذن الله سبحانه فان عالم الملك
على الاطلاق بما فيه من امتزاجات النسب الهيولانية واتساقات الهيئات

الجسمانية

الجسمانية من خصوصيات الاقدار والكيفيات والاوضاع والاضافات كظل
لعالم الحق في قبول الفيض من جود الفعال الحق ورحمته بما فيها من
تمازجات نسب الاشراقات الالهية والشروقات العقلية وتعانقات
عكوس الاشعة الهية الوجوبية والاضواء الملكوتية القدسية
وازدواجات روحانية بين ابتهاجات الكروبيين والمقربين من
الملائكة النورية ثم عالم الطبائع الاربع الاسطقسية بما في اقطاره
وآفاقه من النسب الممتزجة والهيات المزدوجة كمواتم مقتبسة مقاس بعوالم
الطبيعة الخامسة بما فيها من سوانح نسب الحركات الشريفة المستديرة
واتساقات الاوضاع المونقة البهية وكل جرم سماوي فهو حيوان مطيع لله
جل ذكره وعز سلطانه متصرف في نظام الكون بالتدبير متحل بمقدار قسط رحمته
وعطائه مرتبة بانتقاش صور الموجودات الكلية والجزئية واحوالها واحكامها
العينية والعقلية في لوح نفسه ورقيم ذهنه وكتاب عقله ولقد احسن الفاضل
في الفصوص حيث قال صلت السماء بدورانها والارض برجحانها والماء بسيلانها
والمطر بهطلانه وقد يصلي له ولا يشعر والذكر اكبر اشار بقوله ان كل موجود
فانه بلسان معلوليته وبجوهر هويته بحسب حال ماهيته ذاكر ومصل لصانعه
الفياض شعر بذلك او لم يشعر ولسان الحال انطق وابلغ من لسان القال
واليه يشير قوله عز وجل في التنزيل الحكيم وان من شيء الا يسبح بحمده ولكن
لا تفقهون تسبيحهم ونظام الكل بشخصية الجليلة هو الانسان الكبير الطبيع
المطيع لله عز وجل والانسان اقصى الكمال وقضيا التمامية في الفطرة الاولى
وهو الحق بقوله سبحانه لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم فمعدل النهار
بمنزلة ام الدماغ والفلك الاقصى بمنزلة الرأس والشمس بمنزلة القلب وما فيه بمنزلة

وسائر ما في الانسان الصغير من البطون الدماغية والاعصاب والرباطات
والشرايين والاوردة والعضلات والغضاريف والشراسيف والاعضاء
والجوارح والهيوليات بمنزلة العظام وهيولى عالم الكون والفساد بمنزلة
عجب الذنب والعقول والنفوس بمنزلة القوى العاقلة والعاملة التي هي
مبادي الادراكات والتحريكات والنفوس المنطبعة بمنزلة الارواح النفسانية
والحيوانية والطبيعية التي هي في الدماغ والقلب والكبد ولما ان العقول
ماهيات مختلفة بالحقيقة النوعية لكل منها نوع في شخصه فكذلك الهيولى
وهي بعد العقول اذ لكل عقل واسطة وجود هيولى فكل جرم سماوي هيولاه
مخالفة لهيوليات سائر الاجرام بالماهية النوعية وكذلك هيولى عالم الاسطقسات
واحدة بالشخص ومباينة لهيوليات السماويات بالنوع والعقل الذي في ازائنا
هو العقل الفعال المتصرف في العالم الاسطقسي وعنه التعبير في تنزيل بجبرائيل
وشديد القوى وروح القدس والروح الامين المفيض على النفوس الناطقة
الانسانية باذن الله سبحانه وقال بعضهم ان العقل الذي هو روح فلك الشمس
وامام نفسها المجردة ومبدأ حركتها على سبيل التعشق والتشوق هو الذي
يقال له جبرائيل وروح القدس وشديد القوى واما العقل الفعال هو ملك
امور عالم العناصر ومبدأ هيولاه الباقية بوحدتها الشخصية في الاطوار المختلفة
فهو العقل الاخير في السلسلة الطولية وهو عقل فلك القمر وفي الحديث عن
سيدنا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم كل ابن آدم يبلى الا عجب
الذنب هو كناية عن الهيولى الشخصية الباقية الحامية للكون والفساد وقال
معلم الصناعة ارسطوطاليس ان الباري عز وجل سبق بالازلية وعلا بالقوة
عن التغير فجرى ملكه دائما وبديوم البقاء جعل الخلايق مراتب فخلق الجوهر

غير المحسوس ما وي الصور والحق به من الارواح ما شاكلها ابدية لا تضمحل
جرت قبل الزمان وقبل متى وقبل اين وخلق بالابد لا بالزمان الطبيعة التي حسنت
وزينها باكرم الصفات فمن هنا لزم ان تعظم حقيقة الفلك ويشكر ما بها لكن
لزوم امر الى لق وجرى على ما شاء الباري جل وتعالى فجرى به واحد متصل والطباع
منفعل والفلك فاعل وقد احسن من حسن المقدم في العلم حيث يقول الانسان
عالم صغير والفلك عالم كبير وكل من كان من ضرب الصورة فهو اكرم مما كان
من ضرب الهيولى انتهى كلام ارسطوطاليس قلت فاذا انت لاحظت الانسان
الكبير الذي هو كل نظام الوجود بشخصيته الجلية تبرز لك انه لا خالق ولا حاكم
ولا محرك ولا مدبر الا الله سبحانه اذ لا موجود وراء نظام عالم الامكان
بجملته الا هو والنفس المجردة انما سلطها على البدن بالحكم والتدبير باذن
الله تعالى لا بالخلق والايجاد فما سلطانه عز شانه على شخص الانسان الكبير
فبالعناية والحكمة والابداع والصنع والخلق والافاضة والحفظ والهداية
والحكم والتدبير واذ نظام الكل افضل مما في الامكان من نظام الممكن
واتم واكرم فهو بلسان كماله وتمامه يذكر صفات كماله بارئه وصانعه وشبهه
انه الموجد والحق من كل جهة ويصف بانه التام وفوق التام والحق انما
هو حقيقة الوصف بالجميل والثناء على جهة التبجيل والذكر باوصاف المجد
وصفات الكمال فاذن نظام الوجود هو بعينه حمد الله سبحانه على اتم
الوجوه وابلغ الجهات فلعل الحمد في قوله تعالى الحمد لله رب العالمين عبارة
عن مجموع عالم الوجود بشخصيته الجلية وهويته الكلية ونظامه الواحد الذي
فالله سبحانه نفسه بنظام الوجود المنبجس عن عنايته والصادر عن
فاضته اتم الحمد فقد ظهر انه ما من مثقال ذرة في سموات عالم الامكان

وارضيا الوجوده بالفعل واجب الانتهاء في سلسلة الاستناد لا محالة الى
الباري الفعال الواجب بالذات وليس يتصحح وجوب لوجود الا بالاستناد الى
الموجود الحق الواجب الوجود بالذات في مرتبة كذاته وان علمه سبحانه بكل ما هو
الخير في نظام الوجود والاحسن في نصاب الكمال وتمامه تنبعث منه فاعلية سبحانه
لذلك الخير على جهة وينبعث عنه صدوره ووجوده من غير افتقار الى صنوح امر
آخر اصلا وان علمه بوجه الخير ونصاب الكمال هو بعينه ارادته ورضاه لا بتشوق
وبهامة وعناية واختياره لا بتشوق وامتزاز فانه يحل ما في دائرة اقتدار
الوجود وآفاق عالم الامكان وليس يمكن لاحد الا ان يكون موجودا في نظام
الوجود ومتمما لنظام الكمال فانه يحتاج في تسبب علمه سبحانه بطرو وجه من
القوة الى الفعل بالضرورة البرهانية فعلمه ان تسبب علمه تعالى للاشياء
انبعاث الاشياء عن عنايته سبحانه على سبيل الاجتماع والتاخذ والاجمال
هو القضاء وعلى سبيل التفصيل والتكثر والتدريج هو القدر ولست اقول
علمه الاجمالي سببا هو قضاؤه وعلمه التفصيلي هو قدره كما تقوله عامة المتقدمين
وجمهور المتقدمين فان ذلك خرص ظني وقول تخميني اما اولا فلان العلم اعتبار الشيء
من حيث انكشافه وظهوره من غير غروب واحتجاب والقضاء والقدر اعتبار
الشيء بحسب تعلق الفاعلية بذاته وجريان الامر بوجوده فالقضاء هو ابداع
سنخ جوهر الشيء وصنعه وجريان امر كن بتقرره ووجوده في ضمن حد المبدعات
والمصنوعات بنظامها الجملي الوحداني على حسب العلم بكونها خيرات نظام
الوجود التام الكامل وممتزات نصاب تمامه وكماله والقدر هو ايجاد الشيء
وافاضته باعتبار خصوصية ذاته وهويته من جهة تادية الاسباب المتادية
اليه بخصوصه على حسب العلم السابق بخيريته والعناية الموجبة لمشيته

فالقدر تفصيل اجمال القضاء الاول وهما اعتباران لوجوب الفاعلية
المنبعث عن العلم والعناية والامر الايجادي المنبعث عن الارادة والمشية
واما ثانيا فان الاجمال والتفصيل في علم النفس نحوان من الانكشاف بحسب
كون الصورة العلمية المنطبقة في لوح جوهر النفس لمعلوم واحد جهة واحدة
بسيطة مجملة او متكثرة مركبة مفصلة فالانكشاف في صورة التفصيل اشد
واتم وازيد واكثر والتفاوت في صورتي الاجمال والتفصيل انما هو بالشدة
والضعف والزيادة والنقصان في الظهور والانكشاف وذلك وصف
نحو الادراك ومرتبة لا بامر ما من جهة المدرك يكون واحدا في حقيقة
المعلوم في صورة التفصيل دون الاجمال والا لم يكن الاجمال والتفصيل
اعتبارين لحقيقة واحدة بعينها بل كان هناك امران مختلفان بالماهية لا محالة
فيخرج الغرض فاذن يجب ان يكون المعلوم في الصورتين واحدا بالحقيقة
بحته وانما الاختلاف في الصورة العلمية والتفاوت في نحو العلم لا في المعلوم و
الصورة الواحدة البسيطة في الاجمال خلاقة للصور المتكثرة في التفصيل
والعلمان الاجمالي والتفصيلي المختلفان في مرتبة الانكشاف بالشدة والضعف
او بالزيادة والنقصان كلاهما علم بالفعل لا بالقوة كما ظن صاحب الاشراق
والمطارحات وقلده فيه الامام الرازي ومن المستبين بالبرهان
ذلك لا يصح اجراؤه في علم الله سبحانه اذ لم يستبن بالبرهان اليقيني من
سبيل العقل المضاعف ان علمه تعالى بما عداه ذاته من جهة علمه بذاته الذي
هو عين مرتبة كنه ذاته فذاته الاحد الحق من كل جهة عين العلم التام وفوق
التام بجميع الاشياء ولا يتصور هناك اشتداد في العلم وازدياد في الانكشاف
اذ هناك ظهور كل شيء وانكشافه هو ظهور نفس ذاته سبحانه بذاته لذاته

وعدم غروب ذاته عن ذاته الذي هو بعينه عدم غروب شيء من الاشياء عنه تعالى
سلطانه ولا مدخل لوجود الاشياء في ذلك بوجه من الوجوه اصلا فعلمه الحضوري
بكل شيء قبل وجود الاشياء وعند وجودها على سبيل واحد فاذن لا يستقيم
العقل الصريح نسبة الاجمال والتفصيل الى علمه التام المحيط بكل شيء ازلا وابدا
قبل حدوث الاشياء في الدهر وبعد حدوثها بل انما الصحيح استنادهما الى معلوماته
التي هي الاشياء فهي بحسب ذواتها توجد مجملة تارة ومفصلة اخرى وعلمه التام
سبحانه في مراتب وجودها الاجمالي ووجوداتها التفصيلية غير موصوف
بشيء من الاجمال والتفصيل الا اذا اطلق العلم ويريد به المعلوم فقد جرى
ذلك في تضاعيف الاطلاقات كما في قوله عز من قائل ولا يحيطون بشيء من
علمه الا بما شاء وبالجملة قدره تعالى للموجودات بحسب تأدية الاسباب المرتبة
الى كل موجود موجود بخصوص تعينه وخصوصية هويته تفصيل قضائه
الاول فيما يجب تسببه على سبحانه بوجه الجزء في نظام الوجود ولوجودها في
الدهر جملة في شخصية عالم الكل الوحداني بامكانه ووجوده بالفعل فاذن
القضاء نسبته فاعلية الباري الحق سبحانه على حسب علمه وعنايته الى
الانسان الكبير في مرتبة شخصية الوحدانية الجملية والقدر نسبة فاعلية
سبحانه الى هذا الانسان الكبير في مرتبة تشريح اعضائه واجزائه وتفصيل
اخلاطه وارواحه وقواه بحسب تأدية الاسباب المرتبة المتأدية
الى خصوصيات تفاصيلها اذا عرفت هذا فاعلم ان القضاء والقدر على
ضربين علمي باعتبار الاشياء في العلم وعيني باعتبار تقررها بالفعل في الاعيان
ثم الامور المعتبرة دخولها في القضاء والقدر على ثلث اضرب ما يتعلق بالكل نظام
الوجود المتسق اعني الانسان الكبير المنظور اليه من حيث شخصيته

الكلية

الكلية ووحدانيته الاتساقية والثاني ابداعيات عالم الامر من اجزائه اذا نظر
اليه نظر المشرحين والثالث كونيات عالم الخلق منها في لحاظ التشريح فالقضاء
الكبير الواحد المتسق انما القضاء المعتبر بالنسبة اليه علمي فقط بحسب
ظهوره في علمه التام سبحانه من جهة تعلق سبحانه بذاته الاحدية التي هي
العلة الفاعلية التامة له وتسبب علمه التام به وبكونه اتم نظام كامل وسعة
طباع الامكان لفاعلية سبحانه اياه ووجوده المقتضي متأخرا عن هذا القضاء
العلمي المتعلق به كونين من التأخر اعني تأخر ذاتيا بحسب المرتبة وتأخر زمانيا
بحسب الحدوث في الدهر والقدر المعتبر بالقياس اليه عيني فقط بحسب
ترتب وجوده في متن الدهر وحاق الواقع بعد ليسيته في مرتبة الذات
وبعد عدم الصريح في الدهر على علمه وعنايته تعالى سلطانه ولا قضاء
ولا قدر وراء هما بالقياس اليه اصلا فوجوده العيني في الدهر كان تفصيل
لوجوده العلمي المضمن في علمه التام سبحانه بذاته الاحدية الحقة التي هي
الصورة العلمية لجميع الموجودات والجواهر الامرية وما معها من سائر
ما صنعه الباري الحق لا عن مادة وفطر في متن الدهر بالابد لا بالزمان
يتعلق بها القضاء العلمي بحسب وجودها في علمه سبحانه وتسبب علمه
وعنايته لابداعها وصنعها واخراجها من الليسية المطلقة الذاتية
الى فعلية الايس والتقرر ومن كتم العدم الصريح الى الوجود في متن
الدهر والقضاء العيني بحسب اعتبار صدوره عن الباري الفاطر و
خروجها من الليس المطلق الى الايس بالفعل وعن العدم الصريح
الى الوجود في الدهر من تلقائه سبحانه في ضمن نظام كل الوجود الجملي
المتسق الوحداني جملة والقدر العيني بحسب اعتبار صدورها ووجودها

عن بارئها في الدهر من حيث خصوصياتها بناء على التفصيل لا من حيث
اعتبارها في ضمن نظام الكل الواحد بالاتساق جدة فهذا معنى وجود الجواهر
العقلية وجامعها في القضاء والقدر مرة واحدة باعتبارين فاما الكيانات
الزمانية من الجسمانيات الهيولانية وجامعها ذلها وجودها في الدهر ووجود
في الزمان ووجود في ضمن نظام الكل الواحد بالاتساق جدة ووجود من حيث
اعتبار خصوصياتها بما هي على التفصيل وكذلك وجود صوري كلي انطباعي
في الواح العقول العالية القدسية التي هي الضرب الاكرم والملأ الاعلى
من البررة الكروبيين والملائكة المقربين ووجود صوري ايضا كلي وجزئي
انطباعي في اذهان النفوس السماوية وقواها التي هي ضرب من الملائكة
المدبرة المجردة والجسمانية فلا محالة تتكثر بحسب ذلك مراتب القضاء
والقدر بالقياس الى هذا القبيل من الموجودات فان اخيرة المراتب هي
القدر المتخصص الذي ليس هو بقضاء اصلا لكونه التفصيل المحض الذي
لا تفصيل في الوجود بعده وهو وجود المكونات الزمانية الحادثة في ازمنتها
واوقاتها على التدريج والتعاقب والتعاضي والتجدد على حسب الاستعدادات
التدريجية المعاقبة الحصول في امتداد الزمان من عقاد الاسباب المرتبة
المتأدية اليها والمرتبة القصوى الوجودية الاجمالية من القضاء الاول الالهي
بحسب التقرر في حاق الاعيان هي القضاء المحض الوجودي الذي ليس
هو بقدر بالنسبة الى قضاء وجودي اصلا لكن الاجمال المطلق الذي لا اجمال
في الاعيان قبله وان كان هو قدرا بالقياس الى القضاء العلمي بحسب
الوقوع في علم الله التام المحيط بكل شيء من جهة علمه بذاته الاحدية المتقدم
على سائر مراتب القضاء والقدر تقدما ذاتيا في المرتبة وتقدما زمانيا

انفلاكيا في الوجود فهذا القضاء الوجودي الاول الاجمالي بعد القضاء
الاول العلمي هو الكتاب الالهي المعبر عنه تارة بام الكتاب وتارة باللوح
المحفوظ وتارة بالكتاب المبين الذي فيه كل رطب ويابس من رطب
الوجود ويابسه وقضه وقضيضه جميعا وان هو الا جميع الموجودات
من مبدأ الازل الى اقصى الابد بحسب وجوده الجميع في متن الدهر فهو كتاب
الله الاعظم وفي كل جوهر من الجواهر حرف من الحروف او كلمة من الكلمات
وكل عرض من الاعراض نقطة واعراب لذلك الحرف او لتلك الكلمة
والاجمال في هذه المرتبة من حيث انتفاء التدريج والتعاقب ومن
حيث الانتظام والاتساق في جميع الموجودات بحسب ذلك الاعتبار في حكم
موجود واحد وسائر المراتب العلمية والوجودية المتوسطة بين المرتبتين
القصوى الاجمالية المتحدة والاخيرة التفصيلية المحضة كل واحدة
منها قضاء بالنسبة الى ما بعدها من المراتب المتأخرة وقدر بالقياس
الى ما قبلها من المتقدمة ثم اعلم انه ربما يقال للعقل الاول والعالم المعقول
جدا اللوح المحفوظ وام الكتاب والكتاب المبين لكون كل ما فيه من
الصور محفوظا عن التغير والتبدل ولكونه كتابا الهيا مشتملا على صور
جميع الموجودات من غير تدريج وتعاقب كما ان الكتاب الاعظم الوجودي
كذلك بالنسبة الى اعيان الذوات والهويات جميعا وربما يقال للنفوس
السماوية كتاب المحو والاثبات لوقوع ذلك فيها بانطباع فيها ما يتعلق
بالقدر من صور ما يكون في المستقبل من الحوادث المتقدرة الزمانية
وربما يقال كتاب المحو والاثبات للزمان لكونه عالم التغير والتبدل و
التصرم والتجدد وهو الكتاب القدر العيني بحسب اخيرة مراتب الوجود

في الاعيان بالجبر الامر في كتاب القدر على خلاف الامر في ام الكتاب الذي
هو القضاء الاول الذي لا تغير ولا تبدل ولا محو ولا اثبات فيه اصلا وهذا معنى
جواز البداء في القدر لا في القضاء فليعلم ولما كان الواجب تعالى ذا افق
فعال غير متناهية الفعل خلق لقبول الفيض مادة وذات قوة منفعلة
غير متناهية الانفعال واذ كان الجود الالهي مقتضيا لتكميل المادة بايداع
الصور الغير المتناهية واخراج ما فيها بالقوة من قبول تلك الصور من
القوة الى الفعل وكانت المادة الواحدة غير متناهية لقبول صورتين مختلفتين
معا فضلا عن تلك الكثرة قدر بلطيف حكمته زمانا متصلا فيه تخرج تلك
الامور من القوة الى الفعل واحدا بعد واحد فتصير الصور في جميع الزمان
موجودة في حوارها والمادة قابلة الجوهر بها وخلق فلما تختلف احوال
المادة واستعداداتها بحسب اختلاف حركة فرد صورة صورة على المادة
بحسب استعداد صورة استعداد وهذا هو القدر الذي لا قدر بعده وهو
تفصيل ما كان مجمل الوجود في القضاء الاول واعلم انه يمتنع في الانهاية
بالفعل بحسب العدد لنهوض البرهان على استحالة اللانهاية العددية وانما
الصحيح فيه هو اللانهاية اللاتقضية على اتصال الحدوث المستمر السيال
على التدريج لاستحالة انقطاع الفيض من الفياض الفعال ووجوب
كون الجود الالهي هو الحياة غير مجوز العطل على المادة القابلة واما القضاء
الاول الالهي فاللانهاية العددية فيه ثابتة فان رب القضاء والقدر
وراء ما يتناهى بما لا يتناهى بل وراء ما لا يتناهى بما لا يتناهى جودا ورحمة
وعلما وانه لا يضيق عن الاحاطة بما لا نهاية له عددا مجرد ومفصل والله
واسع عليم وان التسلسل الى لا نهاية من جانب المعلول غير مستحيل

فان الموجودات بحسب الوجود في الدهر ليس بينها ترتب حتى تستحيل
فيها اللانهاية العددية والعدد نفسه متألف من الوجودات لا من مراتب
الاعداد فليس يتصحح في العدد ترتب اصلا على انه لو صح ايضا لم يكن
اللانهاية فيه في جهة الترتب للانتهاء الى الواحد في تلك الجهة فاذن
نسبة القضاء الى القدر تشبه ان تكون من وجه كنسبة القسمة الفرضية
العقلية الكلية في الجسم الى القسمة الوهمية الجزئية وكنسبة العلم العقلي
الواحد البسيط الاجمالي للنفس الناطقة الى علومها المتكثرة التفصيلية
فالوجود العيني للشيء الزمني بما هو تحقق فعلي في كتاب الدهر وتمثل
حضوري عند البصير الحق قضاء اجمالي وبما هو كون بالفعل في افق
امتداد الزمان ووقوع تكويني في حدود وقطع التقضي والتجدد قدر تفصيلي
وان اخص ما يسمى به الموجودات الزمانية بحسب وقوعها في كتاب الدهر وفي
القضاء المثل العينية والارقام القضائية او الصور الوجودية والحروف
الدهرية وبحسب وقوعها في شرك الزمان وشبكة القدر الاعيان الكونية
والكيانات القدرية واجمال القضاء هو اعتبار الوحدة الاجتماعية
الاتساقية وتفصيل القدر هو اعتبار الكثرة الانفصالية الافتراقية
ثم اعلم انه ليس في طباع الامكان ان يتصور نظام الوجود افضل واتم
مما هو عليه وان مفهوم نظام اتم من هذا النظام انما هو كمفهومات سائر
الممتنعات الذاتية التي لا مطابق لها في التصور الا باختلافات الاوهام
الكاذبة وتعملات الاذهان المنكوسة فانه لما كان علم الباري الحق بنظام
الخير في الوجود على لا نقص فيه ورحمة الفعال بالجود رحمة لا نقصان فيها
وكان ذلك العلم سببا ينبعث عنه معلوم وينبوعا ينفجر منه متعلق

ولم يكن لنظام الكل مادة تمنع عن تمام النصاب وامكان استعداد يعوق
عن غاية الكمال فلا محالة وجب ان يكون الكل قد وجد في غاية من الاتقان
ولا يمكن ان يكون الخير فيه الا على ما هو عليه ولا شيء مما يمكن ان يكون للكل
من فرايض الكمالات ونوافلها الا وقد كان له بالفعل فكل شيء من نظام الكل
بما هو داخل في تمام نظام الكل فهو على جوهره الذي ينبغي له بحسب نظام الكل
فان كان فاعلا فعلى فعله الذي ينبغي له وان كان منفعلا فعلى انفعاله
الذي ينبغي له وان كان مكانيا فعلى مكانه الذي ينبغي له وان كان زمانيا
فعلى زمانه الذي ينبغي له وقد استقر في مقره ان النور المفارق اعني الجواهر
العقلية مطلب ما هو ومطلب لم هو واحد وان علته الفاعلية هي بعينها علة
الغائية وايضا علة بدنه هي بعينها علة تمامه اذ ليس يتصور هناك بدء انتقاء
وتمام متراخ فكذلك النظام الجملي الذي هو الانسان الكبير مطلب ما هو
ومطلب لم هو فيه واحد فاذا علم ما النظام الجملي علم لم هو وعلم ان بداه هو بعينه
تمامه وعلم ان وجوده هو بعينه غاية وليس يعقل خير ممكن يرجى ولا كمال منتظر
ينبغي اذ لا يصح ذلك الا لما يكون له مادة ويعوقه استعداد مربوط باجل فاما ما ليس تقرره في المادة ووجوده للهيولى فانه لا يصح
ان يوجد ممنوعا عن كمال محظوظا عن خيره وتمامه فالنظام الجملي افضل
ما يمكن واتم ما يتصور ولا يدخل في الوجود شر بالقياس اليه اصلا والى كل
الجواز الحق بذاته فعلة وغاية ومبدأ بدنه الذي هو بعينه نصاب تمامه
ونظام كماله لا بد له بالزمان والجود الالهي المعطي للوجود ما في وسع
قبوله وامكانه انتهى كلام القبساتي وهو لعمري قد طبق المفصل
واصاب المحز فيا اجل وفضل واتى بلباب ما عليه ارباب العقول القدسية

الجامعين

الجامعين بين القوتين الفكرية والحدسية من افاضل الصوفية والحكماء
والمتكلمين المتلقين لرائية مجد الحقايق بالبراهين من عدم تصور نظام اتقن
من هذا النظام البالغ فيما يمكن لا مرتبة التمام بل فوق التمام ومن حلة تبين
قرع به آذان الاذهان ونوه بقدره على تعاقب الازمان من كساه حلة الاستبصار
والتبيان حيث قال ليس في الامكان ابدع مما كان الا وهو حجة الاسلام
ومقتدى الخاص والعام الفقيه المتكلم الحكيم الصوفي المحقق المحدث
ابو حامد الغزالي قدس الله نفسه وعطر رمسه ومن اعظم الادلة واوضحها
على هذا المذهب الخطير انه ما من صفة من صفات الله تعالى الا وهي حاصلة على
اعلى درجات التمام واقصى نهايات الكمال والحكمة من صفاته ومن جملة
معانيها اتقان الفعل كما في القاموس فيجب ان يكون هذا العالم في غاية الاتقان
ونهاية الاحكام ولذلك قال اعز قائل صنع الله الذي اتقن كل شيء وقال ايضا
الذي احسن كل شيء خلقه وقال في الفتوحات في معرض ذلك اذ ليس في الجود
بخل ولا في القدرة نقصان وبين ذلك الشيخ علاء الدولة في بعض
رسائله حيث ضرب مثالا وله المثل الاعلى قال ان القائل بان الاصلح
واجب على الله تعالى لا يجوز تكفيره لانه متمسك بقوله تعالى كتب على نفسه
الرحمة والقائل بانه لا يجب عليه تعالى شيء انما هرب عن لفظ الايجاب بحيثية
من بسطوات رب الارباب فلا يجوز تعنيفه لانه سالك مسلك المتادبين
والقول المفصل في هذه المسئلة ان باني هذه الدار الملك القدير الجبار
لم يخلق لداره ما هو شر مطلق لانه مخالف للحكمة وانت مع كونك عاجزا
جاهلا تبني لنفسك دارا تعين منها خلوة لي صحتك ورواق لاصلي بك
وغرفة لنومك وحجرة لحرمك ومخزنا لجواهرك الغالية وبيتا للرواح

العطرة والاشربة الطيبة ومحرز للادوية المرة والاشربة البشعة ومجرز
للخبز ومطبخ للطبخ ومبرز للفضلات والوعة لصب الغسالات وركنا
لالقاء النجاسات ومستحم للغسل واصطبلا للدواب وعين لبعض
غلمانك لملازمتك ومرافقتك وبحا لسكنك ومساومتك وبعضا لصيانة
حوائجك المرغوبة والطوعة واشربتك الشهية وبعض للطبخ والخبز وبعضا
للكنس والفرش وبعضا للاتون وبعضا لخدمة الدواب ولو اعترض عليك
معترض بانك لم تبنيت هذا المقام للدخان ولم جعلت ذلك المكان مصبا للقاذورات
ولم ملأت هذا البيت من الادوية المكروهة المرة ولم جعلت كل بيوت الدار
مبيضا مغروشا نظيفا مطيبا بالروائح الطيبة ولم جعلت غلمانك الفلانى
للكنس والاتون ولم البست هذا الثياب اللطيفة الفاخرة وذلك الثياب
الغليظة القذرة ولم جعلت الكل للخدمة والمهنة لضحكت من
من قلة عقل وسخافة رايه وغاية غفلته عما لاحظته انت وقصدته وانك
انما استعملت غلمانك فيما هو اليق باستعدادهم والاوفق بعمارة دارك
والاصلح لحالهم وحال الدار على ما تقتضيه الحكمة وصلاح حال الكل حتى
من حيث هو كل فانه هو مطمح نظر الحكيم الحق والعظيم المطلق **الفصل الثاني**
في بيان المؤثر في الفعل الصادر من العبد باختياره ظاهرا اعلم ان العقلاء
اختلفوا في ذلك على ستة عشر قولا فيما علمت **القول الاول** للجبرية
وهو ان العبد لا فعل له ولا قدرة ولا اختيار فلا تاثير ولا كسب ولا فرق
بين الاضطراري من افعاله وبين ما يتوهم اختياريا منها فاضافة الفعل
اليه بمنزلة اضافته الى الجمادات كما يقال جرى النهر لا يزيد عليها الا بالشعور
وهو افراط في نسبة الفعل اليه تعالى يقابل تفريط القدرية فيها او تفريط

نسبته الى العبد يقابل افراط القدرية فيها وهو كما ترى خلاف البداهة قال
الاستراباذي في رسالة خلق الاعمال وما اظن ان عاقلا يقول به في المعنى
وان تفوه به بحسب اللفظ نعم هو بالتحريك خلاف القدرية والتسكين
لحن او هو الصواب والتحريك الازدواج كما في القاموس وقال ابن الكمال
في رسالة القضاء والقدر والتسكين لغة وقال ابو عبيدة انه مولد
واصطلاح المتقدمين وفي تعارف المتكلمين يسمونا المجبرة وفي تعارف
الشرع يسمونا المرجئة وكانت القدرية في الزمان الاول ينسبون من خالفهم
الى الارجاء حتى غلط في ذلك جمع من اصحاب الحديث وغيرهم فالحقوا
هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما وعدوانا انتهى كلام ابن الكمال اقول
اختلفوا في مرتكب الكبيرة من غير توبة على ثلثة اقوال القول الاول انه
مخلد في النار وان عاش على الايمان والطاعة مائة سنة وهو مذهب
الوعيدية من المعتزلة القول الثاني انه لا يعذب اصلا وانما العذاب
على الكفار فقط وهو مذهب المرجئة المحضة سموا بذلك لانهم يرجئون
امره في مرتكب الكبيرة عن ان يعاقب عليها القول الثالث الجزم بعدم
تخليده في النار ثم تفويض امره في العقاب الى الله تعالى ان شاء عذبه
وان شاء غفر له وهو مذهب اهل الحق ويقال لهم المفوضة لما تقدم والمرجئة
المتوسطة لقولهم بالارجاء بمعنى تاخير الامر وعدم القطع بعقاب او ثواب
لطائع او عاص وهذا توسط بين افراط الوعيدية الجازمين بعقاب
بل تخليده فيه وتفريط المرجئة المحضة الجازمين بعدم عقابه راسا كتوسط
الكسب بين الجبر والقدر وبهذا الاعتبار جعل ابو حنيفة رضي الله تعالى
عنه من المرجئة صرح به في المقاصد وقد قيل من اين اخذت الارجاء

فقال من الملائكة عليهم السلام حيث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا اذا عرفت هذا
ظهر لك ان المراد بمن خالف القدرية في عبارة ابن الكمال هم المرجئة بالمعنيين
المحضة والمتوسطة وان ابا حنيفة من جملة من نسب اليه الارجاء وح
فقول الذي نسب الارجاء الى ابي حنيفة واخرابه من المفوضة ان قصد
الارجاء المتوسط فقد علمت انه الحق فلا يكون غلطا ولا ظلما ولا عدوانا وان
قصد الارجاء المحض لا يكون ايضا ظلما ولا عدوانا لان الغالط معذور
فتامل ووجه اخذ ابي حنيفة من الملائكة انه لم يرد تصريح قطع يفيد اليقين
بانه لا بد من عقاب ذي كبيرة لم يتب منها هذا وفي الملل والنحل وقيل الارجاء
تاخير علي رضي الله تعالى عنه عن الدرجة الاولى الى الرابعة فعلى هذا المرجئة جاهل
الشيعة ثم قال والمرجئة اصناف اربعة مرجئة الخوارج ومرجئة القدرية
ومرجئة الجبرية والمرجئة الخالصة **القول الثاني** للاشعري على المشهور من
قوليه ولاكثر اتباعه كابن فورك وجماعة من الماتريدية وجمهور الصوفية والمحدثين
ولامام الحرمين على اول قوليه المذكورين في الارشاد وعلى التحقيق من مذهبه ولفرقتي
الضرارية والنجارية من المعتزلة وهو ان للعبد ارادة وقدرة تتعلقان
بفعله لا على وجه التاثير يسمى تعلق الاولى اختيارا وقصدا وتعلق الثانية
كسبا وفعلا واختراعا واما آخر قولي امام الحرمين والمشهور من مذهبه وغير
المشهور من مذهب الاشعري فسيأتي في القول الحادي عشر ان شاء الله تعالى
القول الثالث لجمهور الماتريدية ووافقهم على ذلك من اتباع الاشعري القاضي
ابو بكر الباقلاني وغيره من اهل السنة وهو ان المؤثر في اصل الفعل قدرة
تعالى وفي وصفه قدرة العبد فيما اذا ضرب زيد يتيما تاديبا وظلما اصل
اصل الفعل وهو الحركة المشتركة بين الضربين مخلوق بقدرته تعالى وكون

الضرب

الضرب طاعة وحسنا في الاول ومعصية وقبيحا في الثاني حاصل بتاثير قدرة
العبد وهذا التاثير هو الكسب قال محقق الروم الشهير بالبياضي في شرحه
على كتاب ابي حنيفة المحدث الذي سماه اشارات المرام من عبارات الامام
في شرح عبارة الفقه الاكبر وهي قوله وجميع افعال العباد من الحركة والسكون
كسبهم على الحقيقة والله تعالى خالقها ما نصه اصل الفعل بقدرة الله تعالى والاتصاف
بكونه طاعة او معصية بقدرة العبد وهو مذهب جمهور الماتريدية في التوضيح
ان مشايخنا يثبتون من العبد قدرة الايجاد والتكوين فلا خالق ولا مكون الا الله
لكن يقولون ان للعبد قدرة ما على وجه لا يلزم منه وجود امر حقيقي بالكين بل
انما تختلف بقدرته النسب والاضافات فقط كتعيين احد المتساويين
وترجيحه وفي الاعتماد ان وجود الفعل بقدرة الله تعالى وكونه حركة وسكونا
وطاعة ومعصية بقدرة العبد ومثل في المسايرة وغيرها واختاره القاضي
ابو بكر الباقلاني ومن تبعه من المحققين من اهل السنة كما في التلويح وفيه
التوسط بين القولين والامرين الامرين واليه اشار بقوله كسبهم
على الحقيقة اي بتاثير قدرتهم واختيارهم في الاتصاف فان الكسب على
الحقيقة دون مجرد مقارنة الاختيار او المدخلية في الايجاد فان الخلق
امر اضافي يجب ان يقع به المقدور لا في محل القدرة ويصح انفراد القادر
بايقاع المقدور بذلك الامر والكسب امر اضافي يقع به المقدور في محل
القدرة ولا يصح انفراد القادر بايقاع المقدور بذلك الامر فالكسب
لا يوجب وجود المقدور بل يوجب من حيث هو كسب اتصاف الفاعل
بذلك المقدور ثم اختلاف الاضافات بكونه طاعة او معصية حسنا
او قبيحا مبني على الكسب لا على الخلق كما في التوضيح وبين الامام ابو حنيفة

رضي الله تعالى عنه ذلك حيث قال وهو الذي نقول به قولا متوسطا بين
القولين ايهاما لما ملت معه لا في رواية يوسف بن خالد السمتي عن ابي
الحارث والمرغيناني والكردري في المناقب ابي شكور السالمي في التمهيد وعبد
الكريم الجرجاني من رواية القاضي ابي العلا الصاعدي وابن شجاع
الناصري في البرهان الساطع يعني وهو الذي نقول به ونعتقد في ذلك حال كونه
قولا متوسطا بين القولين اي القول بالجبر والقول بالقدر ايهاما لما يعني
اي طرف مال اليه من مقتضى الادلة المثبتة للاضطرار ومقتضى الادلة المثبتة
للاختيار ملت معه بالقول بتاثير القدرتين جميعا في التلويح ان المحققين
من اهل السنة على نفي الجبر والقدر واثبات امر بين امرين وهو ان المؤثر في
فعل العبد اصلا ووصفا مجموع خلق الله تعالى واختيار العبد لا الاول
فقط ليكون جبرا ولا الثاني فقط ليكون قدرا فكان القول بتاثير القدرتين
قدرة الله تعالى في الايجاد وقدرة العبد في الكسب والاتصاف كما دل عليه
مجموع الكلام قولا متوسطا جامعا لمقتضى جميع الادلة كما قال محمد الباقر
بن علي بن الحسين رضي الله تعالى عنهم ولا جبر على العباد فيما يصدر
عنهم من الافعال ولا اضطر الهم فيه كما قال الجبرية ولا تفويض اليهم
فيه ولا ايجاد لهم عن اختيار كما قال القدرية ولا تسليط لهم على ما يصدر
منهم ولا ايجاب عن دواعيهم كما قال الفلاسفة فان بعض افعال العبد
لا شعور له بها كالنمو وهضم الغذاء وبعضها مشعور به لكن ليس بارادته
كمرض وصحة ونوم ويقظة وبعضها لا قصد الى صدوره وصحة
الصدور غير القصد اذ ربما يصح صدور فعل لا يقصده وربما يقصد
ما لا يصدر او لا يصح صدوره عنه فصحة الصدور واللاصدور هي

المساة بالقدرة وهي لا تكفي في الصدور والايجاد ان ترجح احد الجانبين على
الاخر والترجيح بالوصف المسمى بالقصد والارادة وكل فعل يصدر عن فاعل
بسبب حصول قدرته وارادته فهو باختياره وكل ما لا يكون كذلك فهو
ليس باختياره ثم حصول قدرته لا بد وان يستند الى ما لا يكون بقدرته دفعا
للتسلسل وحصول فعل ايضا لا بد وان يستند الى ما لا يكون منه لتخلف
عنه بعد حصول قدرته وارادته وسلامة اسبابه وآلاته وشمول قدرة الواجب
تعالى لجميع الممكنات التي منها فعل فدل على ان المؤثر فيه كلا القدرتين فالحق القول
بهما جميعا ماخوذا عن اهل بيت النبوة فيما رواه الامام الشافعي والحافظ
ابن عساكر والسيوطي عن عبد الله بن جعفر عن علي رضي الله عنهم انه قال للسائل
عن القدر سر الله فلا تتكلف فلما الح عليه قال اما اذا ابيت فانا امرين
امرين لا جبر ولا تفويض ولما كان محمد الباقر من شيوخ الامام مشافها
له بالكلام اسنده اليه مشيرا الى سطوع برهانه للافهام واوضح صاحب
التوضيح المقام حيث قال التفرقة ضرورية بين الافعال الاختيارية والاضطرارية
وليس التفرقة بمجرد كون الافعال موافقة لارادة العبد لان الارادة ان
كانت صفة بها يرجح الفاعل احد المتساويين ويخصص الاشياء بما هي عليه
من الخصوصيات لان الترجيح والتخصيص من العبد فلا جبر وان لم تكن كذلك فلا
تكون الا بمجرد شوق فيجب ان لا يقع فرق بين الافعال الاختيارية والاضطرارية
التي تشتاق اليها كرتعشنا على نسق نشتهي ان يكون عليه لكنا نفرق بينهما
ونعلم ان الاولى بفعلنا لا الثانية وايضا نفرق في الاختياريات بين
ما نقدر على تركه وبين ما لا نقدر على تركه كالانحدار الى صيب بالعدو والشدة
الذي لا نقدر على الامساك عنه وكذا نفرق في الترك بين ما نقدر على الفعل

وبين حالة القدر وايضا نفعل بداعية وقد نفعل بلا داعية فعلم ان العلم
الواجد الى قاض بانا نفعل من غير اضطرار ولا وجوب فرجح احد المتساويين
والمرجوح وهذا الترجيح هو الاختيار والقصد ثم مع ذلك نشاهد خوارق
العادات في صدور الافعال الحركات القوية من القوى الضعيفة كقطع
مسافة بعيدة في طرفة عين وامثال ذلك وكذا في عدم صدورها كما تواتر
في اخبار الانبياء عليهم الصلوة والسلام والصديقين ان الكفار قصدوهم
بانواع الاذى فلم يقدروا على ذلك مع سلامة الآلات وتوفر الدواعي
والارادات ومع قدرتهم في ذلك الزمان على امور اشق من ذلك فعلم ان
المؤثر في وجود الحركة اي الحالة التي تكون للمتحرك في اي جزء يفرض من اجزاء
المسافة لا المعنى المصدري الذي هو ايقاع تلك الحالة فانه يستحيل وجوده
ليس قدرة العبد وارادته اذ لو كان لم يتخلف ارادته ولو كان مؤثرا طبعا
في ما جرى عليه العادة لم توجد خوارق العادات وايضا لا تمكن الحركات الابتدائية
الاعصاب ولا ارخائها ولا شعور لنا بشيء من ذلك ولا ندري اي عصب يجب
تمديده لتحصيل الحركة المخصوصة وكذا لا شعور لنا بكيفية خروج الحروف عن
مخارجها فعلم من وجدان ما يدل على الاختيار ووجدان ان اختيار العبد
ليس مؤثرا في وجود الحالة المذكورة انه جرت عادته تعالى انه متى قصد
الحركة الاختيارية قصدا جازما من غير اضطرار الى القصد يخلق الله تعالى
عقيبه الحالة المذكورة الاختيارية وان لم يقصد لم يخلق ثم القصد مخلوق
لله تعالى بمعنى انه تعالى خلق قدرة كلية يصرفها العبد الى الفعل وتركه على
سبيل البدل ثم صرفها الى واحد معين بفعل العبد وهو القصد والاختيار
الجزئي فهذا القصد مخلوق لله تعالى بمعنى استناده الاصلي سبيل الوجوب

الى موجودات هي مخلوقة لله سبحانه لان الله خلق هذا الصرف مقصودا
لان هذا بناء في خلق القدرة فحصول الحالة المذكورة بمجموع خلق الله
تعالى واختيار العبد انتهى كلام البياضي وتحقيقه كما في لسان الخواص
ان كل ما صمم الفاعل العزم على ايقاعه فهو مراد واصيل في استحقاق
الاستناد اليه واما ما يتبعه في الاستحقاق المذكور من الموجودات
الرابطية الثابتة لها بدون ثبوتها في نفسها سواء ثبت لذات الفاعل
او لذات المفعول فليس مما يقصده الفاعل فلا تتعلق به ارادته وتوضيح
الكلام فيه ان الفاعل شيء يثبت له بالاعتبارات معان شتى متمايزة
في نفس الامر ككونه مالكا نحوه عازما على فعله قاصدا الى فاعلا جاعلا
محدثا صانعا لا مخرجا اياه من العدم ومن جملتها كونه مختارا مريدا له
وكذلك تثبت نظائر هذه المعاني ومضايفاتها في المفعول ككونه مقصودا
مصنوعا وليس ثبوت شيء من هذه المعاني في شيء من الطرفين مقصودا
للفاعل بل المقصود انما هو فعل الامر المتوجه اليه المنتزعة عنه ومن
فاعل هذه المعاني فتخلص من هذا التصوير استغناء حدوث الارادة
من فاعلها عن ارادة اخرى وكذا سائر المعاني المذكورة فانحلت
الشبهة المشهورة باندفاع لزوم التسلسل في الارادة الحادثة فان
قلت الظاهر ان الارادة فعل ارادي للفاعل فلو لم تتعلق بها ارادة
فكيف يطلق عليها الارادي قلنا اطلاق الارادي عليها كاطلاق
الوجودي والعدمي على الوجود والعدم فكما ان وجودية الوجود مثلا
ليست باعتبار نسبته الى نفسه او مثله بل المقصود منها اشتراكه
مع سائر الوجوديات في عدم دخول معنى العدم في مفهومه كذلك

ارادية الارادة ليست باعتبار تعلق ارادة بها بل باعتبار اشتراكها مع سائر
الارادات في عدم كون الفاعل مختارا فيها **القول الرابع** للاستاذ ابي
اسحق الاسفرايني على احد الاحتمالين في قوله بحصول بالقدرتين وهو
ان قدرته تعالى مستقلة بالتاثير فيه وقدرة العبد ايضا مستقلة بالتاثير
فيه ومع ذلك هما معا مؤثرتان فيه والتزم جواز اجتماع مؤثرين مستقلين
على اثر واحد وتعلق قدرته تعالى بما تعلقت به قدرة العبد هو الاعانة و
تعلق قدرة العبد بما تعلقت به قدرته تعالى هو الكسب فالكسب عنده
فعل فاعل بمعين **القول الخامس** للاستاذ ايضا على احتمال الاخر
وهو ان قدرته تعالى مستقلة بالتاثير فيه لا في الاحتمال الاول وقدرة
العبد غير مستقلة بالتاثير لكن اذا ضمت اليها قدرته تعالى صارت
مستقلة به ومع ذلك هما معا مؤثرتان فيه فلا يلزم على هذا الاحتمال
توارد العلتين المستقلتين على اثر واحد والكلام في الاعانة والكسب
كما في الاول **القول السادس** لاكثر مشايخ المعتزلة وهو ان الفعل صادر
عن العبد بتاثير قدرته وتخصيص مشيئته سواء وافقتها المشيئة
القديمة او خالفتها ثم تخصيص المشيئة الى ذاته كاف ولا يتوقف
تاثير القدرة الى ذاته في الفعل على الداعي ولا تتعلق القدرة القديمة
بفعل العبد اصلا لا موافقة لاستحالة اجتماع مؤثرين على اثر واحد
ولا مخالفة للزوم عجز القادر تعالى ان نفذت الى ذاته وانتفاء فائدة
التكليف ان نفذت القديمة في الفعل صار تاثيرا الى ذاته اختيارا
لا جبرا ولا ايجابا وهذا عين ما يقول ابو الحسين منهم لكنه انما يقول
جدلا مع الفلاسفة لانه مذهب له وذلك انه اذا جادلهم وقالوا

بمعنيين

اذا لم يكن الواجب علة فاعلة بالايجاب ولم يكن العالم قديما فلم خصص
الواجب احداث العالم بالوقت المعين دون ما قبله وما بعده اجابهم
جدلا فقال الفعل لا يتوقف على الداعي **القول السابع** لابي الحسين
من المعتزلة وهو مذهبه الذي يقول به اذا تخلص مع اصحابه في سائر المسائل
وهو كالذي قبله الا في ان تاثير القدرة الحادثة في الفعل تبعا للمشيئة
الحادثة متوقف على الداعي وان الداعي اذا وجد صار الفعل واجب الوقوع
والفعل الذي يصدر من العبد من غير داعية يسمى اتفاقيا وان كان
مع الارادة فحاصل مذهبه ان الله تعالى يخلق في العبد قدرة وارادة
ثم العبد يخلق فعله بقدرة التابعة لمشيئته لكنهما لا يكفيان في ذلك
بل لا بد من وجود الداعي فاذا وجد الداعي صدر الفعل على سبيل الايجاب
لا على سبيل الاختيار كما بينه في المطالب العالية وفصول البدائع
القول الثامن لمحمود الخوارزمي من المعتزلة وهو كالذي قبله الا ان الفعل
عنده وجود الداعي يصير اولى بالوقوع لا واجب الوقوع فصدوره
اختياري **القول التاسع** للامام الرازي وهو ان صدور الفعل يتوقف
على وجود القدرة والارادة والداعي فاذا وجدت لزم وقوع الفعل
البتة فهي ملزوم لوقوع الفعل لكن الملزوم واللازم معا بتاثير
القدرة القديمة التابع لتخصيص المشيئة القديمة على سبيل الاختيار
لان الجوهر والعرض متلازمان ومع ذلك فانهما لا يوجدان الا بقدرة
الله تعالى **القول العاشر** للاصفهاني وهو ان قدرة العبد صالحة للتاثير
وعدمه فان جعل الله فيها التاثير اثرت وهذا هو الكسب وان لم يجعل
فيها لا تؤثر **القول الحادي عشر** لعامة المتاخرين وهو ان مجموع القدرة

والارادة والداعي على معدة يحصل بها الاستعداد التام لدخول ذلك الفعل
في الوجود الا ان هذه القوى الجسمانية ليس لها صلاحية الايجاد والتاثير
فعند حصول الاستعداد التام يفيض الوجود على سبيل الايجاب من واهب
الصور وهو العقل العاشر على تلك الماهيات فتصير موجودة فهو موجب
والموجب هو الذي يجب عنه الفعل نظرا الى نفسه بحيث لا يتمكن من الترك
اصلا ويصدق عليه انه ان شاء فعل اي ان شاء فعل الشيء فعل ولا يصدق
عليه وان شاء ترك اي ان شاء ترك الشيء ترك كالشمس في الاشراق والنار
في الاحراق والفرق ان فعل الموجب تابع لمشيته التابعة لعلمه ورضاه
بخلافهما لعدم شعورهما بما يصدر عنهما **القول الثاني عشر** لمحقق المشائين
وجل الاشراقيين وهو الذي قيل الا ان المفيض هو الواجب تعالى
وحده والوسائط معدات فقط فانه جل اسرشدة نوريته وقدسوة
فيضه لا يمكنها من التاثير في شيء اصلا كما حقق المولى الدواني في شرح
هياكل النور **القول الثالث عشر** لبعضهم وهو ان المؤثر في فعل العبد
مجموع القدرة والارادة والداعي ان وافقها المشية القديمة والا فلا
القول الرابع عشر للامامية وهو ان المؤثر في فعل العبد قدرته التابعة
لمشيته ان وافقها مشيته تعالى والفرق بين مذهبهم ومذهب امام
الحرمين ان مشيته تعالى عندهم وارادته واختياره من صفات الافعال
حادثة عند حدوث المراد بخلاف مذهبه **القول الخامس عشر** لمحقق الصوفية
لانهم قالوا اذا دلت شواهد الشرع المعصوم على ان الفعل الاختياري
واحد بالذات ذو نسبتين مختلفتين كما تقرر فقد دلت على ان القدرة
واحدة بالذات متعددة بالنسب والاعتبارات اي متعددة بالتعينات

الجزئية في المظاهر وقدرة الحق سبحانه متوحد كثرتها لانها من صور تعيناتها
في المظاهر بكسبها فهي بالذات لله تعالى والتي للاكوان انما هي بالله
تعالى ما شاء الله لا قوة الا بالله وكل صفة كانت لشيء بغيره فهي حقيقة
لذلك الغير لا فلا قوة حقيقة الا لله تعالى كما قال تعالى وان القوة لله
جميعا اي ان القوى الظاهرة في مظاهر الاقوياء المتعددة بتعددهم لله
جميعا حقيقة ولم يكن لا بانفسهم وبهذا من اوضح الدلائل على توحيد
الصفات مع تعدد التعينات ولكن لمن كان له قلب او القى السمع
وهو شهيد ومن فهم حق الفهم ان الحق سبحانه لا الاطلاق الحقيقي الذي
لا يقابل تقييد المقتضي لان لا يتقيد بقيد مع صحة ظهوره بكل قيد شاء
الظهور به وفيه لم يتوقف في الاذعان لتوحيد الصفات المتضمن
لتوحيد الافعال مع اثبات الكسب وتاثير القدرة المضافة الى
العبد باذن الله تعالى **القول السادس عشر** لامام الحرمين وهو ان
المؤثر في فعل العبد قدرته التابعة لمشيته ان وافقها المشية
القديمة والا فلا وهو آخر قوليه رجع اليه في آخر عمره وذكر في كتابه
المسمى بالنظامية الذي هو آخر تصانيفه وان هذا التاثير بالاختيار على
التحقيق من مذهبه كما نقل من عبارة النظامية وان كان المشهور
عنه في الكتب المتداولة كالمواقف وغيره هو الايجاب وهو التحقيق
ايضا من مذهب الاشعري على ما هو المصرح به في عامة كتبه خصوصا
الابانة التي هو آخر تصانيفه والمعول عليه في الاعتقاد من بينها كما
سنذكره وان كان المشهور ما قدمناه من نفي تاثير القدرة العبد راسا
ما نص النظامية فهو على ما نقل في قصد السبيل عن شفاء العليل

لابن القيم فهو قول قد تقرر عند كل حاذق بعقل مترق عن مراتب التقليد
قواعد التوحيد ان الرب سبحانه وتعالى طالب لعباده باعمالهم وراسهم
اليها ومثيبهم ومعاقبهم عليها وتبين بالنصوص التي لا تتعرض للتأويلات
انه اقدرهم على الوفاء بما طالبهم به ومكنهم من التوصل الى امتثال الامر
والانكفاف عن مواقع الزجر ولو ذهبت اتلوا الاي المتضمنة لهذه المعاني
لطال المرام ولا حاجة الى ذلك مع قطع اللبيب المنصف به ومن نظر الى
كليات الشرائع وما فيها من الاستحثاث والزواجر عن الفواحش الموبقات
وما نيط ببعضها من الحدود والعقوبات ثم لفت الى الوعد والوعيد
وما يجب عقده من تصديق المرسلين في الانباء وقول الله لهم لم قدمتم
وعصيتم وابيتم وقد اخرت لكم الطول ونسخت لكم المهل وارسلت
الرسل واوضحت الحجج لئلا يكون للناس على الله حجة واحاط بذلك
كله ثم استراب في ان افعال العباد واقعة على حسب ايثارهم واختيارهم
واقتدارهم فهو حصاب في عقل او مستقر في تقليد مصمم على جهل في المصير
الى ان لا اثر لقدرة العبد في فعل قطع طلبات الشرائع والتكذيب بما
جاء به المرسلون فان زعم من لم يوفق لمنهج الرشاد انه لا اثر لقدرة العبد
في مقدوره اصلا واذا طولب بمتعلق طلب الله لفعل العبد تحريما وفرضا
ذهب في الجواب طولا وعرضا وقال الله ان يفعل ما يشاء فلا يتعرض للاعتراض
عليه المعترضون ولا يسئل عما يفعل وهم يسئلون قيل له ليس لك حجة
به حاصل لكل حق اريد بها باطل ثم يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد ولكن
ينقدح عن الحق ونقيض الصدق وقد فهمنا بضرورات المعقول من
الشرع المنقول انه عز شانه قدرته طالب عباده بما اخبرانهم ممكنون من

الطول
واب ابغي باعلان
ايب

صهل
فسمت اجل

الوفاء به فلم يكلفهم الا بسعة الطاقة والوسع في موارد الشرع ومن زعم
ان لا اثر للقدرة الحادثة في مقدورها كالا اثر للعلم في معلومه فوجه
مطالبة العبد بافعال عنده كوجه مطالبته بان يثبت في نفسه الوانا
واذراكات وهذا خروج عن حد الاعتدال الى الالتزام الباطل والمحال
وفيه ابطال الشرائع ورد ما جاء به النبيون عليهم الصلوة والسلام
فاذا لزم المصير الى القول بان القدرة الحادثة تؤثر في مقدورها واستحال
اطلاق القول بان العبد خالق لافعاله فان فيه الخروج عما درج عليه سلف
الامة واقتحام ورطات الضلال ولا سبيل الى المصير الى وقوع
فعل العبد بقدرته الحادثة والقدرة القديمة فان فعل الواحد
يستحيل حدوثه بقادرين اذ الواحد لا ينقسم فان وقع بقدرة الله
استقل بها ويسقط اثر القدرة الحادثة ويستحيل ان يقع بعضه
بقدرة الله فان الفعل الواحد لا يتبعض وهذه مهوات لا يسلم
من غوائلها الا من شد موفق اذ المرء بين ان يدعي الاستبداد وبين
ان يخرج نفسه عن كونه مطالبا بالشرائع وفيه ابطال دعوة المرسلين
وبين ان يثبت نفسه شريكا لله تعالى في ايجاد الفعل الواحد وهذه
الاقسام بجملتها باطلة ولا يجدي من هذا الملتطم ذكر اسم محض ولقب مجرد
من غير تحصيل معنى وذلك ان قائلا لو قال العبد يكتسب واثر قدرته الكسب
والرب مخترع خالق لما العبد مكتسب لقيل له ما الكسب وما معناه
واوبرت الاقسام المتقدمة على هذا القائل فلا يجد عنها مهربا ثم نقول
قدرة العبد مخلوقة لله تعالى باتفاق القائلين بالصانع والفعل
المقدور بالقدرة الحادثة واقع بها قطعا ولكنه يضاف الى الله تعالى

تقديرا وخلقا فاذا وقع بفعل الله وهو القدرة وليست القدرة فعلا
للعبد وانما هي صفة لربي ملك له وخلق له فاذا كان موقع الفعل
خلقا لله فالواقع به مضاف خلقا الى الله تعالى وتقديرا وقد ملك
الله تعالى العبد اختيارا يصرف به القدرة فاذا اوقع بالقدرة شيأ
آل الواقع الى حكم الله من حيث انه وقع بفعل الله ولو اهتدت الى هذا
الفرقة الضالة لم يكن بيننا وبينهم خلاف ولكنهم ادعوا استبدادا
بالاختراع وانفرادا بالخلق والابتداع فضلوا واضلوا وبين
تمييزنا لهم بتفريع المذهبين وانا لما اضفنا فعل العبد الى تقدير
الله تعالى قلنا احدث الله القدرة في العبد على اقدار احاط بها
علما وبينا اسباب الفعل وسلب العبد العلم بالتفاصيل وارادة
من العبد ان يفعل واحدث فيه دواعي مستحثة وخيرة وارادة وعلم
ان الافعال ستقع على قدر معلوم فوقعت بالقدرة التي اخترعها
للعبد على ما علم واراد فاختيارهم واتصافهم بالاقدار والقدرة بخلق
الله ابتداء ومقدورها مضاف اليه مشيئة وعلما وقضاء وخلقا
وفعلا من حيث انه نتيجة ما انفرد بخلقه وهو القدرة ولو لم يرد وقوع
مقدورها لما اقدره عليه ولما هيأ اسباب وقوعه ومن هدى لهذا
استبان الحق المبين وتسنم ذروة اليقين فالعبد فاعل مختار مطالب
مأمور منهي وفعله تقدير الله مراد له خلق قضي ونحن نضرب في ذلك
مثلا شرعيا يستروح اليه الناظر في ذلك فنقول العبد لا يملك ان
يتصرف في مال سيده ولو استبد بالتصرف فيه لم ينفذ تصرفه
فاذا اذن له في بيع ماله فباع نفذ البيع في التحقيق مضافا الى السيد

من حيث ان سببه اذنه ولولا اذنه لم ينفذ التصرف ولكن العبد يؤمر
بالتصرف وينهى ويثاب ويعاقب على المخالفة ويعاقب فهذا والله هو
الحق الذي لا غلط فيه ولا مراء فيه لمن وعاه حق وعيه واما
الفرقة الضالة فانهم اعتقدوا انفراد العبد بالخلق ثم صاروا الى
انه اذا عصى فقد انفرد بخلقه فعلا والرب كاره له فكان العبد على هذا
الرأي الفاسد مزاحما لربه في التدبير موفقا لما اراد ايقاعه شاء الرب
او كره انتهى كلام النظامية ثم قال في قصد السبيل والى هذا ان مراد
امام الحرمين ان العبد ليس مستقلا في ايقاع فعله بمجرد مشيئته
وان لم توافق مشيئة الحق بل انما تؤثر قدرته اذا شاء الله ذلك وممكنه
منه وهو المعبر عنه بالاذن ومن يظهر معنى قولهم العبد مجبور فيما يصدر
عنه من الافعال في عين اختياره لان العالم يقدم عليه الاعتقاد
اختيار منه بعد توهم ان لا الفعل والترك لعدم علمه بالاقدار التي
احاط بها علم الله المقتضية ان لا يختار الا هذا الامر المعين في علم
الله على الوجه المخصوص فكان مختارا في علمه وظنه ووهمه ولكنه
لما لم يقع منه الا ما شاء الله ان يقع واذن له فيه وان خلقت مشيئته
قبل وقوعه بعنده لم يكن لمجرد اختياره الوهمي مدخل في تأثير قدرته
ولما كان كذلك كان مجبورا في عين اختياره حقيقة من حيث لا يشعر
ان مجبور لما غاب عنه علم الاقدار التي احاط بها علم الله وهو توسط
حسن لوضوح معنى الكسب فيه وتمييزه عن الجبر والاستقلال تمييزا بينا
انتهى كلام قصد السبيل ونقل في مسلك السداد ان امام الحرمين
قال في النظامية بعد كلامه المتقدم بورقة او اكثر قد اطلت ولكن لوجه

في اقتباس هذا العلم من يسر لي هذا الفضل للان وحق القائم على كل نفس
بما كسبت احب الي مما ملكت الدنيا بحذافيرها طولا وعرضا ثم نقل عن بعضهم
بيتين متضمنين للتحذير عن طرفي الافراط والتفريط محرضين على التوسط
الذي سلكه امام الحرمين وهما قوله تنكب عن طريق الجبر واحذر وحرك
في مهاوي الاعتزال وسر وسط طريقا مستقيما الاحسار الامام ابو
المعالي واما نص الابانة فهو ما ذكره في قصد السبيل ايضا حيث
قال ثم رايت بعد مدة من تاريخ اتمام الشيء من نصوص الشيخ الاشعري
رحمه الله في كتابه الابانة الذي هو آخر تصانيفه كما ذكره الحافظ ابن
تيمية الحنبلي وهو المعول عليه في المعتقد من بين كتبه كما دل عليه كلام
الحافظ ابن عساكر رحمهما الله تعالى ما يدل على ان الاشعري انما نفى
الاستقلال لا اصل التاثير باذن الله وتمكينه فينبغي الحاقه بهذا المحل
ليستفاد من لفظه بالنقل الصحيح ما هو المعتمد في معتقد الموافق
للكتاب والسنة وان امام الحرمين فيما ذكره في النظامية موافق للاشعري
في التحقيق المعتمد عنه في الابانة وانما خالف المشهور عنه حسب فهم
الناقلين الذين لم يتيسر لهم الجمع بين اقواله فنقول وبالله التوفيق
قال الحافظ ثقة الدين ابو القاسم علي بن الحسن بن عساكر رحمه
الله في كتابه تبيين كذب المفتري فيما ينسب الى الامام ابي الحسن
الاشعري بعد ما نقل عن الفرق مسائل في طرفي الافراط والتفريط و
بين ان الشيخ الاشعري سلك طريقة بينهما ما نصه فالان ابو الحسن كما ذكر
عنه من حسن الاعتقاد ومنصوب المذهب عند اهل المعرفة بالعلم
والاتقاد فلا بد ان نحكي عنه معتقده على وجهه بالامانة ويجتنب ان ترتيه

فيه نقص منه ترك الخيانة لتعلم حقيقة حاله في صحة عقيدته في اصول
الديانة فسمع ما ذكره في اول كتابه الذي سماه بالابانة فقال الحمد لله
وساق كلامه الى قال وزعموا اي المعتزلة والمكذبون بالقدر انهم يملكون
الضر والنفع لانفسهم رد القول الله تعالى قل لا املك لنفسي ضرا
ولا نفعا الا ما شاء الله والخبر ان عن القرآن وعما اجمع المسلمون
عليه وزعموا انهم ينفردون بالقدرة على اعمالهم دون ربهم واثبتوا
لانفسهم غنى عن الله عز وجل ووصفوا انفسهم بالقدرة على ما لم يصفوا
الله بالقدرة عليه هذا لفظ نقل ابن عساكر وهو كالصريح في انه لم
ينكر على المعتزلة الا زعمهم انهم يملكون الضر والنفع لانفسهم من غير استثناء
انهم ينفردون بالقدرة على اعمالهم دون ربهم فيوقعون ما لم يشأ
الله منها ويشاء الله منها ما لا يقع الذي هو معنى الاستقلال المستلزم
للغنى عن الله والاستقلال هو الذي يلزم بطلانه من الدليل الذي
استدل به الاشاعرة على ان القدرة الحادثة غير مؤثرة اصلا المذكور
في المواقف وغيره وهو كما في المواقف لو كان فعل العبد بقدرته وتاثيرها
فيه وانه واقع بقدرة الله تعالى لما سبق علم الله تعالى قادر على جميع
الممكنات فلو اراد الله شيئا واراد العبد ضده لزم اما وقوعهما معا
او عدمهما او كون احدهما غير قادر على ما فرض قدرته عليه وتاثيره فيه
انتهى اي واللوازم كلها محالات فان التوابع اللازمة عن المستلزم للمحالات
المذكورة انما يلزم على تقدير الاستقلال واما اذا كانت القدرة الحادثة
مؤثرة باذن الله وتمكينه لا على الاستقلال فلا توابع لازمة اصلا كما
يظهر بالتامل في الدليل المذكور وذلك لان العبد لعدم استقلاله

اذا شاء ما لم يشأ الله وقوعه لم يقع ولا يلزم شيء من المحالات المذكورة اما
الاولان فظاهر واما الثالث فلانا لم نفرض العبد مستقلا وقادرا على ما
لم يشأ الله حتى يلزم خلاف المفروض بل قلنا ان العبد يحصل بقدرة المؤثر
باذن الله ما تعلقت به مشيئة الموافقة التابعة لمشيئة الله لا
مطلقا وح فلا لزوم لشيء من المحالات المذكورة اصلا فاللازم من
الدليل الذي ذكروه لا اللازم من كلام الاشعري في الابانة السابق
انما هو بطلان قول المعتزلة القائلين بالاستقلال واما بطلان
مطلق التأثير ولو بالاذن فكلا كما يشهد به الظرفية من كل لبيب منصف
باذن الله تعالى ومن المعلوم انه لا يلزم من ابطال الشيخ الاشعري
الانفراد بالقدرة على الاعمال دون الله ان يكون قائلا ببطلان تأثير
القدرة باذن الله لا على الانفراد وهو ظاهر بل ذكره لآية يونس في معرض
الرد عليهم يدل على انه قائل بتأثير القدرة باذن الله وتمكينه وذلك
لان الاستثناء من النفي اثبات بدلالة الاستقراء على التحقيق فيدل
على ان العبد يملك الضر والنفع لنفسه اذا شاء الله ذلك بناء على
ما هو الاصل في الاستثناء من الاتصال وظاهر ان فعل المأمورات
وترك المنهيات من النفع للنفس وان فعل المنهيات وترك المأمورات
من الضر لها فاذا دلت الآية على ان العبد يملك ذلك اذا شاء الله
دلت على ان لقدرته تأثيرا فيما يصدر عنه من الفعل والترك باذن
الله تحقيقا لمعنى المالكية بالاذن وهو المطلوب وقد قال الاشعري
في الابانة بعد ذلك توكيدا لما نصه وانا لا نملك لانفسنا نفعا ولا
ضرا الا ما شاء الله وانا نلجأ امورنا الى الله ونثبت الى حوله والفقر اليه

في كل وقت انتهى واللازم منه كما لا يخفى انما هو بطلان الاستقلال الذي
يزعمه اهل الاعتزال فان الفقير الى الله تعالى في كل وقت لا يملك شيئا
من دون الله والا لكان مستغنيا عنه في وقت ما واللازم باطل فلا يكون
مستقلا ويدل على ذلك ما نقل في المواقف عن الامام الرازي في جمعه
بين قول المعتزلة والاشعري حيث قال ان للقدرة معنيين احدهما
القوة التي هو مبدأ الافعال المختلفة والثاني القوة المستجمعة لشرائط
التأثير وان الاولى قبل الفعل وتتعلق بالضدين والثانية مع الفعل
ولا تتعلق بالضدين ولعل الشيخ الاشعري اراد بالقدرة القوة
المستجمعة لشرائط التأثير فلذلك حكم بانها مع الفعل وانها لا تتعلق
بالضدين والمعتزلة اراد وا بالقدرة مجرد القوة العضلية فلذلك
قالوا بوجودها قبل الفعل وتعلقها بالامور المتضادة فهذا وجه
الجمع بين المذهبين انتهى فان في قوله ولعل الشيخ الاشعري اراد بالقدرة
القوة المستجمعة لشرائط التأثير دلالة على ان التأثير عنده امر مسلم الثبوت
وانما التردد في حمل قول القدرة مع الفعل لا قبله وقولها انها لا تتعلق
بالضدين على هذا المعنى الثاني للقدرة لا في اصل تأثير القدرة فيما
تتعلق به مشيئة العبد الموافقة لمشيئة الله وعلى هذا فاعتراض السيد
قدس سره عليه بان القدرة الحادثة ليست مؤثرة عند الشيخ فكيف
يصح ان يقال انه اراد بالقدرة القوة المستجمعة لشرائط التأثير انتهى
مدفوع بان المثبت مقدم على النافي والذي اوقع الجمهور فيما وقعوا
فيه من نسبة عدم تأثير القدرة الى الاشعري هو قول الواقع بالقدرة
الحادثة لو كون الفعل كسبا دون كونه موجودا او محدثا فكونه

كسبا وصف للموجود بثابة كونه معلوما انتهى فهموا من ذلك ان لا تأثير
لقدرة العبد عند الاشعري في مقدوره كما لا تأثير للعلم في معلومه فقالوا
في قدرة العبد انها عنده مصاحبة غير مؤثرة قصدا الى التوسط وتفسير
كلام الاشعري بهذا ميل عن التوسط الذي هو الحق فانه لا يتبين
به التوسط بيانا شافيا وانما التوسط المحصل للكسب النافي لطرفي
الافراط والتفريط من الاستقلال والجبر هو القول بان لقدرة العبد
تأثيرا ولكن باذن الله تعالى لا على الاستقلال فلا يتوجه ان تفسير
كلام الاشعري رحمه الله بما يتنزل على هذا التوسط وكلام مقابل للتأويل
لانه ليس نصا في عدم التأثير فان اوله يدل على ان الكسب واقع
بالقدرة الحادثة والوقوع فرع التأثير وآخره يعطي ان لا تأثير لها
حيث شبهه بتعلق العلم بالمعلوم وليس تأويل اول الكلام بقرينة
آخره اولى من تأويل آخره بقرينة اوله بل هذا اولى بقرينة ان الشيخ الاشعري
نص في عامة كتبه على ما يدل على التأثير على ما نقل عنه صاحب شفاء العليل
حيث قال الاشعري في عامة كتبه معنى الكسب ان يكون الفعل بقدرة
محدثة فمن وقع منه الفعل بقدرة قديمة فهو فاعل خالق ومن وقع
منه بقدرة محدثة فهو مكتسب انتهى فان هذا الكلام من الشيخ الاشعري
صريح في وقوع الفعل بقدرة محدثة والوقوع فرع التأثير غاية الامر
انه لم يطلق على العبد انه خالق او بارئ كما قال امام الحرمين واستحل
اطلاق القول بان العبد خالق لاعماله فان فيه الخروج عما درج عليه
السلف كما مر نقله مع تصريحه باثبات التأثير فثبت بهذا النص المذكور
في عامة كتب الاشعري انه قائل بالتأثير والمشهور عنه ان لا تأثير

مذهب الروافض ان ارادته تعالى وقدرته يتعلقان بتأثير قدرة العبد في الفعل تعالا ارادته وارادته وقدرته يتعلقان بالفعل فاثر القدرة القديمة تأثير قدرة العبد في الفعل واثر القدرة الحادثة الفعل

الا لقدرة الله تعالى ولا منافاة امكان الجمع بينهما كما بينا وانما اطلنا
الكلام في بيان مذهب امام الحرمين لغرابته والله ولي التوفيق
واما المقال الثالث ففيه فصلان الفصل الاول في حقيقة
التكليف وهي الزام ما فيه كلفة او طلبه على اختلاف الرأيين
في كون المندوب مكلفا به اولا وما واقعة على الفعل الشامل للكف
بدنيا عمليا كان كالصوم والذكر او نفسيا خلقيا كالصبر والرضى
او عقليا اعتقاديا كالايمان والنية واشتمل على الكلفة وهي
المشقة والعسر يستلزم كونه مقدورا فان المعجز عنه ليس فيه مشقة
ولا سهولة لان اتصاف الفعل بهما فرع امكان الاتيان به والمعجز
عنه لا يمكن الاتيان به ويخرج به الفعل السهل كتحريك اصبع مثلا
فان طلبه او الالزام به لا يسمى تكليفا والمراد بالمقدور له المقدور
له عادة فيشمل ما تعلق علمه تعالى او اخباره او ارادته او قضاؤه
او قدره بوقوعه او بعدم وقوعه فانه مقدور له عادة لامكانه الذاتي
والعادي واما وجوب وقوعه وامتناع وقوعه بسبب التعلق
المذكور فسيأتي الكلام عليه في الفصل الثاني ان شاء الله تعالى
وخرج بالممتنع لذاته كجمع الضدين وكذا الممكن لذاته الممتنع عادة
كالصعود الى السماء بناء على امتناع التكليف بالايطاق كما هو
مذهب الحنفية الماتريدية واختاره الاستاذ ابو اسحق الاسفرايني
كما في شرح التبصرة وابو حامد الاسفرايني كما في شرح السبكي لعقيدة
ابي منصور وجوزه الاشعري وجمهور اتباعه كما هو مفصل في محله
ويأتي في الفصل الثاني ايضا والقدرة صفة مؤثرة على وفق

الارادة وهذا صادق على قدرته اجماعا وعلى قدرة العبد ايضا عند المعتزلة
والاستاذ ابي اسحق الاسفرايني والاصفهاني وامام الحرمين وجمهور
الماتريدية والقاضي ابي بكر الباقلاني والاماجد والاشعري بناء على
التحقيق من مذهبه كما عرفت وغير صادق عليها في المشهور من مذهب
الاشعري ومن وافقه لانها غير مؤثرة عندهم اصلا كما سبق بيانه
هذا التعريف للاشاعرة ايضا واجاب في المقاصد بان المراد بالتاثير
التاثير بالقوة ويدل عليه وجود القدرة القديمة ازلا مع عدم تاثيرها
في شيء بالفعل ازلا والا لزم قدم شيء مما سواه وكذا تقدم الى شيء
على الفعل عند المعتزلة ولذلك عرفها الامدي بانها صفة من شانها
التاثير والايجاد وهذا في القديمة ظاهر وكذا في الحادثة وانما تؤثر
بالفعل عند الاشعري ومن تبعه لمانع وهو وقوع متعلقها بقدرة
تعالى ولا امتناع في ان لا تؤثر لمانع انتهى اقول ويدل عليه ايضا ما
صرح به الشيخ رضي الدين بن محمد القزويني في كتابه المسمى بلسان
الخواص حيث قال مذهب الاشاعرة هو ان للعبد قدرة ولكنها
غير مؤثرة في افعال العبد قدرة الله تعالى عليها حتى انه لو لم تؤثر
قدرة الله تعالى فيها لامكن ان تقع افعال بقدرته انتهى اقول وانما
صح وجود القدرة التي هي من ذوات الاضافة مع عدم اضافتها
اي تعلقها بالمقدور بالفعل لمانع ولم يصح مثل ذلك في غيرها من
الصفات ذوات الاضافة كالعلم لان اضافتها ليست بلازمة
بل لاحقة بخلاف نحو العلم فان اضافته لازمة لا لاحقة وتحقيقه
ان الصفة سبعة اقسام القسم الاول الصفة السلبية وهي

التي

التي يدخل في مفهومها السلب والعدم كالقدم والعلم فان حقيقتها
سلب العدم السابق وعدم البصر عما من شانه ان يكون بصيرا
القسم الثاني الصفة المسماة بالمعنى عند من يقول بها وهم اكثر
المعتزلة وبعض اهل السنة وهي صفة قائمة بموجود لا موجودة
ولا معدومة كالعالمية القسم الثالث الصفة الاعتبارية ولها
ضابطان ذكرهما في المواقف تبعا لمخترعها صاحب التلويحات الضابط
الاول هو انها كل صفة لا يجب تاخرها عن الوجود كالوجوب والامكان
والامتناع والحدوث والوجود اذ لو كانت موجودة لزم الموجود
بالمعدوم وهو باطل اجماعا وضرورة الضابط الثاني هو انها
كل صفة تكون بحيث لو وجد في الخارج منها فرد لوجب ان يتصف
بها وح يلزم ان توجد فيه مرتين مرة على انها حقيقة فتحمل عليه مواطاة
ومرة على انها صفة فتحمل عليه اشتقاقا كالقدم فانه لو وجد في الخارج
منه فرد لقدم ذلك الفرد وح يصح ان يقال هذا القدم قدم وهو
ظاهر وقديم ايضا والا لكان حادثا فيكون الموصوف به ايضا حادثا
فيلزم حدوث القديم وان لزم ان يكون قديما ينتقل الكلام الى قدمه
ويتسلسل هذا خلف وهذا الخلف ما لزم الا من كونه موجودا في
الخارج فوجوده في الخارج باطل فتعين ان يكون امرا اعتباريا لا وجود
له في الخارج لكنه ليس اعتباريا محضا يخلقه الوهم كفرض الشريك
بل هو صفة للموجود في الخارج وان لم يعتبره معتبر وان لم يكن
موجودا في الخارج لا يكون قديما لان القديم موجود لا اول لوجوده
وليس بحادث ايضا لان الحادث موجود سبق وجوده العدم

لدر تاخرها اي تاخر ثبوتها لا حصولها
للمعنى عن ثبوت او حصول الوجود
لها
منلا

بل هو ازلي لان الازلي امر لا اول له سواء كان ذلك الامر موجودا او معدوما
فكل قديم ازلي كالباري تعالى وبعض الازلي ليس قديما كالقدم وبقابل
الازلي المتجدد فهو امر له اول سواء كان ذلك الامر موجودا او معدوما
فكل حادث متجدد كزيد الموجود وبعض المتجدد ليس حادثا كمعية الحق للعالم
لا يقال التسلسل لازم على تقدير كون القدم ازليا ايضا لانه ح يجب
ان يتصف بالازلية والا كان متجددا فيكون المتصف به ايضا متجددا
فيلزم تجدد الازلي هذا خلف واذا الزم ان يكون ازليا ننقل الكلام
الى ازليته ويتسلسل هذا خلف لانا نقول لما لم تكن تلك الازليات موجودة
في الخارج وعجزت العقول عن ادراك ما لا يتناهى تفصيلا وكان ادراكها
اجمالا غير كاف في التطبيق تعذر اجراء برهان التطبيق فيها لا يقال اذا كان
القدم غير موجود في الخارج فكيف يصح حمل ما اشتق منه على الموجود في
الخارج لانا نقول انتفاء سبب المحمول عن الخارج لا يستلزم انتفاء الحمل
عنه فان العمى غير موجود في الخارج مع اتصاف معروضه به وتمام البيان
في تحقيقها في المواقف والمقاصد فارجع اليها القسم الرابع الصفة
الحقيقية المحضة وهي الصفة الموجودة في الخارج التي لا تتعلق بشيء
محسوس كالانسانية او معقول كالحياة القسم الخامس الصفة التي
هي اضافة محضة كالفوقية والتحتية القسم السادس الصفة الحقيقية ذات
الاضافة اللازمة كالعلم القسم السابع الصفة الحقيقية ذات الاضافة
اللاحقة كالقدرة اذا عرفت هذا فاعلم ان تغير الصفة الحقيقية المحضة
يوجب التغير في ذات الموصوف بها وتغير الاضافة المحضة لا يوجب
تغيرا في ذات الموصوف بها واما الحقيقية ذات الاضافة فتغير المضاف

اليه

اليه فيها يوجب تغيرا في الاضافة ثم ان كانت تلك الاضافة لازمة للصفة
لزم من تغيرها تغيرها لان ارتفاع اللازم ملزوم لارتفاع الملزوم وان
كانت لاحقة لا يلزم من تغيرها تغيرها والضابط الفارق بينهما ان التعلق
بالكلي ان كان كافيا في التعلق بكل جزئي من جزئياته كانت الاضافة لاحقة
كالقدرة فان القادر على حمل مطلق جسم زنته قنطار مثلا قادر على حمل
هذا الجسم الذي زنته ايضا قنطار وذلك كذلك الى آخر الجزئيات حتى
لو لم توجد تلك الافراد اصلا او كانت موجودة ثم عدمت او بقيت ولم
تقع اضافة القدرة بالفعل الى حملها ابدا اما ضرر ذلك في كونه قادرا
على الحمل المذكور فثبت ان اصل كونه قادرا لا يتغير بتغير احوال الاشياء
المقدور عليها بل المتغير انما هو الاضافات الخارجة فقط بخلاف العلم
فان العالم بماهية كلية لا يلزم ان يكون عالما بجزئي من جزئياتها بالفعل
فضلا عن الجميع بل لا بد في العلم بكل جزئي من جزئياتها من تجشم كسب
جديد وكذلك العالم بالقاعدة الكلية التي تقع كبرى عند تعرف جزئياتها
لا يعلم كل جزئية من جزئياتها التي هي نتائج للقياس المركب من تلك
القاعدة ومن صغرى سهلة الحصول الا بعد التركيب المذكور ومراعاة
شرائطه وانما استوفينا اقسام الصفة مع كفاية القسمين الاخيرين
فيما نحن بصدده تكثيرا للفائدة وتشحيذا للعائدة واذا اتينا على رسم القدرة
المميزة لها عن جميع ما عداها بالخاصة من خواصها على سبيل الاجمال فلا بد من
تمييزها عن باقي قوى الانسان تفصيلا وتمييز ما كان باختياره من
الافعال عما لم يكن بمنها وذلك ان القوى التي هي مبادي افعال الانسان
خمسة اصناف الصنف الاول ما به يشارك الاجسام العنصرية

كثقل بدنه الذي يميل الى مركز العالم وخفة روحه الذي يميل الى محيط العالم
الصنف الثاني ما به يشارك المركبات المعدنية كالقوى المركوزة في كل عضو
من اعضائه التي بها مبدأ امزاج ذلك العضو وخاصيته كما يوجد في كل واحد
من المعادن الصنف الثالث ما به يشارك الاجسام النباتية وهي
الغاذية فانها تحفظ البدن بان تحيل الغذاء الى مشابهة المغتذي لتخلف
بدل ما يتحلل منه من الغذاء والنامية فانها تزيد في ابعاد الجسم على النسبة
الطبيعية والمولدة فانها تحدث شخصا آخر من فضل غذاء الانثى والذكر
من نوعها والمصورة فانها تذهب مع منيهما الى الرحم وتفيده بعد استحالته
الصور والقوى والاعراض الحاصلة للنوع الذي انفصل عنه المني وكذلك
خوادم هذه القوى من الجاذبة والماسكة والهاضمة والدافعة الصنف
الرابع ما به يشارك باقي الحيوانات وهو صنفان القسم الاول مبادي
الادراكات وهو نوعان النوع الاول الحواس الخمس الظاهرة وهي اللمس
والذوق والشم والسمع والبصر النوع الثاني الحواس الخمس الباطنة وهي
الحس المشترك الذي يدرك الصور المأخوذة عن الحواس الخمس الظاهرة لا
في حالة اليقظة او عن الخيال كما في حالة النوم وكما في حالة الغموض الطويل
والخيال الذي يحفظها بعد غيبوبتها عن الحس المشترك والوهم الذي
يدرك المعاني الجزئية المأخوذة عن مدركات الحس المشترك وهو في
الحيوان بمنزلة العقل للانسان ولذا لانسان ايضا صورة فانه يخالف
العقل في احكامه فيثبت ما ينفيه كحكمه بان كل موجود في جهة مع ان العقل
ينفيها عن الحق تعالى وينفي ما يثبته كنفيه للمجردات مع ان العقل يثبتها
فان انكس العقل واطاع الوهم وان استقام استولى الوهم في

الحسيات

المحسوسات ومنع عن المعقولات والحافظة التي تحفظها بعد غيبوبتها عن
الوهم والمتخيلة التي هي واسطة بين القوتين الاوليين والقوتين
الاخريين وتتصرف في الحافظتين بالتخيل القسم الثاني مبادي
التحريكات الارادية وهي ايضا نوعان النوع الاول الشوق الى جذب
الملايم وهو القوة الشهوية النوع الثاني الشوق الى دفع المنافر
وهو القوة الغضبية ومحل هاتين القوتين القلب او الدماغ بحسب
ويتبعهما ما هو في طاعتهما من القوى المذكورة في الاعصاب والعضلات
التي بها يحصل تحريك الاعضاء جذبا او دفعا بحسب الارادة الصنف
الخامس هي القوة النطقية التي انفرد بها الانسان وهي صنفان
القسم الاول العقل النظري الذي به يتصرف النفس في المعقولات
لتصل من مرتبة العقل الهيولاني الى مرتبة ملكة الاستحضار ثم منها
الى مرتبة العقل المستفاد التي بها تشرف النفس صور المعقولات وتصير
عقلا مستفادا وعقلا بالفعل وعالما معقولا مشتملا على النظام
الاكمل القسم الثاني العقل العملي الذي به تستنبط النفس الصناعات
وتستخرج قوانين المصالح الخلقية والمنزلية والمدنية لتكون معيشتها
على الوجه الافضل في الدارين واعلم ان القوة الدماغية المتوسطة
بين الحافظتين المتصرفة فيهما بالتخيل كما قد سماه لها في الانسان متصرف
ثالث وهو تصرفها في الصور العقلية من الكليات والجزئيات المجردة
بالتفكر وتسمى باعتباره مفكرة واعلم ايضا ان العقل الذي يحصل
الادراك باشراقه وافاضة نوره وتكون نسبته الى النفوس الانسانية
نسبة الشمس الى الابصار على ما ذكره الحكماء وهو العقل العاشر المسمى

بالعقل الفعال لا العقل الاول الذي هو اول المخلوقات وتفصيل المقام
ان القوة الباصرة لا يمكنها ادراك المبصرات الا عند صيرورة الهواء
مضيئا بسبب طلوع الاشياء النيرة عليه فكذلك قوة البصيرة المودعة
في القلب لا تقدر على الابصار الا عند طلوع النيرات الروحانية ثم
ان نيرات العالم الجسماني اربعة الشمس والقمر والكوكب والنار واعظمها
الشمس ثم القمر ثم الكوكب ثم النار وكذلك نيرات العالم الروحاني اربعة
المبدأ الاول تعالى وتقدس وبعده الروح الاعظم الذي هو اشرف
الارواح المقدسة وبعده درجات الملائكة المرتبة مثل مراتب الكواكب
وبعده الروح البشري وهو بمنزلة النار ومراتب الارواح البشرية
على نوعين النوع الاول ما اشراقها وقوتها بسبب التصفية وتطهير
النفس عن غير الله سبحانه وتعالى وهم الصوفية والاشراقيون والنوع
الثاني ما اشراقها وقوتها بسبب تركيب البراهين اليقينية وهم المتكلمون
والمشاؤون اذا عرفت قوى الحس الموجودة في الانسان وعرفت الافعال
التي تنشأ عنها فاعلم ان من هذه الافعال ما يصدق عن قواه من غير شعور
به كالهضم والنمو ومنها ما يصدر عنها بشعور ولكن ليس له فيه اختيار
اصلا لكن يتصور الخوض فتفرس انسان او يتوهم المرض فيمرض وبعضها
يصدر عنه باختيار وهي تتبع قدرته وارادته وهو صنفان جسماني
كالحركات البدنية واستعمال الحواس ونفساني كالتخيل والتفكر وكثيرا
ما يكون مقصورا على هذا الصنف الاختياري وحيث كان تابعا للقدرة
والارادة وقد تقدم رسم القدرة وجب البحث عن حقيقتها وعن
كيفية صدور هذه الافعال عنها اما بيان القدرة فهو ان الحيوان

اذا كان

اذا كان صحيح المزاج اي معتدل الاعضاء بحيث لا يقابه ولا تنتاب اعضاؤه
سلبية حصلت فيه كيفية نفسانية يمكنه بسببها صدور الحركات
الارادية النفسانية والحيوانية عنه ولا صدورها كما ينبغي وبقدر
ما ينبغي واذا كان في مزاجه واعضائه خلل كان الصدور والا صدور
بحسب ما تقتضيه تلك الحال وهذا المعنى ظاهر وانما الغرض من ايراده
ان المراد من القدرة هو الكيفية المذكورة وانت خبير بان تلك الكيفية
متفاوتة شدة وضعفا وسبب تفاوتها تفاوت استعداده لقبولها
وليس له قدرة على تحصيل تلك الكيفية ولا على تحصيل سبب حصولها
الذي هو الاستعداد لقبولها لانها من مقولة الكيف والكيف
غير مقدور للبشر بيانه ان الممكن اما ذات او صفة والصفة اما
اما فعل او غير فعل كالبياض والفعل اما غير مقدور كحركة النبض
او مقدور وفي عدا الاخير لا تتعلق به قدرة العبد ضرورة واتفاق وانه
يقدر على تحصيل سبب حصول الاستعداد وذلك بوجهين احدهما
تدبير صحة مزاجه بان يحفظها ان كانت حاصلة ويردها اليه ان كانت
زائلة وثانيهما ان يكون عادته وثمرته للافعال على وجه يزيد استعداده
فانه بتكرار مباشرة بعض الافعال يزداد قوى هي مبادي تلك الافعال
واما بيان الارادة فهو ان الحيوان اذا ادرك شيئا باحدى حواسه
وعقله ايضا ان كان انسانا وامكن الوصول اليه فان كان ذلك
الشيء ملائما بمعنى انه يعده بحسب علمه او ظنه او تخيله ضروريا او نافعا
او حدث فيه شوق الى وصوله اليه ومنه الشهوة وان كان منافرا
او حدث فيه شوق الى اجتنابه عنه ومنه الغضب وقد يكون شيء واحد

ملايما من وجه ومنافرا من وجه اخر او ملايما بحسب عضو ومنافرا
بحسب عضو اخر او ملايما بحسب قوة منافرا بحسب قوة اخرى او ملايما
بحسب حس منافرا بحسب حس آخر او ملايما بحسب الحس منافرا بحسب
التخيل والتعقل ولا يخفى عليك ما تركب منها وامثلتها ثم اذا حصل
هذا الاختلاف حصل بكل ادراك ملايم داع وبكل ادراك غير ملايم
صارف فان ترجحت الدواعي على الصوارف او خلصت عنها للنفس
عزم جازم على طلب ذلك المدرك اما بالحركة اليه او بجذبه الى نفسه
ويسمى ذلك العزم الجازم ارادة وان ترجحت الصوارف على الدواعي
او خلصت عنها حصل للنفس عزم جازم على الهرب من ذلك
المدرك او رفع عنها ويسمى ذلك العزم كراهة وان تكافأت الدواعي
والصوارف حصل لها التحير والتردد وطلبت بالتخيل والتفكر ترجيح
احد الجانبين على الآخر ولا محالة يكون لذلك التخيل والتفكر حركة ارادية
نفسانية في طلب الترجيح وتلك الحركة هي المعنى الذي يسمى اختيارا وتسمى
النفس باعتباره مختارة وهذا الحال لا يزال سبب هذه الحركة باقيا حتى
يسنح لها بعد استعمالها الرأي والتدبير عزم جازم على ايقاع احد
الطرفين او تعرض عنهما او يعرض لها امر آخر يصرفها عنهما واما
بيان كيفية صدور الافعال عن القدرة والارادة فهو انه متى
حصلت الارادة بمعنى العزم الجازم انبعثت القوى المحركة للآلات
البدنية بحسب تلك الارادة اما على الفور او في وقت يرى المصلحة
في وقوع المطلوب فيه حتى يوقعه او يعجز عنه وان حصلت الكراهة
حصل ضد التحريك الاول وان انتفى الامران حصل التوقف والحاصل

ان

ان الفعل الاختياري انما يصدر عن تعلق القدرة وتعلق القدرة انما
ينشأ عن تعلق الارادة والارادة شوق جازم والشوق الجازم
ينشأ عن تعلق الشوق بسبب التخيل والتفكر ومطلق الشوق
ينشأ عن الدواعي والصوارف وهما الغرض الذي هو ما يبعث المصلحة
المترتبة على الفعل باعتبار وجودها الذهني بالنسبة الى الفاعل
ويسمى الباعث ايضا وهي هنا ملايمة الامر الملايم او منافرة الامر
المنافر والداعي والصارف انما يحصلان عن اصناف الادراكات
وهي التخيل والتفكر لا تكون الا بالارادة ولا تحفظ الا بالتدبير
الصائب اما في الحيوان فالادراك الحسي والخيالي والوهمي والتخيلي
التي هي مبادي هذه الافعال جاز ان يكون بحسب التجارب والرياضات
والعادات التي تتفق حتى يصير مجبولا عليها وهذا بها بحسب مقتضى
جودة تلك الافعال ورداءتها واكثر افعال الارادية تابع للدواعي
الشهوية والغضبية والتخيلات الناجمة لها واما الانسان فجوهره
في الفطرة مجبول على التعلم والاستكمال في قوتيه النظرية والعملية
فان لم يتهذب فان خلا عن الصحيح والفاسد من العقائد وعن الفضائل
والرذائل من الاخلاق وعن الحسن والقبيح من الافعال وكانت
قواه المدركة والمحركة متوجهة الى اسباب التعيش مقصورة عليها
كانت حاله جارية مجرى باقي الحيوانات بل اسوأ حالا منها لانها تدرك
ما من شأنها ان تدرك من المنافع والمضار الدنيوية فتجتهد في
جلبها وسلبها غاية جهدها مع كونها بمعزل من العذاب الاخروي بخلاف
حيث لم يدرك ما من شأنه ان يدرك من المنافع والمضار الاخروية

ولم يجتهد في جلبها وسلبها مع انه يجازى على ذلك بالعذاب الاخروى
اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا وان اكتسب فاسد الاعتقادات و
رزائل الاخلاق وقبيح الافعال كانت حاله جارية مجرى الشياطين
بل كانت اسوء حالا منها حيث جعل القوة النطقية والجزء الملكوتى
منغاربا للجزء البهيمى الذى هو الشهوى والغضبى والجزء الشيطانى
الوهمى وان تهذب كان اكثر افعاله تابعا للدواعى العقلية وموريا
الى نظام مصالح المعاش والمعاد بحسب الشخص والنوع على وجه
تقتضيه الشريعة والحكمة الحقة وتهذب بها اولا انما يكون بان
يستمع الاوامر والنواهى الالهية والوعد والوعيد والترغيب و
الترهيب الصادر عن الانبياء والحكماء ثم يشتغل باكتساب الفضائل
العلمية والتفكر في المعقولات ليحصل ملكات وعادات مقتضية
للخيرات النفسانية والجسمانية **الفصل الثانى** في بيان بعض الشبه
الواردة على التكليف واختلاف العلماء في الاجوبة عنها حسب اختلاف
مذاهبهم قد كنا بينا لك في الفصل الاول من هذه المقالة ماهية التكليف
وما يتعلق به لك والآن نريد بيان امكانه ووقوعه فنقول انى
على معانى المعانى ان هذه المسئلة من اصعب المسائل بحيث ان
جميع العقول التى تفكرت فيها من جهابذة نقاد الشريعة من محدث
وفقيه واصولى ومتكلم من سائر الفرق الاسلامية وغير الشريعة
من كتابى وفلسفى في كل عصر مقرون ومذعنون بوعورة مسلكها
وصعوبة مرتقى ذروتها ولهذا ضرب بينها المثل في الخفاء فقيل اخفى
من كسب الاشعرى ولا شك ان الكسب انما حاول من حاول من

مشيته لتصحيح التكليف وبيان امكانه واذا كان المبين في هذه
الرتبة من الخفاء مع وجوب كون المبين سواء كان تعريفا او دليلا
اجلى من المبين فما بالك بالمبين حتى ان امة عظيمة مشتملة على علماء
وعقلاء وهو امة الجبر جاوزت عن التوسط اعنى الكسب لخفائه المذكور
الى الجبر المحض الذى هو افراط في نسبة الفعل الى الحق تعالى وتفريط في
نسبته الى العبد وامة اخرى اعظم منها واكثر وافضل علماء وعقلاء
وهى امة القدر انحرفت عن التوسط المذكور الى القدر المحض الذى
هو تفريط في نسبة الفعل الى الحق تعالى وافراط في نسبته الى العبد
فخروج هاتين الامتين عنه وان لم يستلزم انتفاءه استلزم شدة
خفائه او شدة ظهوره لما سنذكره ولكل ما هذا شانه يسهل الايراد
عليه ويصعب الجواب عنه **واعلم** ان الموارد التى تتالف منها الشبه
في هذا المبحث خمسة اشياء علمه تعالى وقضاؤه واخباره وارادته
وقدره فتكون الشبه بحسبها خمسة لكن الاربعة الاول لما تماثلت
في عدم التاثير في متعلقها كان حكم الدليل المؤلف من احدها حكم الدليل
المؤلف من الثلثة الاخر فيكتفى بالدليل المؤلف من واحد منها
فقط وليكن العلم كما سيراد واما القدر فلما كان معناه عند الاشاعرة
اخراج الشئ من العدم الى الوجود وذلك الاخراج تاثير وهو متعلق
القدرة كان حكم الدليل المتالف منه وجوابه مخالفا لحكم الدليل
المتالف من احد الاربعة وجوابه فلذلك ذكرناه وحده بعد هذا
وجوابه وصورة الشبهة الاولى ان كل فعل مطلوب ايقاعه من
المكلف باختياره فهو اما معلوم الوقوع له تعالى او معلوم اللاوقوع

وكل معلوم الوقوع مطلقا فهو واجب الوقوع وكل معلوم اللاوقوع
مطلقا فهو ممتنع الوقوع فكل فعل مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره
فهو اما واجب الوقوع او ممتنع الوقوع اما الصغرى فلعموم علمه تعالى
للكليات والجزئيات على وجه الكلي وعلى الوجه الجزئي ايضا على ما هي
عليه في نفس الامر لا يعزب عنه علمه مثقال ذرة واما الكبرى فلان معلوم
الوقوع مطلقا لو لم يكن واجب الوقوع لكان اما ممتنع الوقوع او
ممكنة وكذلك معلوم اللاوقوع مطلقا لو لم يكن ممتنع الوقوع لكان
اما واجب الوقوع او ممكنة والتالي باطل باقسامه الاربعة فكذا المقدم
اما بيان الشرطية فلان نسبة امر الى امر مطلقا لا تخلو اما ان تكون
واجبة الوقوع او ممتنعة او ممكنة وهذه قضية شرطية منفصلة
حقيقية ذات اجزاء ثلثة لا تخلو نسبة من النسب عن جميعها ولا
يجتمع جميعها ولا اثنان منها في نسبة من النسب اصلا وح متى انتفى
احدها في نسبة لزم ان يثبت فيها احد الآخرين وقد انتفى في الشق
الاول وجوب الوقوع فلزم ان يثبت اما امتناع الوقوع او امكانه
وانتفى في الشق الثاني امتناع الوقوع فلزم ان يثبت اما وجوب
الوقوع او امكانه واما بيان بطلان الشق الاول والثالث
من التالي فلاستلزام الاول كون معلوم الوقوع مجهول الوقوع
واستلزام الثالث كون معلوم اللاوقوع مجهول اللاوقوع والجهل
فيهما مركب لكونهما مدركين على خلاف ما هما عليه فيلزم من اجتماع
الضدين او المثلين مطلق مع لزوم اتصافه تعالى بنقيصة الجهل
المركب تعالى شانه عن ذلك علوا كبيرا واما بيان بطلان الشق

صورة الشبهة المذكورة بناء على ان كل مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره فهو اما معلوم الوقوع منه تعالى او معلوم اللاوقوع منه تعالى وكل معلوم الوقوع مطلقا فهو واجب الوقوع وكل معلوم اللاوقوع مطلقا فهو ممتنع الوقوع وكل واجب الوقوع فايقاعه بالاختيار محال وكل ممتنع الوقوع فايقاعه بالاختيار محال وكل ما ايقاعه مطلقا محال فايقاعه بالاختيار محال وكل ما ايقاعه بالاختيار محال فالتكليف بايقاعه تكليف بالمحال وكل تكليف بالمحال خال عن الفائدة وكل خال عن الفائدة عبث وكل عبث مناف للحكمة وكل مناف للحكمة فهو نقص في الحكمة وكل نقص في الحكمة حقيقة ذات اجزاء ثلثة لا تخلو نسبة من النسب عن جميعها ولا نقص في الحكيم في حق النبي ان تكليف الحكيم بعبد نقص وهو محال في حق الحكيم المجاوز حد الاتم ذاتا وصفة وفعلا تعالى سبحانه

او مركب ولو بلغ ما بلغ ولا يستحيل عليه شيء منها استحالة ذاتية اصلا
نعم يستحيل في بعض الممكنات الجهل تعجيزي في بعض الاشياء لكن لا لذاته بل
لمنافاة صفة ليست من مقتضى ذاته كالنبوة والملكية عند الكل
والامامة ايضا عند الامامية واطلاق عنان القلم في تفصيلها يخرجنا
عن حاق المقصود فليفصل الذهن الوق والمحيط باوهات الحقائق
واذ قد تمت البرهنة على مقدمتي الدليل وجبت النتيجة وهي ان كل فعل
مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره فهو اما واجب الوقوع منه
او ممتنعه وكل ما هو واجب الوقوع منه فايقاعه اياه باختياره محال
وكل ما هو ممتنع الوقوع منه فايقاعه اياه مطلقا اي سواء كان
باختياره او بغير اختياره محال وكل ما ايقاعه مطلقا محال فايقاعه
اياه باختياره محال فكل فعل مطلوب ايقاعه من المكلف باختياره
فايقاعه اياه باختياره محال اما الاول من الكبرى فللتنافي بين الوجوب
والاختيار لان المختار من يصح منه الفعل والترك وواجب الوقوع
منه جبرا او ايجابا لا يمكن تركه فايقاعه اياه اختيارا محال واما الثاني
فلان لو امكن ايقاعه لامكن وقوعه محال لما هو المفروض فايقاعه
محال اما الاستثنائية فظاهرة واما الملازمة فلان الايقاع غاية
الوقوع بالذات واما المغايرة بينهما فانما هي بالاعتبار فقط
فان اعتبر العقل نسبته الى الفاعل سماه ايقاعا وان اعتبر نسبته
الى المنفعل سماه وقوعا كما حقق في محله ولئن سلمنا مغايرته
للوقوع بالذات فهو ملزومه ويلزم من حصول الملزوم حصول
اللازم وهكذا الحكم في سائر الاحداث المتعددة وبعضهم توهم

الانفكاك بينهما اخذا من امر قشري يقع فيه كل من اعتاد الوقوف
عند الظواهر وهو قولهم كسرته فلم ينكسر وما درى انه مجاز عن اردت
او باشرت كسره فلم ينكسر واذا ثبت ان الايقاع ملزوم للوقوع
بناء على التنزل او اعتبار نسبته الى الفاعل ملزوم لاعتبار نسبته
الى المنفعل بناء على التحقيق والوقوع ملزوم اخص لامكان
الوقوع امكانا عاما وصدقت المقدمة الاجنبية وهي ان ملزوم
ملزوم الشيء ملزوم لذلك الشيء ثبت ان الايقاع ملزوم اخص
لامكان الوقوع امكانا عاما وامكان الوقوع منافي لامتناع
الوقوع وصدقت المقدمة الاجنبية وهي ان ملزوم منافي
الشيء بالاولى ان كان اللازم اعم كما هنا فان امكان الوقوع اعم
من الايقاع لان كل موقع ممكن الوقوع ولا عكس لانفراد ممكن الوقوع
في المعدوم الذي هو غير متنع فانه ممكن الوقوع لكنه ليس بموقع واما اذا
كان مساويا كقولنا الانسان ملزوم للناطق والناطق للضاحك
فيقال في المقدمة الاجنبية ملزوم منافي الشيء منافي لذلك الشيء
كذلك ولا يقال فيه منافي لذلك الشيء بالاولى والسر فيه ان مناط المنافاة
هي القيود ذاتية كانت او عرضية فكلما كانت القيود اكثر كانت المنافاة
اكثر الا ترى ان الانسان لما كانت قيوده اكثر من قيود الحيوان نافى ما نافاه
الحيوان وزاد عليه بمنافاته بجميع ما دخل معه تحت الحيوان وظهر من هذا ان
المنافاة كما تقبل العموم والخصوص تقبل الشدة والضعف ايضا فان
منافاة الانسان للشيء اشد من منافاة الحيوان له فانه ينافيه بامرين
وهما الحس والحركة الارادية والانسان ينافيه بثلثة اشياء هذان والنطق

فايقاع الشيء مناف لامتناع وقوعه لكن امتناع وقوعه حق لما قدمناه فايقاعه
محال وحاصل ما ثبت فيما تقدم ان كل فعل مطلوب من المكلف ايقاعه
بالاختيار فهو اما معلوم الوقوع منه تعالى او معلوم اللاوقوع
وكل معلوم الوقوع منه تعالى فهو واجب الوقوع منه وكل معلوم
اللاوقوع منه تعالى فهو ممتنع الوقوع منه فكل فعل مطلوب من
المكلف ايقاعه بالاختيار فهو اما واجب الوقوع منه او ممتنع الوقوع
وكل واجب الوقوع منه فايقاعه اياه بالاختيار مح وكل ممتنع الوقوع
منه فايقاعه مطلقا مح فايقاعه بالاختيار مح فكل فعل مطلوب
من المكلف ايقاعه اياه بالاختيار فايقاعه اياه بالاختيار مح
وكل ما ايقاعه بالاختيار مح فالتكليف بايقاعه بالاختيار تكليف
بالمح وكل تكليف بالمحال فهو خال عن الفائدة وكل خال عن الفائدة
عبث وكل عبث فهو مناف للحكمة التي هي اتقان الشيء واتقانه على وجه يترتب
عليه فائدته التي من شانها ان تترتب عليه ثم ان فعل ما ينافي الحكمة
وان لم يكن محالا في حق الممكن لكنه مح في حق الواجب تعالى لقاعدة
مقررة في محلها وهي ان كل صفة من صفاته تعالى فهي ثابتة له على
اعلى مراتب الكمال ومجاوزة حد التمام اذ لا مطمع لجنس النقصان
في ان يحوم حول ذلك الجناب راسا فثبت ان التكليف بنفسه محال
ايضا لانه تكليف بالمحال فقط ثم اعلم ان هذا الدليل سلمه قوم
وباعده آخرون والذين سلموه افترقوا الى فرقتين فرقة رتبت
عليه انتفاء الانبياء والشرايع كالبراهمة وقوم اثبتوا الانبياء
والشرايع والتزموا الجبر المحض وهم الجبرية ومذهبهم معروف في محله

وكل ما ايقاعه مطلقا مح صح

واما

واما من باعده وهم سائر المثبتين والفلاسفة فتعرضوا للجواب عنه
والترتيب الطبيعي يقتضي تقديم المعتزلة فانهم ابعد الناس عن
الجبر بحسب ظنهم مع انهم لا معزل لهم منه كما قال بعض العلماء العلم
والداعي عدوان للاعتزال وقال الامام الشافعي رضي الله عنه اذا
سلم المعتزلي العلم بطل مذهبه فاعلم ان المعتزلة افترقوا في الجواب
عن هذا الدليل الى اربع فرق بحسب اختلافهم في علم الحق تعالى
ولنذكر قبل الشروع في ذلك ثلث امور متعلقة بالعلم الاول
الاقوال في حقيقته فقيل كيفية وهو اما صورة او قبول العالم
لها او صفة توجب تمييزا واما فعل وهو اما حصول الصورة
او التمييز والثالث والخامس للمتكلمين والباقي للحكماء والامر الثاني
الخلاف في كيفية علمه تعالى فابن سينا والفارابي وبهمنيار ان
علمه بالممكنات بارتسام صورها والاشراقيون بحضورها لديه و
المعتزلة بثبوت المعدومات وافلاطون بالمثل وفرفوريوس
باتحاد العاقل مع المعقول ومتاخروا الحكماء بالاجمال في الجزئيات
والصوفية بالاعيان الثابتة الامر الثالث في وجوده ففرقة
من قدماء الحكماء قالوا يعلم غيره ولا يعلم نفسه لعدم الواسطة
وفرقة لا يعلم شيئا اصلا ولا يعلم نفسه فيلزم عليه ما لزم على الاول
وفرقة يعلم نفسه ولا يعلم غيره وفرقة لا يعلم الجزئيات المتغيرة او
المتشكل الا على وجه كلي وفرقة من المعتزلة لا يعلم الشيء قبل
وقوعه ويتغير بتغيره اذا عرفت هذا فنقول الفرقة الاولى ابو علي
الجبائي وابنه ابو هاشم والقاضي عبد الجبار ومن تابعهم من المعتزلة

وفرقة لا يعلم غير المتناهي تفصيلا صح

فانهم منعوا مقدمة من الدليل وهي لزوم انقلاب العلم جهلا ونقيضها
وذلك لانهم لما رأوا اذا قيل لهم لو وقع خلاف معلوم الله تعالى لزم انقلاب
علمه تعالى جهلا قالوا قول من يقول انه ينقلب علم الله جهلا خطأ وقول
من يقول انه لا ينقلب خطأ ولكن يجب الامساك عن القول وانت
خبير بان هذا الجواب في غاية الضعف لانهم ان ارادوا ان النفي والاثبات
باطلان في نفس الامر كان هذا قولا باثبات الواسطة بينهما وبديهة
العقل ابلغ في ذلك كيف وعدم اجتماع النفي والاثبات وعدم ارتفاعهما
اجلى البديهيات على الاطلاق فانهم انما يمثلون لها بثلثة اخرى تتوقف
عليه وهي قولنا الكل اعظم من الجزء والاخر معتبر وليس بمعتبر وقولنا
الاشياء المساوية لشيء واحد متساوية والا فحقيقتها واحدة و
ليست بواحدة وقولنا الجسم الواحد لا يكون في آن واحد في مكانين
والا لكان الواحد اثنين فيكون وجود احد المثلين وعدم واحد
والنفي والاثبات في المسائل الثلث لا يجتمعان ولا يرتفعان الى آخر
ما فصل في محله وان كان اجلى البديهيات باطلا ارتفعت منازل الوضوح
بل المحسوسات فارتفعت الانسانية وكيف يتوهم هذا ارتى عاقل فضلا
عن اولئك الاعلام وان ارادوا انهم لا يذكرونه باللفظ واللسان
فالزام ما ورد على لفظهم وكلامهم وانما ورد على هذا البحث في نفسه
وان ارادوا امرا ثالثا فعبارتهم لا تؤديه لعدم احتمال معنى ثالث لما
كما لا يخفى **الفرقة الثانية** الكعبي ومن وافقه فانهم قالوا العلم يتبع
المعلوم فان فرضنا ان الواقع من العبد هو الايمان يكون الحاصل في
الازل هو العلم بوجود الايمان وان فرضنا ان الواقع من العبد هو

الكفر

الكفر بدلا عن الايمان لزم ان يكون الحاصل في الاول هو العلم بالكفر بدلا
عن العلم بوجود الايمان وهذا فرض علم بدلا عن علم آخر لا انه يتغير عن
علم الله تعالى وانت دار بان هذا الجواب ايضا في نهاية السقوط
وذلك لانه لا نزاع في انه متى كان الواقع هو صدور الايمان من العبد
كان الواقع هو علم الله تعالى بوجود الايمان ومتى كان الواقع هو صدور
الكفر كان الواقع هو علم الله تعالى بوجود الكفر الا ان هذه القضية
شرطية لان قولنا ان كان الصادر عن العبد كذا كان الحاصل في حق
الله تعالى هو العلم بكذا لا شك في انه قضية شرطية لا انا نقول هل
حصل لله تعالى في الازل علم بوقوع احد الطرفين او لم يحصل فان
لم يحصل فهذا هو قول الفرقة الثالثة وسيأتيك رده وان حصل
فنقول لما كان ذلك العلم في نفسه واقعا على وجه خاص وكونه عالما
مشروطا بوقوع معلوم ذلك العلم فلو تغير المعلوم لاستحال تغير العلم
وهو محال من اربعة وجوه **الوجه الاول** انقلاب العلم جهلا **الثاني** اتصاف
الواجب تعالى بذلك وهو نقص يستحيل عليه تعالى لما قدمناه **الثالث**
ان علم الله تعالى كان علما قبل تغير هذا المعلوم فيلزم ان يغيره حدوث
الشيء عن صفته التي كانت حاصلة له وان يقع ذلك التغير في الزمان
الماضي وهذا مما لا يقبله العقل البتة **الرابع** ان العلم بالوقوع مشروط
بالوقوع فاذا حصل العلم بوقوع ذلك الكفر فقد حصل وقوع الكفر
وذلك جمع بين النقيضين وهو محال **الفرقة الثالثة** هشام بن الحكم
وابو الحسين البصري وجهم بن صفوان الترمذي رئيس الجبرية
ومن تابعهم فانهم قالوا انه تعالى كان في الازل عالما بحقائق الاشياء

وما هيا تها ولكن عالما بانه سيحدث امرا كثيرة باحداث جزئياتها فاما
العلم بتلك التفاصيل وبتلك الاحوال فما كان حاصلا في الازل وانما يحدث
العلم بها عند حدوثها وذلك لان ذاته تعالى توجب حصول العلم بالمعلوم
لكن يشترط حصول ذلك المعلوم على ذلك الوجه فاذا حصل ذلك المعلوم
على ذلك الوجه فقد حصل الموجب مع شرط الايجاب فلا جرم يحدث
ذلك العلم واذا منعنا كونه تعالى عالما بهذه الجزئيات في الازل فقد
زال هذا الاشكال اقول حاصل منه بهم ان العبد مختار اختيارا حقيقيا
لا غبار عليه من هذه الجهة اصلا وبيان ذلك ان العبد وان كان مرتبطا
بالحق تعالى في ايجاد ذاته وصفاته وافعاله الغير الاختيارية فهو منقطع
النسبة اليه تعالى في افعاله الاختيارية فانه مستقل بها خلقا وارادة
وعلى هذا ذلك ان الحق تعالى خلق العبد وخلق له قدرة مؤثرة في افعاله
الاختيارية بارادته فاذا فعل العبد فعله الاختياري يكون قدرته
وحدها هي المؤثرة من غير مشاركة او معاونة من قدرته تعالى ويكون
ايضا ارادته وحدها هي المخصصة من غير احتياج الى ارادته تعالى بل
ومع مخالفة ارادته تعالى وعلى هذا القدر في هذه المسئلة اطبق جميع
طوائف المعتزلة فلم يبق في مذهبهم ما يلزم منه الجبر الا مسئلة العلم فلما
زاد عليهم هشام ومن تابعه لم يبق من هذه اشكال راسا لكنه
مذهب سخيف قبيح جدا يقشعر منه جلد المؤمن بل والكافر وليته
شعري اي فرق يبقى بين هذا المذهب والمذهب المشهور عن الفلاسفة
في انكارهم علمه تعالى بالجزئيات كلا لا فرق بينهما الا بالسرمدية والازلية
والجهل بقصر طالت مدته او قصرت فيستحيل على واجب الوجود

القدوس بعض العلماء العظام على هذا المذهب بقوله وهذا قول اطبق
اكثر المسلمين على عدم الالتفات اليه اقول وهذا التشنيع غير لائق
في امثال هذا المقام بل الواجب على كل احد الحكم بالحاق جميع المسلمين
على كفر من تفوه بمثل هذا الخطر العظيم عظم قدره في العلم ولا وصرح
المحقق البياضي في اشارات المرام ان ابا حنيفة والشافعي واحمد
كفروا هشاما بسبب هذه المسئلة وليته اذ وردت عليه هذه المسئلة
اضافها الى ما يجهل فالا يتناهى من معلومات تعالى وحوى بمن يحكم بنفوذ
مشيئة العبد غالبة لمشيئة مولاه تعالى ان يحكم بزيادة علم العبد على
علمه تعالى فان العبد قد يعلم الشيء قبل وقوعه بوحي او غيره **الفرقة الرابعة**
بقية المعتزلة وشاركهم غيرهم في ذلك فانهم اجابوا عن الدليل بجوابين
احدهما على سبيل المعارضة والالزام والاخر على سبيل الحل والتحقيق
اما الجواب الذي على سبيل المعارضة والالزام فهو ان الله تعالى لما كان
عالما بوقوع افعال الخلق قبل خلقهم كذلك كان عالما بوقوع افعاله
نفسه قبل خلقها فلو كان علمه بوقوع افعال العباد منهم موجبا لكونهم
مجبورين عليها لزم ان يكون الحق تعالى ايضا مجبورا على ايقاع فعله
فكل شيء اجبتم به في افعاله تعالى فهو جوابنا في افعال العباد وورد
في شرح المقاصد بالفرق بين الملجئ والملجأ به حيث قال الاختياري
ما يكون الفاعل متمكنا من تركه عند ارادة فعله لا بعدها وهذا متحقق
في فعل الباري تعالى لان ارادته قديمة متعلقة في الازل بان يقع في وقت
ويجوز ان تتعلق بتركه وليس هو سابقة علم لتحقق الوجوب و
الامتناع ازلا قبل الازل والى حصل ان تحقق العلم والارادة معا

فالمحذور بخلاف ارادة العبد مع علمه تعالى بتعلق قول المحذور باق والفرق
غير مؤثر فان العلم بوقوع الشيء مستلزم لوقوعه بلا فرق بين المقارن للارادة
والسابق عليها الى لا يخفى فان نافى الاختيار فى الثانى نافاه فى الاول والا
والحق انه غير منافٍ لكما ستراه فى الحل واما الجواب الذى على سبيل
الحل والتحقيق فهو ان علمه تعالى بوقوع فعل معين وان لزم وقوع
ذلك الفعل لكن علم شخص بوجوب وقوع فعل من شخص آخر مع ان
سببه القريب قدرة ذلك الشخص الآخر وارادته لا ينافى اختيار
ذلك الشخص الآخر فعلمه تعالى بوجوب وقوع فعل من شخص لا ينافى
اختيار ذلك الشخص لان السبب القريب لوقوع ذلك الفعل من
الشخص هو قدرة الشخص وارادته هكذا اجاب خاتمة المحققين الطوسى
عفا الله تعالى عنه ونظر لذلك المحقق صدر الدين الشيرازى فى اثبات
البارى تنظيرا يوضح فقال ونظير ذلك ان يكون لزيد طريقان الى مقصده
احدهما عال والآخر سافل ولزيد قدرة على قطع كل واحد منهما حين
ارادة قطعه ولكن قبل ان يشرع فى قطع احدهما اتفق ان رجلا علم
بكشف او الهام مثلا بان زيدا بارادته يختار الطريق العالى فكان
علم الرجل فى الصورة المفروضة لا ينافى قدرة زيد على قطع الطريق
السافل كذلك علم البارى تعالى بكفر الكافر مثلا لا ينافى قدرة الكافر
على الايمان والحاصل ان البارى تعالى يقدر من طرف المقدور ما يعلم ان
العبد بارادته يفعل لا انه يقدر فعلا ويجبر العبد عليه انتهى اقول وبيان
كلام هذين العلامتين وتحقيق ان غاية ما لزم من علم البارى تعالى
بفعل العبد لزومه ولزوم شيء لشيء مضمون قضية شرطية متصلة

لزومية وهى قولنا كلما علم البارى تعالى بوقوع فعل من العبد
وقع وكل قضية شرطية لزومية فهى انما تدل على ملزومية المقدم
للتالى ولازمية التالى للمقدم ولا دلالة على علية احدهما للآخر
ولا معلولية الآخر له اصلا وذلك ان العلية اخص من اللزوم فكل
شيئين احدهما علة تامة للآخر متلازمان وجودا وعدما وليس
كل متلازمين وجودا وعدما احدهما علة تامة للآخر فبينهما عموم و
خصوص مطلق مثال طلوع الشمس الذى هو علة تامة لوجود النهار
واضاءة الارض وكل منهما معلول له وليس شيء من الآخرين
علة للآخر ولا معلول له والثلثة متلازمة فيجوز ان يكون المقدم
علة للتالى نحو كلما كانت الشمس طالعة كان النهار موجودا ونحو
كلما كانت الشمس طالعة كانت الارض مضيئة ويجوز العكس
نحو كلما كان النهار موجودا فالشمس طالعة ونحو كلما كانت الارض
مضيئة فالشمس طالعة ويجوز ان لا يكون بينهما علية لكن يكونان
معلولين لعلة واحدة نحو كلما كان النهار موجودا فالارض مضيئة
ويجوز ان لا يكونا معلولين لعلة واحدة نحو كلما كان هذا انسانا فانه
حيوان فهذان ليسا بمتلازمين لعدم كونهما معلولين لعلة واحدة
وانما التالى لازم للمقدم واذا عرفت ذلك ظهر لك ان استلزام
العلم بشيء وجود ذلك الشيء لا يستلزم علية العلم لفعل الواجب
تعالى بوقوع فعل العبد ليس علة لذلك الوقوع والسر فى ذلك
ان العلاقة بين العلم والمعلوم التى هى منشأ الاستلزام
المذكور ليست علاقة تأثير بلا شبهة وانما هى علاقة مطابقة

بينهما ثم ان المطابقة بين الشيئين على وجهين احدهما مطابقة من
الطرفين كمطابقة سطح لسطح بحيث لا يفضل احدهما عن الآخر
في جانب من جوانبه اصلا وكمطابقة صورتي زيد وعمرو الخارجيتين او
الخياليتين ونحو ذلك ففي جميع جزئيات هذا النوع تكون نسبة احد
المتطابقين الى الآخر كنسبة الآخر اليه والوجه
الآخر مطابقة من احدهما فقط بان يكون احد المتطابقين منسوبا
الى الآخر لا بالعكس كمطابقة صورة الفرس المنقوشة في المرآة
لهوية الفرس الخارجية فانها صورة صناعية كثيفة نقشها نقاش
الحس قياسا على الصورة الطبيعية الخارجية للفرس واخذا لها
منها لتكون ظلا لها معرفا اياها عند غيبتها عن الحس ومطابقة
صورتها الظلية الحادثة عن حيلولة جرمها الكثيف بينها وبين النير
ومطابقة صورتها المثالية الحادثة بسبب مقابلتها لصقيل غير
مشف كالمرآة والماء ونحوهما ومطابقة صورتها الخيالية المنقوشة
في الخيال فانها صورة شبحية مقدارية نقشها الروح الباصر
بواسطة العصبتين والحس المشترك اخذا لها من هويتها الخارجية
ايضا ومطابقة صورتها العقلية المابعد الطبيعية الغير المقدارية
التي نقشها قلم العقل بانامل المفكرة في لوح النفس بعد تجريد
غواشي كل مشخص لها عنها فالصورة في كل موضع من هذه المواضع
الخمسة تابعة للهوية الخارجية الحقيقية الطبيعية فتنسب
اليها ويقال صورة الفرس وهي لا تنسب اليها فلا يقال فرس الصورة
وان كانت للصورة العلمية تابعة للمعلوم وحكاية عنه والتابع

لا يؤثر في المتبوع فالصورة العلمية لا تؤثر في المعلوم فلا يكون
العبد مجبورا في الفعل الصادر عنه بسبب تعلق العلم بصدوره
واعلم ان هذا الجواب في غاية الوثاقة لكنه انما يكفي من يقول باستقلال
قدرة العبد في ايجاد افعاله سواء كان مستقلا في المشية ايضا
وهم المعتزلة او لا وهو امام الحرمين واما من يقول ان فعل العبد
واقع بتأثير قدرته تعالى وحدها او بمشاركة من قدرة العبد كما فصل
سابقا فان هذا الجواب وان نفعه باعتبار هذه الشبهة لكن ترد عليه
شبهة اخرى فيحتاج الى جواب آخر وهي على صورة الشبهة الاولى
بينة انا ناخذ القدرة فيه بدل العلم فنقول كل فعل مطلوب ايقاعه
من المكلف بالاختيار فهو انما يقع لو وقع بتأثير قدرته تعالى وكل فعل
انما يقع لو وقع بتأثير قدرته تعالى فايقاع المكلف اياه بالاختيار
محال اما الصغرى فلعموم تأثير قدرته تعالى لكل ممكن معدوم بالايجاد
او موجود بالاعدام واما الكبرى فلئلا يلزم اجتماع المؤثرين على
اثر واحد فكل فعل مطلوب ايقاعه من المكلف بالاختيار فايقاع
المكلف اياه بالاختيار محال فالتكليف به تكليف بالمحال وكل تكليف هو
خال عن الفائدة وكل خال عن الفائدة فهو عبث وكل عبث فهو منافي
للحكمة وموجب لنقصانها لكن نقصان حكمته تعالى محال وموجب المحال
محال فالتكليف بما ذكر تكليف محال ثم ان المتصدين للجواب عن هذه
الشبهة وهم القائلون بتأثير قدرته تعالى تفننت مآخذهم في الجواب
عنها حسب تنوع مذاهبهم وبيان ذلك ان المحال على قسمين احدهما
محال لذاته والآخر محال لغيره اما المحال لذاته فهو ما يكون ماهيته

كافية في ثبوت الاشياء لها ذهنا او خارجا من غير توقف على وجود شرط
او انتفاء مانع ذاتا كان كالشريك او صفة كاجتماع الضدين واما
المحال لغيره فهو ما يكون منشأ اشياء لها امرا خارجا عن ذاته ذهنا او
خارجا وهو ينقسم الى قسمين بسبب انقسام ذلك الامر الى خارج وهو
منشأ الاشياء لها اليها احدهما كونه خلاف متعلق الحكمة والنسق
والآخر خلافه وهو كونه متعلق العلم او الاختيار او القضاء او الارادة
والقسم الثاني وهو كون الشيء محالا لحكمة الالهية والنسق العام
وهو المسمى بالمحال العادي كخلق الجواهر والطيران الى السماء وحمل الجبل
فانها وما شاكلها تختلف احكامها بالنظر الى قدرته تعالى مع امكانها
الذاتي والى حكمته في ترتيب هذا النظام الاكمل وبيان المقام يحتاج
الى نوع بسط من الكلام وهو ان الشيء قد يشتمل على امور ذاتية او
عرضية لازمة او مفارقة ثم ان العقل يحكم عليه بحكم خاص بسبب
ملاحظته بامر خاص من تلك الامور لا يمكنه ان يحكم عليه مع هذه
الملاحظة بحكم آخر لا يناسب تلك الملاحظة وعكس هذا الحكم على
ذلك الشيء بعينه بحكم آخر غير الاول بسبب ملاحظة امر من تلك الامور
غير الامر الاول ومثاله اذا لاحظ العقل الدم لا يمكنه ان يحكم عليه
بانه غذاء للبدن من حيث كونه جسما بل من حيث كونه عضوا بالقوة
القريبة من الفعل وبالعكس لا يمكنه ان يحكم عليه بانه ذو ابعاد
ثلثة من حيث كونه دما بل من حيث كونه جسما طبيعيا وهذا امر مفروغ
عنه اذا عرفت هذا فاعلم ان هذا الامر العادي والنظام النسقي
الذي اوجده الله تعالى العالم بحسبه واستمرت فيه سنة المطردة

على طبق النظام العلي الازلي يمكن ان يلاحظه العقل من حيث كونه
متعلق القدرة الشاملة وان يلاحظه من حيث كونه متعلق الحكمة الكاملة
فان لاحظه من الوجه الاول امكنه ان يحكم عليه بجواز فرط ظاهره وخرق
نسقه فان القدرة تامة والامكان ملازم لمتعلقها فلا مانع من
هذه الحيثية فلذلك يجوز العقل ان يكون في هذه الساعة قد جعل
الله تعالى البحر الملح عسلا لكن بالنظر الى الامكان الذاتي فقط وان
لاحظه بالوجه الثاني حكم حكما ضروريا بانه الآن باق على ما ثبت حكمه
لا يحتمل متعلقه نقيض ذلك الحكم كما قرر في موضعه ثم لتنبهك على كثرة
ان اخذ التوفيق على عضدك امكنك ان تجلو بها كثيرا من ظلمات الشبه
الواردة على كلام المحققين في مواضع يدفعك اليها البحث والنظر
وهي ان اطلاق القدرة وتعلقها بكل شيء بالفعل ينافي الحكمة التامة
واطلاق الحكمة ينافي اطلاق القدرة والكمال انما هو اطلاق الحكمة
ولنبين لك في مثال ما نوس لك مشترك بين الجمهور وهو ان النجار
مثلا يقدر على التصرف في القطع الخشبية كيف شاء ولكن صناعته
وحكمته تقتضي ان يتصرف فيها على طبقها وان لا يطلق تعلق قدرته
بها على وجه ينافي صناعته وحكمته حتى لو اطلقها وتصرف في الخشب
تصرفا لا يمكن معه ان تلتئم منها صورة متقنة ذم بفعله بل عد مجنونا
بخلاف ما اذا تصرف فيها على مقتضى الحكمة فانه يمدح به ولا يذم
بعدم تعلق قدرته باتلافها ولا يقال انه عاجز عنه بل هو قادر عليه
واسرفنا فيما قدمناه في الفصل الاول من هذه المقالة ان تعلق
القدرة بالامر الكلي كاف في صحة تعلقها بكل جزئي من جزئياته حتى

حتى لو لم تتعلق بالفعل شيء اصلا ما ضر ذلك في كونه قادرا بل يمتنع ان
تتعلق القدرة الازلية بكل مقدور بالفعل لكن لا لذاته بل لغيره وذلك
الغير اقسام ثلثة الاول عدم تناهي المقدورات فانها لا يمكن ان تتعلق
القدرة بجميعها بالفعل الا اذا انتهى امدا لابد لكن انتهاء امده محال
فتعلق القدرة بجميعها بالفعل محال وقولهم تعلقات القدرة او متعلقاتها
لا تتناهى ان ارادوا به التعلق بالقوة والصلوحية فالا تناهي في
كلامهم عدم ملكة وعدمي وان ارادوا التعلق او المتعلق بالفعل
فلا نهاية فيه لا بقضية بمعنى انه ما من جملة من التعلقات او المتعلقات
الا ويمكن ان تقع بعدها جملة اخرى من غير وقوف عند حد ما والا نهاية
بهذا المعنى مجازية الثاني انه ما من آن من الآنات الا ويمكن ان يوجد
فيه الشيء وضده ومتى اوجد احدهما فيه امتنع الآخر لكن لا لذاته
بل لاستلزامه محالا لذاته وهو اجتماع المتنافيين الثالث منافاة
وقوع الممكن للحكمة ويوضح لك ذلك ما ذكروه في الجواب عن شبهة
وردت على تعريف الجنس بانه الذي يحمل على الكثير المختلف بالنوع
وهي ان هذا التعريف يقتضي ان يكون كون الجنس اعم من النوع و
مشتملا على حقايق مختلفة ضروريا مع كونه تعالى قادرا على ان لا يخلق
الا نوعا واحدا من انواعه وهذا الحكم واجب الصدق عند جميع المليين
واجابوا عن ذلك بان وجوبا اهمية واشتماله على حقايق مختلفة
انما هو بالنظر الى الحكمة التامة البالغة والقدرة الالهية المكتنفة
بالجود الذي ليس فيه بخل والقدرة التي ليس فيها نقصان فانها تراعي
حركات الموجودات واستعداداتها وهي طالبة ومستعدة لان يوجد

الجنس في الانواع المختلفة ولكن لما كانت المذكورات طالبة لوجوده في
انواع مختلفة فلم يكن عادة ان يوجد جنس منحصر في نوع واحد لكن
المقدم حق فكذا التالي واما جواز انحصاره في نوع او فرد فلانه ممكن
وكل ممكن يمكن ان يوجد ان تعلقت بوجوده القدرة الالهية
المطلقة فانحصاره في نوع او فرد يمكن ان يوجد ان تعلقت بوجوده
القدرة الالهية المطلقة ثم اعلم ان الممتنع العادي قد يلحظ بالقياس
الى قدرته تعالى كما قدمناه وقد يلحظ بالقياس الى قدرة العبد فينقسم
بالنظر اليها الى قسمين قسم جنسه ليس من مقدوره كخلق الجواهر وقسم
جنسه مقدور له لكن نوعه او صفة غير مقدور له كالصعود الى
السماء وحمل الجبل واما القسم الثالث وهو كونه خلاف متعلق
العلم او القضاء او الاخبار او الارادة فكايمان ابي لهب فانه
تعالى علم ازلا بانه لا يؤمن وقضى بذلك واخبر به واراده اذا عرفت
هذا فاعلم انهم اختلفوا في القسم الاول وهو الممتنع لذاته فقيل يمتنع
التكليف به اجماعا وقيل فيه خلاف فالجمهور منعوا التكليف به
وجوزه بعض الاشاعرة ثم اختلف المجوزون في وقوعه فجمهورهم
على انه غير واقع وامام الحرمين في الارشاد والامام الرازي
في المطالب العالية وذكره الآمدي وغيره على انه واقع واستشهدوا
على ذلك بان ابا لهب كلف بان يصدق بانه لا يصدق وفيه
جمع النقيضين وجمع النقيضين ممتنع لذاته واما القسم الثاني
وهو الممتنع العادي مطلقا فاجمعوا على عدم وقوع التكليف به واما
جوازه فالجمهور على عدمه وجوزه بعض الاشاعرة واما القسم

الثالث فاجمعوا على جواز التكليف به ووقوعه واختلفوا في كونه تكليفا
بما لا يطاق وفي كونه في الاخبار ممتنعا لذاته وهو مذهب امام الحرمين
ومن ذكر معه في القسم الاول والصحيح انه ممتنع لغيره وتفصيل ادلة
هذه الاقوال مقرر في محله وذكرنا يخرجنا عن شرط الرسالة اذا عرفت
هذا فاعلم ان الذين قالوا بجواز التكليف بالمحال سواء قالوا بوقوعه
او لا منعوا النتيجة وهي كون التكليف بالمحال محالا ثم اختلفوا في
علة ذلك فمنهم من قال بعدم الفائدة غير صائر لان افعاله تعالى لا تعلل
ومنهم من قال بوجود الفائدة فيه وهي تهيؤ المكلف للامتثال وفيه
ان هذا الجواب انما تدفع به شبهة العلم واخواته ولا تنفع في شبهة القدر
اذ التهيؤ ايضا حاصل بقدرته تعالى فالاشكال بحاله واجاب السعد
في التلويح بان الفعل وان كان مخلوقا بقدرته تعالى لكنه اجرى عادته
بانه لا يخلقه الا اذا صرف العبد قدرته التابعة لارادته اليه فكان الصرف
متوقفا عليه وهو فعل العبد وليس بمخلوق لانه امر اعتباري والامور
الاعتبارية لا يمكن وجودها في الخارج والقدرة انما تتعلق بالممكن
الوجود ويرد عليه ان المختار هو من يمكنه الترك عند ارادة الفعل
كما قدمناه عنه والعبد لا يمكنه الترك اذا اراد الله الفعل واجاب
المولى شمس الدين الفناري في عين الاعيان بقوله المختار هو
القول بالكسب العبد عبارة عن امر نسبي يقوم به ويعده محلا
لان يخلق الله فيه فعلا يناسب تلك النسبة وليس هذا الكسب
من الله تعالى اذ الكون عدميا غير موجود لم ينسب الى خلقه وايجاده
ولا اتصاف العبد به صار له مدخل في محل خلق الله تعالى قابلية

ذلك الخلق فيه وشان القابلية ان تكون شرطا للخلق والتاثير لا جزءا
منه فلان تحصيل شرط الفاعلية يتوقف على العبد ينفي الجبر ولانه
ليس للعبد جزء من الفاعلية ينفي القدر ويصح التكليف ويرد عليه
ما ورد على السعد واعلم ان هذه المسئلة لما كانت من سر القدر كانت
مراقي المقدمات الفكرية عن ذروة عليائها قاصرة حتى ان شارح المقاصد
نقل عن حجة الاسلام الغزالي انه قال لما بطل الجبر المحض بالضرورة
وكون العبد خالقا لافعاله بالدليل وجب الاقتصار في الاعتقاد
وهو ان الفعل يقدر بقدرة الله تعالى اختراعا وبقدرة العبد على
وجه آخر من التعلق يعبر عنه بالاكتساب انتهى فلم يعين ذلك التعلق
المسمى بالاكتساب فاقتضى كلامه ان الحقيقة في نفس الامر ولكن
كنهه مجهول فيكون من عالم الغيب يمكن حصوله في الدنيا لشخص بتوجه
الاتم الى الله تعالى او بالالهام او بالحدس ويدل على ذلك ايضا كلام
الشيخ في الفتوحات وهو ان صورة خلق الاعمال صورة لام الف
في حروف الهجاء فان الرائي لا يدري اي الفخذين هو اللام حتى يكون
الآخر هو الالف ويسمى هذا الحرف الذي هو لام الف حرف اللبس
في الافعال فلم يتخلص الفعل الظاهر على يد المخلوق لمن هو ولكن ان
قلت هو لله تعالى صدقت وان قلت هو للمخلوق مع الله صدقت
ولولا ذلك ما صح خطاب الله تعالى للعبد بالتكليف ولا اضافة العمل
اليه بنحو قوله اعملوا ثم قال فكنت لم ازل انفي التجلي الالهي في الفعل تارة
واثبته اخرى بوجه يقتضي التكليف ويطلب اذ كان التكليف بالعمل
من حكيم عليم ولا يصح ان يقول تعالى لمن يعلم انه لا يفعل افعل اذ لا قدرة

لم على الفعل وقد ثبت الامر الالهي للعبد مثل اقيموا الصلوة مثلا فلابد
ان يكون له في المفعول عند تعلق من حيث الفعل به يسمى فاعلا وان لا
كذلك صحت نسبة وقوع التجلي في الفعل فهذا الطريق كنت اثبته وهو
طريق في غاية الوضوح يدل على ان القدرة الحادثة لها نسبة تعلق بما
كلفت عمله لابد من ذلك وحاصل ان العبد ما صحت له نسبة الفعل
الا من كون الحق تعالى جعله خليفة في الارض فلو جرد عن الفعل بالكلية
لما صح ان يكون خليفة ولما قبل التخلق بالاسماء وهذه الفائدة ما
نبهني عليها الخليفة اسمعيل حفظه الله تعالى ولما افادها لي لم يعرف
احد قدرها دخل علي من السرور وقال في معنى قوله تعالى يا ايها الذين
آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون كبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون
لطيف الاشارة يا ايها الذين آمنوا من وراء الحجاب لم تقولون ان الفعل
لكم وهو ليس كذلك فانه لي فكيف تضيفون الى انفسكم ما لا تفعلون
حقيقة وقال اعلم ان الانسان مجبور في عين اختياره عند كل ذي
عقل سليم وان جميع ما يظهر عنا من الافعال يجوز ان يفعله الحق
تعالى وحده لا بايدينا ولكن ما وقع ذلك في الشاهد وما ظهر الا بايدينا
اذ الاعمال اعراض والاعراض لا تظهر الا في الجسم وهذا وان كان صدق
فقد انفصل الله ان يصرحوا به وانما قالوا الاعمال له خلقا وللعبد
اكتسابا ومجازا وقال في الكلام على اسم تعالى الخالق اعلم ان الخلق
خلقان خلق تقدير يتقدم الامر الالهي كما قال تعالى الا له الخلق والامر
فانه قدم في الذكر وخلق ايجاد وهو الذي يساوق الامر الالهي فيكون
عين قبول الكائن للتكوين فيكون على الاثر فلا وجاب الامر وهي

التعقيب وليس الجواب والتعقيب الا في الرتبة لا في الامر الباطن
خلاف ما يتوهم من انه لا يكون الكنه الامر بقوله تعالى له كن ولولاه
لم يكن فالخلق الذي يعتقد انه لا افتقار للمخلوق الا افتقار المعلوم
على تعالى في حدث الا ظهور المكون لعالم الشهادة جدا لان غاية الخلق
علم الله تعالى وقال ايضا الامر الالهي اذا كان على السنة الوسائط
مثل اقيموا الصلوة يصح ان يعصيه بعض الناس لتوقف امتثالهم
على ارادة الالهية وهي لم ترد امتثال الامر فلذا نه تعالى قال لهم خلقوا
بانفسكم من غير ارادتي وليس من قدرتهم ذلك فكان المتعلق بهم جسم
كن لا روحا فكانت الحياة لما ميت يحرم عليهم استعمالها الا حال الاضطرار
وهي تعلق الارادة بوقوعه بخلاف ما اذا تعلق بهم كن الحي الذي هو
الامر الالهي بلا واسطة فانه يوجد عين الصلوة وقال ايضا ما اجهل
من قال ان الله تعالى لا يفعل بالآلة وهو يقرأ فلم تقتلوهم ولكن الله
قتلهم وما رميت ولكن الله رمى فتراه يكفر بما هو به مؤمن هذا هو العجب
العجاب فالسيف آلة للعبد والعبد والسيف آلة لله تعالى وقال ايضا
ان مسئلة خلق الافعال وتعقل وجه الكسب فيها من اصعب المسائل
لانه يؤدي الى كون الممكن فاعلا في حال كونه ليس بفاعل وقد مكثت دهرا
استشكلها ولم يفتح لي بالحق فيها على ما هو الامر عليه الا ليلة تقييدي
لهذا الباب في سنة ثلث وثلثين وستمائة وكنت قبل ان يفتح
علي بذلك يعسر علي تصور الفرق بين الكسب الذي يقول به قوم و
بين الخلق الذي يقول به قوم وما كنت اعتقد الا الجبر المحض والان
قد عرفت تحقيق هذه المسئلة على القطع الذي لا شك فيه وعرفت

الفرق بين المذاهب الثلث فيها وذلك ان الحق تعالى اوقفني بكشف بصيرتي
على خلقه المخلوق الاول الذي لم يتقدمه مخلوق اذ لم يكن ثم الا الله تعالى
وحده وقال لي في سري انظر الى ما امر يورث العبر والحيرة فقلت لا يا
فقال بكذا جميع ما تراه من المثبات ما لاحد فيه اثر ولا شيء من الخلق
فانا الذي اخلق الاشياء عند الاسباب لا بالاسباب فتكون عن امري
خلقت النفخ في عيسى وخلقت التكوين في الطائر فقلت له يا رب
فنفسك اذا خاطبت بقولك افعل ولا تفعل فقال لي اذا طالعتك
بشيء من علمي فالزم الادب ولا تحاقق فان الحضرة لا تقبل المحاقة فقلت
له يا رب وهذا عين ما نحن فيه ومن يحاقق ومن يتادب الان خلقت
الادب والمحاقة فان خلقت المحاقة فلا بد ان تقع وان خلقت
الادب فلا بد من وجوده فقال لي هو ذاك فاسمع وانصت فقلت
له ذلك كذلك يا رب اخلق السمع حتى اسمع والانصات حتى انصت
ولا يخاطبك الان سوى ما خلقت وحدك فقال لي ما اخلق الا ما علمت
وما علمت الا ما هو المعلوم عليه حين تعلق به علمي في الازل وفي الحق
البالغة وقال في قوله تعالى لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انما كانوا
يسئلون لانهم اذا اطلعهم عند السؤال على شهود الحالة التي كانوا
عليها في علمي الذي لا افتتاح له تحققوا ان علمي تعالى ما تعلق بهم الا
بحسب [illegible] الله تعالى ما حكم فيهم الا بما كانوا عليه مع انه تعالى
خالق بالاختيار لا بالذات فافهم واياك والغلط وكان عبد الله بن
سلام يقول شكى نبي من الانبياء بعض ما اصابه من المكروه الى الله تعالى
فاوحى الله تعالى اليه كم تشكوني وليست بابل ذم بكذا كان به اشد

في علم الغيب اقرب ان اغير الدنيا من اجلك وابدل اللوح
بسببك والله تعالى اعلم وصلى بكرم وسلم
على طاهر الشيم وآله وصحبه
اجمعين
علي
شاكر

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم و مغفور سلطان احمد خان طاب ثراه حضرتلری زمان سعادتلرنده داخل حوزه اسلام اولان مفتی محمد افندی مرحوم اسلامبولده کلدکلری وقت سبب دخول اسلامری اولان آیت کریمه توراتون وزبورون وانجیلدن یازوب برقاچ ورق پاره برسار ایدوب ایچنده تحریر ایلمش بو فقیر دخی اول آیت کریمه‌یی بو محله نقل ایلیوب تحریر ایلمشدر آیت بودر من التوریة بیمون اپاراون ذولیا چه ثلاثا معناسی یزم بغوات وجرایم ایله کذران ایدن عمریم نشه‌ست طوفان شتا وطاغلاخته بحر جوشان ناپیدا کنار اولان شخص ناتوان بکزرکه کشتی وکشتیبان مدد رس نجات بولمز غرقه هلاک اولمسی مقرر در اچیلیون ارخون اقشیغوزاچه ایغنرش اقوغزاون اقوا اوش پوچه چه اقوش پروش زوچه اشون بو نقل دخی توراتده مرسوم براعه موسی علیه السلام در که حضرت یعقوب علیه السلام اولاد کرامنه شیراز بند مجموعه وصیت اولدقده نکاشته صحیفه خاطرلری ولکاسته عهد تذکرلری قیلنوب حضرت موسی علیه السلام دخی حکمت افشای رسالت ایکن حلمه غیبیه سندن قدم بهجت لزوم سیر عالمدن مژده رسانه امت اولمشدر معناسی بودر که حضرت یعقوب اولاد واحفادنه خطاب ایدر کرای بنم اوغلرم بزدن نبوت وسلطنت منقطع اولمز مادامکه رسول اکرم جنکلی اولکلکدن صکره بزدن نبوت وسلطنت منقطع اولور مجدعالم انک قدومنه منتظردر ومن التوریة پروفیتین ایمن اناستی کرپوش اوغوش اقتون اذرقون ایمون اوسه

استفون بساپیشی اینون قاقوسی توپروقتو اچیتو اقیلو ترقیتشه اقتولغو اقتش معناسی حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیله خطاب ایدر که حق تعالی بیوردی که قرنداشلریکزدن بنجلاین بر پیغمبر بعث ایتسه کرکدر که هر کیم انک امرینی مخالفت ایده نه انک استیصال وانتقامی بلا لازم اولور دیو بیورمشدر ومن الزبور اناتی اترش ایرسه اقتوریچه اوشنیی چه پشیوش ایرنیش اقوش اوانون ارتی ایشلی چه قاچیرو لقیی ابونلاسیش چه ایوایو ناموش اوش پراتوقش ایقوقش انوبیون اقتو پرو پسنده ابوبش چه ایوخریا اقتو خلیقوسی چه بروشیغیون اقتون پنده ش ایوابیش لبوبش یعنی حق تعالی وحی طریقیله حضرت داوده بیوردی که سندن صکره صاحب شریعت بر پیغمبر بعث ایتسم کرک که انوار مهر نبوتی هر تواند از مشرق وغرب اولوب اولر اتباع ایدن امتی قوم عربدن اولوب سمت عناده سلوک ایدن عنده ومخالفین مقهور وذلیل اولوب عامه پادشاهان جهان شریعتی رعایت رقیا کرن اطاعت ایدوب الی یوم القیام دینی وشریعتی باقی اولدوغی معلوم اولور کتب انجیل حواریون دورت کتاب اولوب لا ینقطع بیوندر صحیح العقیده ملازمتی بازیست انجیل عیسوی اولمغله صدور ایدن کلمات ملهمه‌سی ثبت صحایف انجیل ایتمشدر بناء علیه انجیل دورت قطعه اولوب هر قطعه‌سی بنکلاتی کتبه‌سی نسبت ایلر معلوم اولور که بری یحنا وبری متی وبری لوقا وبری مرقوس در بعض قطعه یحنا جلیل فاطمه محمد یا محصوصه اولوب لکن طبعان لطفاری خارج حد قبول اولمغله فنا اشعار ایلب اولمغله فتاده چاه طبیان اولوب کرفتاری غل فاقه اعصیاندن تخلیصه مجال لری یوقدر متی دخی قوم

عزت لزوم محی مصطفی و معظم شان سید العالی مفصح بوحق قاطع العروق
مخالفین در ذکر او النور او پیسو او [illegible]
[illegible] و توس سوای او اعنی اقشقوس لیسون تو تا بذه
قونسوز یانی اقتو معناسی حضرت عیسی بیورر کر او لکه بندن صکره
کلسه کرک بندن اول حقق او لنمشدر او لکسه نکه بن خلی باغنی جوز تمکه خدمتنه

لایق و ظلم دیکدر

تقابل

تقابل اورتدر بر یسی تقابل ایجاب و سلبدر کمثالی قیام و قعود در مثلا حال
قیامده قیام ایجاب ایدوب قعود سلب اولور عکسی دخی بویله در بر یسی
دخی تقابل عدم و ملکدر حیات و موت کبی علم و جهل نهار و لیل کبی بونلر
بر بریه مقابل در بر بنک عدمی اولی بر بنک وجودینی اقتضا ایدر کر مولنک عدمی
حیات و لیکنک عدمی نهار و جهلک عدمی علم اولدیغی کبی و بری دخی تقابل تضایف
نبوت و ابوت کبی کر احدهما نک وجودی اخره محتاج اولور و بر دخی تقابل تضاد در

انتخاص اوایل ضد بنی کبی

حرکت

حرکات اورتدر حرکت فی الکیف حرکت فی الکم حرکت فی الوضع حرکت فی الاین در
حرکت فی الکیف اولدر که حدیدی آتش قریب ایتکله ذاتنده اولان برودت کیفیت
حرارت جبلی ایله تبدل ایلیوب لونی دخی لون نار مشابه اولمغله بره و تبدل حرارت حرکت
فی الکیف ایله حرکت ایدر و حرکت فی الکم اولدر که کلوری آتشه قویدقده جزی و جمی
حرارت نار ایله مقابل اولدقجه منقلب اولدقجه نقصان کلمکله اصل جرمنه نظرا بو نقصان
حرکت فی الکم ایله حرکت ایدر و حرکت فی الوضع دکرمانک قطبی اوزرنده

اولان حرکتیدر رحی و دولاب اولان حرکت و حرکت فی الوضع اینلور و کلمکدن ایدر
اجسامک بر محلدن بر محله اولان حرکتیدر فافهم

عالم مثال

اکابر محققین عالم مثالی ایکی قسم تقسیم و وجه حصری بو وجهله ارزه تفهیم ایلدیلر که
عالم مثال تعین شوندن خالی اکلار که تحقق حصولی و اهل تصفیه نکه اکا اتصال
و دخول قوت خیالیه موقوف اولور الامثال مقید دیدیلر و باخود الت خیال
اولقوت حس باطنک انک تحقق تمثلنده مدخلی اولمیه الامثال مطلق دیدیلر

عدم

معلوم اولدقدم بشر قسم منقسم اولکیسنه تقدم بالذات ایکنجیسنه تقدم
بالزمان اوچنجیسنه تقدم بالمکان دورد نجیسنه تقدم بالشرف بشنجیسنه تقدم
بالطبع دیرلر امدی حق سبحانه و تعالی نک مخلوقاتنه اوزرینه تقدمنه تقدم بالذات
دیرلر و انبیا نک اولدقلری اوزرینه تقدمنه تقدم بالزمان دیرلر و اماملک جماعت اوزرینه
تقدمنه تقدم بالمکان دیرلر و سلطانک رعایا اوزرینه تقدمنه تقدم بالشرف
دیرلر و تصورک تصدیق اوزرینه تقدمنه تقدم بالطبع دیرلر انتهی

تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

یا من بیده ملکوت السموات والارض لک الحمد والصلوة علی نبیک المبعوث بالشرع
والفرض اشرف اسستانبول دار الخلافه که چکنه امیر محل کسنده واقع کورکچی باشی
الحاج علیلی مسجدی قرینده ساکن دیرین اخوان و شیرین یاران کل نوباوه حدیقه
کتابت دیوان حقانی و شمع پرتو آرای فنون سیب جلوس پاکدامان انسانی مولانا
محمد صالح بن سرهنک مصطفی بن الحاج محمد العزیزانی نام ذات ایله بوینه و مستند
خدمت رابنده و دائره تعلیم عاجزانه و تربیه فقیرانه حزه تنزل ایلدوغنه بنو مستفیض و مستند
اولدیغی ایام استقدام و استقسام ایلدکجه ما بالاشتغال ابراز متقین و مایه
ترقیات اعتبار اهل یقین اولان وظایف یومیه مقتضی فی الاصل بیچون حاجت
مسرات و بب تعیین و الاحزاب و وردکی الفاظی اطلاق و انکلز امزده زبانزد عالمین
قلمقده سبب ندرد بدکه بو فقیر قلیل البضاعه اخی علی قدر الاستطاعه جوابنی
استحسان و تکلف منشیانه دن عاری اولا ایله تسوید اولنمشکن بامر الله تعالی
مشار الیه ذات شریف محتاج الی رحمة الله اللطیف عزم بقا دیده و دوزلقه
اولمغله برسنه تاخه مقداری پیمانه طاق وحشت آری اولمشیکن الحالا
بنده تردیکالر و حال الشریف چشنه اضحی روزانه اسی نیت غریبی تحصیله
وصلوق ضحی سی عقیبنده ابتدای مراکش نام بلده اجابت مدفن ۱۱۷۷ ۵۸۱ تاریخنده
۷۲ باشنده ایکن جانشین افلاک روحانیان اولان شیخ اجل القاسم
عبد الرحمن سهلینک بو مناجاة لطیفه سی دخی السنه اهل خلوصده صیت
و مسیاورا مجرد ارباب سلوک میانده هر حرب زبانزد اولدیغی دو چار چشم

عبد

عبد احقر اولدقده تخصص ایلدکلری واقعات حادثات و نزول مهمات وجه وسعی
ارباب اکثر اعتبار بیوردقده و دخی ایرنانی و اصل اولدقلر پس خفت امیدانه
مقدمه اجتهاد ایلکنده زیاده شرح ابداع امینه سید صدر فرقت ابد فقیر
شرح اولنه یکلر ارباب التزام معنا لرینه دخی بهما امکن و قوف ایله تحصیل صدق
تام ایدیلر اولدا اعراب اجمالی و ثانیا مفهوم و معانی ایله زیلوب صنایع بدیعیه
و قواعد علومیه نک بیانی حد مزاولده یقتدن قطع نظر مفصلات حرا اولنه
مقدمه حزب لفظی معانی مختلفه ایچون موضوع اولوب سلاح معنا سنده در
دینه کلمه نظر الاعتبار مقابلدر و انکلز مقابلدر و الحزب حزب صاحبی و دخی قصد کرنه
ایلدکلری جبلتدری اولان شیاطین ثقیلدن کندینی انکلر صیانت و اعتنا و تحصن
و نعوذ بالله سایر طلبیات نابهنگام قضایه رفع ایلر مقتضی به الحصن دخی
و یا رفعی ایچون سپر معنوی اولدیغنه بنا دور لا یرد القضاء الا الله تعالی
الحدیث طایفه معناسنه دخی اولور کر احزاب قرآنیانه دن مأخوذ در جزء معناسنه
دخی اولور کر مالکری برار جماعت معناسنه اطلاق اولنور کر تحزبوا تجمعوا ایلدکر
و من یکفر من الاحزاب قرینه سیله جماعتی شدت و غلظتلر مقتضی اولمق اوزره
قید ایلدیلر پس قرآن کریم و آثار دن جمع اولمش محافظه و قدرت صاحبی
بر مقدار ذکر ایلدک اولور اجنه معناسنه اولور کر جماعتدن اخصه اکر قتال
و یا سایر امور حاضر ایلدکلری عسکر در غریب اللغه ارباب خوتکه اولیتی یکتسون
الاحزاب ایدیلر اولدک حزب الشیطان کریمه سیله استدلال ایلدیلر بو معناده اولدا
جنود مجندة اثر شریفی اثر تجه صاحب حزب اولان حوامن روحانیات کنز شیطانه
استعانه اویاز بانکه ارباب اولان لطایف شریفه تمنی خواصه تشبث ایلا اعدای صوریه
و معنویه ایله واقع اولدن تحفظه استعانت ایلدیکی عسکر معناسنه اولدا اولان حزب الله

حزب

هم الغالبون نصیب و حظ و خلاف معناست اولمسی و فی صاحب حزبکم قرآن
کریم و سائر ذکر جمیلدن حظ و نصیبی ایکن اولور مطلقا هر دو معناست و فی الواقع
و وزنا و معنی کلامسی بیرکه رو و اولور کلمه‌لری منبع مایه حضور معناسنده
در کرو ملاحظه و مناسبتین غائب اولوب هم قاری و لوه و اولدیغی حق بصیرت
ارعا شهادتیله و روزن بجوانستده مقام اولنه بیلور و حضور دیرلر که اولور
مبتدا و زمان نزول لغتدر حضیر و فی حزب الاصوز و ورد الماء و مسلق اولان
نوبت معناسنه اردیلر که نوبت حای یوجب نکته مناولدیغی کوشه و فی اطلاق
اولنور معانی مذکوره نکته هر بریده موضوع اولمغله جدا سنه استعمالی عین لفظی
کبی حقیقت اولور دیدیلر کل حزب بما لدیهم فرحون هر من حق و وقت مخصوصه
یا جلب منفعت و یا سلب مضرت ایچون انابت منبع فیض اولان ذکر و صلوة
و قرائت معناسنه ایکن وظیفه معینه اشاره اطلاق مجازا اولور که تشبیه
طریقیه در اما عربک وظایف معتاده موقت قرائت و صلاتیه یا حق حزب و یا
ورد تعبیر ایدیلر فهم ایدیلر بنظر اطلاق سنه قدیمه اسلامیه قبیلدن اولمغله
لغتا و ملیوب اصطلاح اولور دیو بیلر بیسر حزب لفظی معانی مذکوره‌دن ورد و
الماء معناسنه مراد فا و لان ورد معناسنه و یا ورد الماء و نوبت معناسنه
استعمالی اکثر قول اولنده ترجیح اولنده بیغنه و نکته بیاولدیکه منبع مایه ورود اکثر نکته
عادتلری اوزره اوقات معینه و ایام مخصوصه و ماء اولور خصوصا نوبت
معناسندن اخذ و نظرا دخی اول ورود نوبت رعایتا ایلک قاعده واقعه
اولغله اخذ اولنوب و اوراد صاحبلری دخی حزبه ورد دیرلر بنی تلاوت و قرائت و ازمنه
خاصه ایله نوبت تعیین و منبع فیوض حق تعالی بیورو و توجهلری علاوه سیله
تشبیه بو لفظ و منبع مذکوردن استعمال اولنمز بو رعایتلر اولندی اما اصطلاح

حزب

حزب لفظی اذکار و ادعیه مجتمعه و توجهات متنوعه‌ده اکر جمعیت قلب ایله ذکر ایدیلر
و اعتیاد اکداده تکدیر و تنوع شر و شور و طلب خیر مقدور ایچون و منبع اولنمشدر
قالدیکه بو احزاب و اوراد کثیر جمع اولنوب وظیفه معینه قیلنمشدر و سبب
اصلی و وجه وجیه نقلی بودر که وقت مشایخ کرام و مرشدین عظام احوال
احوال اولمکه صوریه و معنویه و ظاهریه و باطنیه سنه نظر فراست و باصره ایله
ایدر مطلع و واقف اولدقلرنده انکه حضرتنده قصور و غیر عیلرنده وقتلرنده اولوب
خیلری اوراد و اوزاد و قریبلری خصوصا بجهه و قلبلری منبع مرض و علت و کثیر
نور و رقت و تغیر نده و قلت و طور اثرنده و خاصت مشاهده ایدیلر کلرنده
انلرینی بطالرینی اشغال و مریدلرینی اعانت و اجلال و امینلرینی تحریف
و خاطرلرینی تسلیه و تلطیف و مستعدلرینی اعانت و تعلیم و هر زمان استعانت
و محبلرینی تقویت و منتسبلرینی حرمت و اولیا و کتب و صلحا نده و ترقی و عبادات
و طاعات و جد و جهد ایله انلری ربطه توقی ایدیه و سبب حضرتنده و طاعه و تقرب
ایدیلر که و ابتغوا الیه الوسیله مفهوم منیفه امتثال و وسیله اولوب اولا
سالک خصوصه تکه و جاسی کلاز مدد که توجه و روحانی تقویتلر اول زیر اخصوصه
مراده و دعا بنا تکه نامسنه مالکیه صوصه تکه لطافت و نفاذ نتیجه سبیدر
لیغان علی قلبی حتی استغفر الله فی الیوم سبعین مرة حدیث شریفه و لطایف
المنن تحقیق اوزره و کبار کرام حتی انبیا عظام و بلکه مخفی انام علیه السلام دخی
غیبتی حجاب یعنی رهزن ترقی و مانع تقریدر مفعول اولمیوب غیبتی انوار دخی
اولمغله سبب نیه جامع و صلابت اولدیغی وقت اولور دیدیلر انکچون ذکر معنا استوی
یوماه فهو مغبون اثر شریفنده اثر بیننا اتقا و انه دینا اقتدا انسالک طلب حقه
رهنوردر صراط مستقیم اولمسی مرادر اولور کرایانی ایقان و ایقانی احسان و احسان

عیان و عیانی غیب و غیبی شهادت اولوب شهادتی شهود و شهودی شهادت
مشهود و اولوب کوبنرکز علوشی غریبه و ال قسم فرقانی واقع اولوب و اشهادی و مشهود
و ابرار اولدی سپس اول اطبای آگاه روحانیت مزاجی پناه اولان مقدمین دین و ائمه هدایت
قرین انلرکز علاج و دوالری تدارکنه حکیمانه تدبیر اولوب کندو و اولوب حالرنه
و تجربه ایلدکلری بالخاصه القول جید العمل دن و تکلف و تصنعدن مصون و خواص
و منافعلری مشهور اولان و ظایف شرعیه و ادعیه نبویه دن بو ترکیب اوزره بر
مجموعه جمع و ترتیب ایلدوب حکم شریف و مقتضای حالنه نظرکز حال ترتیبنده
مناسب کوردکلری ملاحظات قرآنیه و ترکیبلر و جانب اولوجه الله الکریم الهام ربانی
و تلقین سبحانی ایله ترتیب کردکلری اولان دوای پرشفایی ترتیب کرده ایلدیلر حضرت
دین مبین و عزت اسلام قدوه سلف و سلام متبع اسوه حسنه قلوب تعلیم
و تبیان و صبح و مساء ذکر لسان اخوان و سر القلب الی القلب تحقیق ایلدیکی
و تلقین ایلدیکی کیفیت صادقه و طریقت فایقه و خالصت لایقه ایله مداومت
ایلمک و انکله اعانت ایلمک مستغنی اولان سایر ارباب محبت و اصحاب
کمالک اثر طریقه و اتباع سنتین من الانام شرعیت اتباعلرنک مستعد اولمغه
قابلیت و اختیار تام و اطاعته استعداد و پیدا و مقرر اختیار اولوب ایله تسلیم
کلی و تفویض الی اولنمق و نی هویدا اولمکه حتی بنیچه بیرای علوم لدنیه و ابنیه
و سر معارف و حقایق وجیه و مناسبه اول زیرا نفیس اکبر اقدس سره الاعلی
بیورمشلرکه صباح اصطبارلرکز طریقی اولان ذکر و مقتضیاتنه و اختیار ایلمکدر
خالق حق تعالی و حق ایله خلق ایچون ایچون الیست قالوا بلی دیکله مخاطبه ایلمکله تاثیر جبار قاهرلرن
اولمسی ارباب طاعتلرنک مشاهده لری شهود و محل اخراس المحقق جبر قبیلندن
اولمغی موجب دکلدر حشوی ایله نه جبر این معنی جبار ایست ما ذکر جباری برای ذات ایست

اما قوات و قلاوتمک نفع صور سی یعنی مثوبات اخی صاحب ورده عابد اولور حتی یکون له
کفل منها کری بسنده حضرت دن بعض اهل تفسیر بازدیلرکه حضرت نبیمز اخاب الانبیا
علیه و علیهم التحیات و التحف روح لطیفلرینه اذکار مستوی دن خاصل اولان اجر و ثواب
ارسال ایلمک عند الحنفیه جایز دکلدر زیرا صدق جنازه کندیلری حقنده ادا اولندی عند
الشافعی عند رکه ایام تعزیه وارد دیرلر بزدیرلرکه تعزیه و احتیاج بنیامه اجمع
اولمز بو حالک تعزیه الهیه السنویه و الحضریه اما اثر عمرکز مقدمه سنه و دخی مصرده
بلدکلنه علیه جواز الحق فیه بنیا فلیتنا فیسوا فی کتاب بهی کریم الی القلم سلام
قولا من رب الرحیم فی ما العبد الفاضل فی عبودیة الرحمن القاصر فی امثال اوامر حبیبه علیه
الصلوة و السلام الالکن سر املین الله سعد الله بن سلیمان مستقیم زاده جعل الله
معارف زاده بیت کلدی وقت شروع و استفتاح و فتح الخیر بنا الفتاح
یعلم یری ما فی الضمیر و یسمع [illegible] الثبت المعجزه لکل ما یتوقع
تقطیع و زنی و نی شرط تاثیر بدر دیه کلرینه بناء بو مناجات محصل المرادات بحر
کاملدن اولسی و خی الحال اوزره حصول مراد تفالا دلالت ایدر اصول و زنی علمدن بسالم
اولدیغی صورتده الفی کره متفاعلن اولوب لکن بعض علل فروعیه اجزاسی تشعیث
ایدر محل تحصیلی فرع و صدر حروف نداون یا کل سی بعیده ندا ایچون موضوع
اولدیغی حالده و عصیانی سبیلکه بنی بعیدا ارلاه مجید ایلمک ملاحظه سنه حرف
اولنور صور دیکرنده توحیق اخی قصیده مضربه شرحنده بیت اولده قلم عاجزانه
ایله تحقیق اولنشدر بری عقل مضایع غایتنه مراده وجه بصیر ما یوصل اولدیغی
مقامده تعلیم اولنمق فی الضمیر ده لام استعلاییه در بعد ظرفیه صلسی اولور ضمیر ایله
مراد قلبدر کما مورکز اندن مصرحی سبب تسمیه سیدر بر قولنه اکر لحم صنوبر بیدر
اولدیغی اسرار ایله قابلدر تحصیل نفس لحم صنوبر بیدر کرده بنده خون سیاه اولوب

سینه تنگ سوی بسیار بسته و مخلوق در دنیا بر نزل علی قلبک کریمی معنی اولی تابیه
ایدر بو تعاقبده صفاتجه منوطدر انکچون تذکر طریقه اخراجلانه ما ابتدای سلوکلری منتهای
سالکلان طرق سازه اولان قلبه تذرع اولوا اخر مرتبه یسمع دخی مستقبل و مفعول
محذوف اولوب یسمع الاقوال الکاملة تقدیرنده در جمله سی بر جمله ست معطوف بالفاء
صفات سابقه ده جاسیتی یعنی سمع و جهری تخصیص بالذکر دخی بو صفتر قول
رابح اوزره علم اوزره بنه زائد اولدیغنه اشارتدر و یا احیانا بر برلرینه تعلق
ولزومی سببیله ذکر ایتمشدر ع والا لان تعشق قبل العین احیانا
انت المعد مبتدا و خبر و جمله سی جواب نه در معد احضار معناسنه اولان اقدام
صیغه فاعلدر کذا الامیر کبی جر ایچون معرف اولوب مفعول محذوفی مقدر
للاسباب اولور لکل جار و مجرور معد کلمه سنه متعلق یتوقع مبنی للمفعول
اولوب نائب فاعلی ضمیر مستتر عائد الموصول در موصول لکن جمله سی کلمه سنه
مضاف الیه محصول جیت ای جمله صنائع ارباب قلوبه مندرجه اولان رموز مضمرات
بیننا اولان رب بصیر و سمیع سن اول خدای کریمسین کز احیان عباد مخلصینه
حصول منتظرین اولدقری حوادثلر انکه اسبابی احضار و تهیه ایلیک انجی سلاحلر در

یا من یرجی للشدائد کلها	یا من الیه المشتکی والمفزع

یرجی مبالغه باب تفعیله تعلی بناء المفعول فعل مضارعدر شدائد شدیده نک
جمعیدر کلها موصوف محذوفک مقامنه اقامت اولنمشدر للبلایا الشدائد دیکلدر
کلها شدائدک تاکید معنویسی اولمق لاجل شدائد در اولان لام استغراقیدر
زیرا جمع محلی باللام استغراق افاده ایدر الیه جر ایچون متعلق اوزره
مقدمدر و الی المشتکی الاولانت ایه مشتکی و مفزع مصدر میمیدر دعا
بیدا بیت ثانیده مآل ظلم ای حدود و اهیه و اغوی استجب لکم کریمی منطوقنجه

ملاذ

ملاذ و جملی اعباد و اعیان موجود بالاجابه و ای اشتد و البق انجی کنده یه خاص اولان
بر جیر بیتاب و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له مفهوم جلیلی اگرچه عبادینه تعلیم
نبوی و الهی اولمشدر لکن بنه اعلام بیورلمشدر که حضرت سلطان الصابرین ایوب
علیه السلام المعین ربانی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین بیت بو شکوسی صابر
اولمسنه مانع و منافی اولمایکه حقنده ما وجدناه صابرا نعم العبد بیورلمشدر پس
شکوا ایدر جا عدم رضایی مستلزم اولمدی بلکه باب حقده جزع و فزع و اظهار بی
اثر شرعی اولمایوب عدم معارضه و منافات معناسنه مشعر اولمدی ع فریاد که
رونق بازار کیست پس بندخی بلا استثنا سلطانی غنی مولا فریاد و نیاز ایدرم و بلکه
یا من خزائن رزقه فی قوله کن امنن فان الخیر عندک اجمع
خزائن خزینه نک جمعیدر زی قیمت جواهر و اشیا وضع و حفظ اولنان محلدر مبتدا
اولوب رزق لفظنه مضاف و اولدخی ضمیر و مضاف ذکر رزق حقیقی یه راجعدر
رزق جسمانی و روحانی و حلالی و حرامی باب الانتفاع وجود ذی روح حلالدر
مثلا اطعمه و اشربه و علوم و معارف کبی ظرف مستقر دخی مبتدا ایچون خبردر قوله
قوله کن امر بنه اضافتی بیانیه در امنن انعم معناسنه در فا دخی تعلیلیه در
کلمه خیر اسم ان و عندک خبری یه راجع خبرک تاکید معنویسیدر حاصل معنا
ای مجمع ارزاق عباد و فقرا اکنده ای امر شریفنه مرزوقا بالخیر بلا بیدک مانع خیرک
جملسی سکنه تعریفنده در بو سببدن مضایقه معاشدن خلاص و توجه بالخلاص
ایده لم دیمکدر خیر لفظنه مراد ترک خیر اولمب الخیر امثال کریمه ای شهادتیله
بو مقامده حال اولمق رزق و فقره دخی ملایم اولسون
حالی سوی فقری الیک وسیلتی فبالافتقار الیک فقری ادفع
حالی الیس معناسنه در لکن خبرک اسم مقدمیله عمل ان ملغادر وسیلتی مفعول

لی جار و مجرور مقدم خبر بود سوی ادات استثنا فقر و اضافتی سببیه تقدیر
معرب و منصوب غیر فقری کسیرا الیک فقر و متعلق بالافتقار و اولی با
سبب و موخر از فقیر و الیک زخی افتقار و تعلق ایدر از فقیر یعنی معلوم
مستقل و حده در معنای شعر ما لیس الا الحق او حق بظاهر و سبیل بو قدر انجق
سکا احتیاج وار در ع بو قلق سوار صبر صادر ما فی الاول افتقار و احتیاج بی کنه احتیاج
و فقر ضروری و فقر و سبیل ایدوب انکلا دفع ایدرم دیکدر اشته حق تعالی یه
باعث توجه اولان الفقر فخری و فقر ار باعث فخر دو جیبا زه و ایدار دیکک
طاشن ایدنسه بر کرا حسکن بو لور قلبنده ایستق باش اکر عار ایدوب لازم
و ماسوای حق تعالی یه تنه للسبب اولان فقره و الفقر ان یکون کفرا صحیح
کفره بعد ذی اولور قالدیکا الفقر سواد الوجه فی الدارین اثر بنده واقع اولان فقر نوعین
مذکورین اولیسه بقای الله معناسنه اولور کره ما عرفان اهل الله بدلیل
وسیله سیاوت سعادتدر دیرلر مکر کر فاعل حقیقی و خالق مطلق در خاطرا اورق

الخلوق پرستش ایلیه بو دخی واهیدر	

لو من الذی رعوا ایتف باسمه ان کان فضلک عن فقری غنی

لمن نسخه سنده کوره جواب شرط دلخواه اولمق قرینه سببیله شرطی تقدیر و شرط مذکور
دیلر تفسیر ایچون زیرا شرط جزا تقدم ایلر خلاف للمنطقیین مذاهب استفهام انکاری
مقدم جزا ایکن صدر کلام خواصندن اولمق باعث تقدم اولدی و موصول موخر مبتدا
اولمق سائر وجوه اختلافیه دن او فقدر ار عوا دعوت ایدوب کلسه زیر متکلم وحده
ضمیر بل صله در ایتف زخی صیغه متکلم اولوب بو
مقامده نادی دیکک و ادعوا و زره معطوف در باسمه جار و مجرور دیکک فعلیله متعلقدر
خلقنده باب تنازعدن تفصیل بو محلده سنده اولندی ان شرطیه کان فعلی شرط افعال

ناقصه دن اولوب فضلک مرفوع اسمی یمنع صیغه مضارع مجهول در نائب فاعل
مستتر جملهسی منصوبا المحل خبر بدر عن فقیرک جار و مجروری سوا خو یمنع یه متعلق
ایدر فضل و فقیر کافره مضافلر در محل بنا زاده خصوصندن فقیر ایله تعبیر مقام
جدیر در جناب حقدن عبارت اولان کاف خطابه اضافتی دخی واز اسلک عبای
اضافتی تشریف اولدیغی کبی تشریفیه در فحوای شعر اکر یا رب فضل و احسانک بن
فقیر و مستحقدن ممنوع اولورسه ماسوادن کیمه نیاز منده اکیمک نامنی یاد ایلکله
نائل فضل و احسان اولیم یعنی کیمسه دن استعانت ایلمیه دیکک اولسون

حاشا لجودک ان حظا عاصیه	الفضل اجزل والمواهب اوسع

حاشی یای رسمی ایله کلمه استثنادر اکر حرف اولورسه جود لام زائده ایله مجرور
و جار و مجرور محلا مجرور اولور و اکر فعل اولورسه جار و مجرور منصوب المحل
حاشا یه متعلق ایدر ان مصدریه تقنط تخفیفدن فعل فاعل مضارع مخاطب
لفظ منصوب و عاصیه زخی مفعول اولور قنوط یاس معناسنه در الفضل
اجزل لان الفضل تقدیرنده مقام تعلیلده مبتدا و خبر اجزل یعنی اکثر المواهب
اوسع دخی مبتدا و خبر الفضل اجزل جملهسی اوزره معطوف بالحرف در اسم تفضیلدن
مفضل علیه ری ابعاد اکر کبی برای قرینه محذوف اولور مؤدای بیت سکا
احسان و کرمک عاصیلری مایوس ایلمکدن منزه در زیرا فضل و کرمک و موهبتک
و عطاک انلری مایوس ایلمکدن اکثر و فراخدر دیکدر ذکر اولنان الفی عدد بیت
اهل تاریخک بیان وفاق اولوب اتفاقلری مزوی و ما عدا سی نسخه اولمق اوزره در

اما الی سوی فرعی لبابک حیلة	فلئن رددت فای باب ادع

مصراع اول اعرابده و سبیله مصراع ثانی کبیدر لبابک زخی فرعه متعلق ایدر رد عدم
مرادحکمک و رضاسنه رجوع و التی در بیت مجموعه معقولی بیت محسوبه

تشبیه ایله استعاره تمثیلیه اولمق وجهی ممکندر حیله حوله دن اولوب قدرت
معناسنه در فلانی لام قسمیه روایت مبنی للمفعول اولمق مقام تعظیمه
الیقدر طرفت وجهی نسخه در ماعدای مصراع جواب شرطدر و فا وجهی جوابیه
اولوب معناده موخر فعل داخلدر کرای لفظی الکا مفعول به در واستفهام
انکاریدر وجه تقدیمی صدر کلام انکه خواصندن اولمسی در مآل بیت یاب
سنک باب کرم التجا و رجوعدن غیری قدرتم یوقدر اولدوغی سنک تقدیر
و توفیقکدر ع لاحول ولا قوة الا بالله و تحقیق علی التحقیق اکر سنک
اکر سنک بابندن طرد و دوستان کرمکدن دوری معنوی ایله مردود اولورسه
یعنی مستجاب الدعوه و مغفور اولمزسه بنم ایچون نیچه بر ملاذ و معاذ اولمق
ظننده اولدیغم درکاه دیکر نایابدر دیمکدر اولد عبد الرحمن السیوطی اجازت
یازدیغی کندی خطندن وجهی ابیات سبعه مذکوره تصحیح اولندی محمد بن
عبد الله السخاوی الامام بترجمة النووی قطب الاولیاء الکرام نام رساله سنده
امام یحیی بن شرف النووی قدس سره نک خطیله وجهی بو مناجاة کورلمشدر
لکن فقط الق بیت یازمشدر کر ترتیبی بو در یا من یری یا من یرجی یا من
خزائن مالی سوی فقری مالی سوی قرعی حاشا لجودک وزیاده
بو ابیات ایله درکاه احدیت و بارکاه صمدیت هرنه که مطلوب ایسه
رجا اولنسه عطیه ارباب اولور دیو قید اولنمش بو لسنه یغی مصر حدر
و امام محمد بن المطیب الاشبونی مستکرف نام اثر معتبرنده ایراد ایلمشدر

بالذل قد وافیت بابک عالما ان التذلل عنه بابک رجع

بای ملابسه جمع المجرور موخر فعل متکلم فاعلندن حال اولور وافیت
موافات دن فعل متکلم وحده در کاتیان معناسنه در باب مفعول به اولور

حذف

حذف ایصال تصور اولنوب الی بابک تقدیرا اولنور علما وجهی حال مترادفه
ضمیر متکلم اولور ان مکسوره حرف مشبه بالفعل التذلل اسمی ینفع فعل و فاعل
مضارع ضمیر کا ایله جمله اولوب خبر ان اولور انک وجهی جلاسی مادهٔ علک مفعول
ثانیسی مقامنده در عنه کلمه سی متعلق فعلک ظرفیدر رجع باب مضارع الیه در
ضمیر و ظاهره عدول ایله باب تکرار ایلمک برای التجا و تبرک و توجه تامه بادی و یاد نهده
تمکین ایچون در حاصل معنی بابک سنک باب عزت مآبکه ذل و افتقار ایله التجا
ایلدم زیرا عزیزک بابنه ذل ایله وارمق معنوی نافع و علت قلبی دافع و انکسار
درونی مفید اولدیغنک بیلورمکه بیورولدی انا عند منکسرة القلوب باب تعبیری
ایراد منزل و اراده رب المنزل قبیلندن اولور و عزت ربوبیت و ذلت عبودیت
لایقدر و ذلت حقیقی شان محب عاشقدر کر تعلیم المتعلمده وجهی مصرحدر
کر بو انک نوبی مسروقه اولوب بو اقالمشدر البته ارباب هوایه ذلت و هوان
معیت اوزره در بو سرقه سائر محلده وجهی واقعدر مثلا بسمله دعا رحمن کلمه سنک
جد المیم اولان الفی شیطان سرقه ایلدی دیو اثرده وارد اولمشدر

وجعلت معتمدی علیک توکلا وبسطت کفی سائلا اتضرع

جعلت فعل متکلم اولوب صیرورت دیمکدر معتمد مابه التوکید یعنی مستند دیمکدر
کر تقدیرا منصوب فعلک مفعول ثانیسی علیک جار و مجروری متعلق توکلا
لفظنه تعلق ایدر کر مذکور توکلا کلمه سی الی تفسیر ایدر زیرا مصدر کندیدن متقدمنده
عامل اولمز دیدیلر توکلا متوکلا معناسنه فعلک مفعول اول موخر ایدر جمله
فعلیه متقدمه اولان فعل اوزره معطوفه بالحرف در کما فات فعلیه در
بسطت وجهی فعل فاعلدر جمله سی جمله متقدمه اوزره معطوف بالحرف در کفی
تقدیرا منصوب مفعولیدر سائلا فاعلدن حالدر اتضرع مضارع متکلم

واحده دخی جمع فاعل جمله حال ثانیه اولور که متضرعا معناسنه در معنای تعظیم
دخی یا رب بحقیق بنم سلطانم کلی کندی مابه الاستناد ایلدم و دخی دریوزه دار
درگاه اجابت پناهک اولوب دست نیازی تضرع و ابتهال اوزره کشاده
ایلدم بنی صغیر الیدار اجابت ایدن حسن میزاسیدن دیمکدر

فبحق من اجبته وبحقه ... واجبت دعوة من به یتشفع

حق تعبیری ایچون حضیر خلقک خالق اوزره حق بیوقدر دیو رد و طعن
ایدرلر ایمش لکن حق لفظی ایچون اهل تفسیر بشرقه رمعنایا زد قلمزدن ماعدا
ازروی تصریح ایلدیکی حدیثده تحدیثه بیورلمش که بنم مرتبه م حق ایچون
وانکه حرمتم وانکه حقیقی ایچون دیو بحق تعالی در لمانه الکل عباد
الاجوب حصول مرامدن و سیدا بو که زیرا حق تعالی عنده بنم منزلت
و منصبم عظیم در دیو بیورمشدر پس ایمدی اولور که یا رب بنم بو مصلحتم
سنک پیغمبر حق و صدق اولدیغنه اظهار ایلدیکی شواهد معجزات ملحق ایلدی
بو که مکلا بنم سائر ارباب و قوفک دخی ایمانلری تقویت بولسون دیمک
اولور و خبر ده کلمشدر که ساق عرشده مکتوب اولان کلام قدسیدن اخوذ
بیورلمشکه محمد علیه السلام ایله بلا توسل ایدن کمسنه یی بن جانب و محروم ایلدم
البته مراد ایلدیکم حرمتم سرور ایدرم فاجواب اولوب تقدیر شرط ایدیلر
اولر که چوکسن ماسوایه التجا ایلیوب رزاق حقیقی یا رب سن اولدیغک بلوب
توکل و تضرع ایلدیکم درگاه معنوی یه آل اجدم بنی جنبیک بلا محرومیت و فراغ عطا
ایلدیکم و بنده اکر کدر باقسنه اولور لکن مدحول مقصم اولمیوب بلکه و برکت
مراد اولنمقه وارد اولان اعتراض مشهور مندفع اولور دیدیلر حتی اسماء
حسنی و ندر که صوفیه کرامک مراتب سبعه سلوکلرنده دائره اربعه در بو مقامک

فی الحدیث
توسلوا بجاهی فان جاهی عند الله عظیم

وفی الخبر
ومن توسل الی بجاه احببته

اکمک وار

فی الجز

فی الجز بحق سید کیای شرواینک در دستار نامیلر پر اشتهار اولان خزینه
حضرت شرحزده مبسوطدر بو نده حقانیت مراد اولنور دیدیلر من بو سوال
اولوب مراد سلطان دستکیر عباد علیه التحایا الی یوم التناد اولور اجبته
افعال دن فعل و فاعل و ماضی مخاطبه ضمیر متصل مفعولی اولوب موصول عائد
اولور محبت محبوب خدا علیه الصلوات والتحایا اکر من طرف المولی اولور
دیاده عبادتنه توفیق و احزاده حسن ثواب حقیقی ایلدک مراد اولنور
اول مشار الیه سلطان سریر آرای محبت صلوات الله وسلامه علیه جناب
شرفلرینه عبادک محبتلری اوامرینه امتثال و نواهیسندن اجتناب دن
عبارتدر انتهی اولور که دیمشلر و بحقه دخی ثلاثیدن فعل و فاعل و ماضی
مخاطب و ضمیر متصل مفعولی اولوب جمله سی فعل سابق اوزره معطوف
بالحرف در بعث ارسال معناسنه در پس بنه اول سلطان همزه سی
علیه التحایا مراد اولور زیرا اطلاق کلامده فرد اکمل صرف اولنمق مقتضادر
وجه ایجاب دخی تخصیص دیدیلر محبت بحقه دن فی الحقیقه دخی مقدمه در که فاجبته
ان اعرف و خلقت وارد اولدی اجبت دخی قبلت معناسنه افعال دن
مخاطب فعل و فاعل قریبنه یا بعیدینه معطوف بالحرف اولور دعوة مفعول
منصوبه در که موصول مضافدر موصولدن مراد صاحب تشفعدر که بو مقامده
بو قصیه ایله استشفاع ایدن کمسنه اولور یا سببیه و مصرع اولده واقع
اولان موصول عائد ضمیر مجرور ایله مؤخر فعل متعلق ایدر یتشفع فعل
بابندن اتخاذ معناسنه غایر معلوم و فاعل مستتری موصول و اصله در جمله
فعلیه خبریه صله موصول اخیر اولوب جمله موصول دخی مجرور المحل مضاف الیه
اولور معنای منظومه یا رب بن سنک درکاه معنویه دستکشای رجا

اولدیغی حالده وقت التجاده سنده فی بر بنده کرسلاده عاسنده مبعوث بالحق
اولان حبیب اکرمکلا استشفاع ایلدکده مرحمت قبلاور رحمته موصول ایلدیکنه
ذات لولاکز سالت جهتنه دیکز اولارک جواب قسم بیت اخیردر

اجعل لنا من کل ضیق مخرجا والطف بنا یا من الیه المرجع

اجعل خلق مضاف سنه اولان فعل و فاعل و امر حاضردر کرجا مراد در
جمله سی جواب قسمدر جار و مجروری مقدم بر ضیق کلمه سنه تعلق ایدر کر
مذکور اولان ضیق لفظی انی مضاف اولور مخرجا نصبی فعل مفعول به
اولور من کلمه جار و مجروری مخرجه کلمه سنه تعلق ایدر ضیقدن مراد مضایقه
دارینه در الطف امر اولوب فعل و فاعل مقدردر کر جمله سی جمله انشائیه
مقدره یه معطوف بالحرف در یا خود ندای مؤخره جوابه در بنا جار و مجروری
الطف فعلنه تعلق ایدر یا حرف ندا و من موصول منادی اولوب الیه جار
و مجروری مقدم خبر و المرجع مبتدای مؤخردر جمله سی صله اولور کر مراد
العباد و موصل المراد تعالی عن الانداد اولور مآل بیت بزم ایچون جمله
مضایقات کونیندن تخلیص ایله فرج و ضرورات صوریه و معنویه دن
انجا ایله مخرج اول ذات پاکدر دیمکدر اول الصلوة والسلام والآل الکرام

ثم الصلوة علی النبی وآله خیر الخلائق شافع ومشفع

مناجاتی صلوة شریفه ایله تمام و بو طریقله کا استحباب و استرحام
مراد و مرام اولور تضرع ملاحه دیوا کر بالجمله ابتدا مناجات خفیه انشاد اولنور
بو بیت صلوة جهرا ایراد اولنوز زیرا اکثر یا اوراد ارباب مبتدی بولنمغله حالنه
جهر خفیه دن انسب دیدیلر لکن بالخاصه صلوة و سلام و ذکر آل کرام ایچون
جهر اولنمق حکمتی مبنی بر بدعت حسنه در کر شیخ مشایخ الاسلام ابن کمال

المفتی و قشنده جهرا صلوة و ترضیه خواندن اذان و یرلشدر زیرا شاه اسمعیل
جهر آسب شیخین ایلکلر ایدر تخالف اهل سنت و حتی جهرا اجرا اولنمق
بین ما راه المؤمنون حسنا فهو عند الله حسن اثر احسنت بناء جهرا ذکر
جهار یار و رفع صوت ایله ترضیه خواندن شعار دین و دولت اولمشدر
مع هذا ترضیه و صلاة امرزی النورین ایله واقع اولدیغی ایچون اولیانده دخی
مذکور در قالدیکه بعد الاذان صلاة و سلام آثار مقرر بزی مصری قولنجه
ابتدا مصرده جمعه کیجه لری اجرا اولنمق محتسب مصر اولان صلاح الرلسی
مرحوم تاریخنده تعیین ایلشدی بو اوتوز سنه مرور بنده اصل اذان رؤیا یه
مبنی اولدیغی کبی اتفاق مصرده بعض فقرای صوفیه رؤیا بسیو شیوز روز
بر اذان عقیبنده جهرا صلوة و سلام ایلمک تعیین اولنوب اجرا اولنمق اخی
شعار دولت اسلام اولمشدر کر بو زمانده کلنجه استصحاب حال دور شیوز
التمش بیلدر زمانلر اولمغله حسنات مقرر مدن اولمشدر مناره و کرسی
کبی ثم تراخی رتبی ایچون اولوب الصلوة مبتدا در معبود کز پیغمبر صلوة
تعظیم و اکرامدر عبادتدن صلوة بقای شریعتی و کثرت امتی ایله دعادر کر
بیناءت راجعه النبی کلمه جلیله سنده اولان لام عهد ایچون در کر قرینه مقام
ایله مقصود معهود اکمل سلطان کتیبه مرسل علیهم الصلوة والسلام
الاشمل در آل مجرور النبی اوزره معطوف بالحرف در آل کلمه سی صحب ماده سنک
موجود اولمدیغی مقامده اهل بیت و سائر اصحابه تعمیم اولنور خیر مجرور
النبی کلمه سنه بدل در الخلائق اخی مجرور مضاف الیه خیردر کر خلیقه نک
جمعیدر حقایق کبی و لامی استغراقیه اولوب جمله ماسوا مراد اولور شافع
رفعه مبتدای محذوف خبردر مشفع تفعیلدن ضیقه مفعول اوزره

مقبول الشفاعه معناسنه در هر فرع اولوب شافع اوزره معطوف بالطرفه
محمد علیه صلاة تام خیر الانام و شفیع مقبول الشفاعه اولان پیغمبر
آخر زمان و آل و اصحابی ایله کامل اوزره اولسون دیمک اولور الشروط
بو مناجاتک مداومتنده ارباب تجربه عندنده یدی شرط واردر و بدیلر
اولا قبل الشروع عبادات مالیه و بدنیه دن بعض اعمال صالحه ایله
توسل ایلمک مثل صدقات و رکعات صلوة کبی ثانیا لباسنده و مهما امکن تنظیف
و تطییب ثالثا استقبال قبور انبیا و اولیا و والدینی حالده قبور و مساجد
و بنا و صلوات و تلاوت ایله مخصوصی یدی دفعه تلاوت ایلمک اللهم صل
علی محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین بدی عدد کرده ختام
فان تولوا فقل حسبی الله کریمه سنی الی آخر السوره تلاوت ایلمک رابعا اثنا لیالی
مناجاتده کرک مراعی و کرک سائر امورکز بر نیتی تفکر ایلمیوب فقط معنای مناجات
مقصودنی ایلمک و ساجا بر نیت که تعظیم و اجلال و توجه بر کال ایله اتمام و اکمال
اولنه خامسا نیت شروعدن اقدم مطلوبنی تخیل ایلمک مثلا مطلوب جلب رزق
ایسه رزاق حقیقیک لطف و کرم و غنایتنی فکر ایلمک کبی و مطلوب قهر
عدو ایسه انی زرزر دی یعنی اصغر الوجه خیال ایلمک و جلب قلوبه مطلوبنی
حرمت و جلایل و منکوس الرأس و مربوط العنق ملاحظه ایلمک سادسا کمال اشتیاق
با تانی علو همت و حسن طویت و صدق عزیمت ایله یعنی خلاف شرع اولیان
دعا استجاب لکم وعدی اوزره البته مقبول و اثر حاصل اولور ان شاء الله الکریم
زیرا ابن خلدون تاریخنده و امام سیوطی طبقاتنده تصریح و بو مناجاتک
عقیب قرائتنده اجابت دعا ایله تبشیر ایلمشلر مناجات لولم
ترحمنی ما ارجو و اطلب من فضل جودک ما علمتنی الطلب الخواص اهل

بخارا و سمرقند التزام ایدوب معاینه مشاهده ایدرلر نقلدن اوزره بو مناجاتک
خواصندن کرک مثلا بدی کون اوقات خمسه و اعقاب صلوته مداومت
اولنسه تحصیل علو همت و سهولت و جمله بلایا و امراض و طاعون و وبادن
صیانت اولمق و حصول مرام و صورت مرادی مرأت رؤیاسنده ظهور ایتمک
و ناس میانده محبوب القلوب و سلاطین و امرا عندنده مرغوب اولمق
و خسته یه برقاچ کره قراءت اولنسه شفا بولمق و اولمق و اندفاع هم
و غم و کرب و مشاهده فضل رب و الی صلوخلاف شرع و اولمیان مجموعه
مرادات دنیویه و مقاصد اخرویه نک حصولنده تاثیر عظیمی وارد و حرز
دیه بیلر و ما ذلک علی الله بعزیز ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو
الفضل العظیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة والسلام علی نبیه
الکریم تمت

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی قیاس و اندازه اول مجیب بنده نواز و چاره سازه که بران محض کرم
بی پایانندن قلوب مکروب به شوله قدر فرح و فرده و اصل و صدور ضیق بر اول
دکلو اتساع و دفع فرح حاصل اولور کلسان انسان بیانه و زبان قاصر
بنی آدم اظهاره اعلانه قادر دکلدر و صلوات زاکیات اول فخر کائنات
و افضل موجوداته که باعث زوال ضلال و غوایت اولان شمس هدایتی نوری
ایله جمله جهان طولمش و ظلام جهالت اولمشدر و آل و اصحابه و اتباع
و احبابنه که صراج هدی و نجوم اهتدا اولمه قدری عامه ثوابت شهادت رسول
عزکی و محبتی ایله ثابت اولمشدر اما بعد حضرت وزیر رجیس تدبیر و دستور
روشن رای عدیم النظیر ناشر سحاب انعام و کرم ولی الایادی و النعم باسط
بساط لطف و مکارم سرو سالار اعاظم و اکارم سالک مسالک رشاد و مالک
ممالک استقامت و سردار محبوب قلوب جمیع عباد ناسک منقبه بانی مدارس
و مساجد کثیر الخیرات ابو المبرات زائر ام القری اخو العشاشة و القری ابو
الفقرا حافظ احمد پاشا حفظه الله تبارک و تعالی عما یشینه و وفقه لما یحبه
و یرضی نجح شریف قصدنی ایله بلده مصر محیت عن الاصر و کلد کلرنده بو عبد
بیچاره فقیر دوا ایچی هسته یه بیان الانام خیر و برکت ایله بنام و عنه الخاص
و العام باعث قضای حاجات او لمغله اشتهار تامی اولان قصیده منفرجه نک
نعت ترکیبی اوزره شرح اولنه سین فرمان ایتشردی اگرچه ملاحظه عدم

قدرت

قدرت موجب اعتذار و تحاشی و نظر محیای متعالی مذکور مستوجب اعفا
و تعافی ایدی لکن تحاشیا عن رد امر هم المطاع مع عدم الاستطاعه
کلام سنی و طاعه ایله مقابل اولنوب متوکلا علی الله الکریم الفیاض
باب مسلک اغراض سداد اولنوب خامه سیاه جامه اوزره سفید تسوید
وضع اولندی و الله تعالی هو المعین مترجم الناظم رحمه الله الدائم اسم
شریف یوسف بن محمد در کنیتی ابو الفضل در ابن النجی دیمکله معروفدر
فضلای کاملین و علمای عاملین دن بر ذات صاحب کرامات ایدی اول جمله دن
بری بو که بر کون مجاز لازم الاعزازه توجه ایدر اهل ایله بالی دیرلر که سفر
کیدر سفر معاشر محالنده نه تدبیر ایدر سفر الذی یرد قلوب بر مقدار
یازوب و حکم طی ایدوب آلک بوقی اهتمام تام ایله حفظ ایلک مقصود
وصول و جمیع لازمه لرینی بو نکله حصول موصول اولور دیوب سفر ایدر
تاکیدلر رجوع ایدنجه دک بر شخص بر کون نکلوب کفایتلری قدر مغلشدر
ایفا ایله تعهد ایدر بلزار که بو شخص کیدر و ورقه ده مکتوب اولان نذر سفر دن
کلدکلرنده کشف ایدر بر هوایی جنی یازلمش بولور ان الذی وجهت وجهی
هو الذی خلقت فی ابلی فاذا رقی منی بهم و قصدا و سبع من ضنی بر کمسنه
سفر ایتدکده هوایی جنی او قیوب بعده ان الذی فرض علیک القرآن
لرادک الی معاد ایت کریمه سین اوقوسه لر باذن الله تعالی سالما عود ایدر
جنیلر بو نذر ایله امر معالی رحیل عنا اسعدک الله فی الممالک فان لک الله
خیر واق امنک الله فی الممالک اصل جاوا قرعیه دن اولان مدینه
تورزه دندر بعده محلا رحال کمل رحال و قصه ترحال ان ضل و امثال
اولان قلعه حاوه ساکن اولمشدر اول دیارک اهلی دیرلر ایدیکه بزم دیارمزده

ابوالفضل کنده و یا زنده امام قرآنی کنید یعنی انک عدیلی و اول ذات بی بدیلک
مثیلی در تاریخ بوکنک بشیوز اون اوچنده دار بغیر انتقال و جوار کرد ارتحال
ایلش امام غزالی دخی بو حسنده ترک خانه محنت و توجه منزل راحت
ایتش رحمهما الله تعالی بو قصیده مبارکنک بحری متدارکدر کامل سالم
کرو فاعلن در اجزاسنک بعضی مقطوع و بعضی مخبوندر قطع بو محلده حاصل
ساکنی حذف و رابع متحرکی اسکان رفاعلن ایکن فعلن اولور سکون ایله ایلا
اول قصیده ده اشتدکی جانب ثانی ساکنی حذف در مصراع اولکنک اخری اولان
فرجی و مصراع ثانیکنک اخری اولان بلی کبی که تقطیعده و بحر بری فعلن
ثلثه ایله اگرچه من حیث رسم الکتابه البلی یازیلور یا سز لکن تقطیع عروضی
جهتیله اشباع کسره دن حاصل اولان یا موجود اعتبار اولنور و لکن
امر بالعکس اولور صورت موجود اولوب تقطیعده حساب کلر شکیم
حالا یازاجی تقطیعز دخی ظاهر اولسه کرکدر رسم مصحف عثمانی و رسم عروضی
قیاسدن خارجدر دیدکلری بودر اشتدّ فعلن دی از فعلن متن
فعلن فرجی فعلن قدّ فعلن ذن لی فعلن لک بل فعلن بلی
فعلن سائر ابیاتی دخی بوکه قیاس اولنه معلوم اولکه بو بدر کرامتدر و شمس هدایت
اولان قصیده مبارکنک مطلعنک نصف اولی بتمامه بر کوهر خوشابدر که
معدن لسان فصیح البیانه اوتیت جوامع الکلم دن صدور ایتشدر و بر بیر بر تابدار
کرانا اعربکم انا من قریش و لسانی لسان بنی سعد بن بکر منبع سعادتدن نبوغ
و ظهور ایلشدر شاعر رحمه الله القوی القادر بر وجه اقتباس ایراد و طلب
الحصول فنون البرکات ایجاد ایدوب بفضل الله الجواد الاحد حسبا قصه
وسیله لطایف کثیره و غزیره اولوب قرائتنه مداوم و تلاوتنه ملازم اولنلر

جمیع

جمیع مرادلریه واصل و بمقصود دارین حاصل اولمشدر قال الله تعالی

استدی از مصدر	قد آذن لیلک بالبلی

اللغة استدی اقتدالدن امر حاضر مفرد مونثدر از مصدر همزه نک فتحی ایله
سکونیله امر اصدن و غیریدن انسانه باعث شدتا و لان امر دیر از مصدر
انفعال بابندن فعل مضارع مفرد مونثدر قد حرف در که ماضیه داخل
اولسه تحقیق افاده ایدر آذن الف ممدوده و ذال معجمه و نون ایله افعال بابنه
ماضی مفرد مذکردر آذنه بالامر دینور اعلم به معناسنه یعنی اعلا اول امری بلدرای
دیکدر بلی با موحده ایله و لامکه فتحه سیله ضیا صبح دیکدر الاعراب از مصدر
ضمیر تا ایله حرف ندا سی محذوف منادای مفرددر مصدر اصلی تصرجیدن ایدی
مجزوم اولمغله نون ساقط اولمشدر فعل مضارع قبحی امردن صکره واقع
و اول امرک سببی مقصود اولسه مجزوم اولور اگرچه اگر مکنکی بو زیاده
دخی اشتد اذا زمه نک انفراجه سببی ملاحظه اولنمشدر لیلک کافی عکس
در از مه یه خطابدر مصراع ثانی سابقه علت مقامنده در لیل ذکر نده
زیاده لطف وار در زیرا الم کیجه ده زیاده اولوب و البته بلا تخلف
اغرنده صبح واقع اولور مقصود اولان معناکه الم زیاده اولسه فرح
و سرور تعقیب ایدر دیکدر بو تقدیرجه غایت منا بسبتی اولمش اولور
المعنی ای شدت زیاده اول زیراکه کیجکنک صبح کلکنی تحقیق و ایقان و اعلام
ایلدی ان مع العسر یسرا مقتضاسنی و اذا تم امر دنا نقصه توقع زوال
اذا قیل تم مبتغاسی اوزره شدت و الم و اندوه و غم زائل اولوب صبح
فرحه بدل ترقه فرحه بدل اولمق مقرردر ای از مه هر نه قدر مشقت و هر نه
رتبه محنت اولسنک بیلکیکدن دلی جز صبح و اصل و قلب محزونه صفای

کونا کون حاصل اولور لمعنشه شادم که دلده درد و غمک برطالی اولور زیرا کمال
باعث نقص و زوال اولور زیرا سعادت اول مرد عاقلدر که بولنی حسب حال
ایدوب و دخی المؤمن اذا ابتلی صبر و اذا اعطی شکر صفتی ایله موصوف
صاحب ایمان کامل اولور بو بیتده حالا یحقق من یعقل منزلدسنه تنزیل
کلام بلغادر و قوی حدون بیرون و احصا و عدان افزون در و تنزیل جلیله
دخی یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و قلنا یا نار کونی ایت کریمه لرنده واقع
اولمشدر اشتداد ازمه لذاتها مقصود در کلدر بلکه مراد حصول شدت
ازمه ایله فرجه و حصول طلبی در زیرا که ادات ایله ثابتدر که اشتداد کرب وجود
فرح و فرجه سببدر حضرت خداوندنه کلام معجز فدیده ان مع العسر یسرا
و ینزل الغیث من بعد ما قنطوا و ینشر رحمته بیورلر بو قطعه بو افقه تابعدن
علی طریق الاقتباس صادر اولمشدر لمعنشه یا نفس لو زی بالکریم وجوده
فهو الذی یسدی الیا نعمه و ینزل الغیث الذی یروی الربی من بعد
ما قنطوا و ینشر رحمته کذلک کلام لآلی انتظام رسول علیه السلام
ان الفرج مع الکرب وارد اولمشدر حاصل کلام بو بیت لطیف و نظم
شریف نفیس نفس مکروبه تسلیت و تانیس ایچون اولوب اشتداد الم
نوع نعمت و ازدیاد کرب عقبنده صفا و راحت بیانیدر مقدمات سلم
دندر که ان الشدة اذا تناهت انفرجت و اذا توالت تولت کار از
صبر کردوب پسند حزم آن کز صبر باشد بهره مند چون در افتادی بکرداب
حزم صبر کن الصبر مفتاح الفرج لطیفه غالب شراح بو بیتک
شرحنه قصدیه ایتمیش کریمتین مذکورتینی ایراد ایدوب و بعضی ان الفرج
مع الکرب حدیث شریفک ذکر ایتمشدر پس معلوم اولدی که و ینزل الغیث

آیت

آیت کریمه سنک اولنده من بعد ما قنطوا بیورلمغه اشتداد امره دلالت
واضح اولور و حدیث شریفده الکرب بکلمه سنده اولان حرف تعریف
عهد و الشجاع الف لامی کبی اولمق ملاحظه سیله طالب کرب معناسی استفاده
اولنمق قابل در بو تقدیرجه آیت و حدیثک ذکری فنی مناسب و برجای
اولوب ان مع العسر یسرا آیت کریمه سنده بو حال اولسه اولور

	وظلام اللیل اسرج	حتی یغشاه ابو السرج	

اللغه ظلام ظلمت ایله نور کاصنه بدر سرج ضمتین ایله سراج جمعیدر
بوراده سرجدن مراد شمسدن غیری کواکبدر یغشی علم بابندن مضارعدر
مصدری فتح عین و سکون شین ایله غشی و فتحات ایله غشیان
کلور اوتمک معناسنه الاعراب ظلام رفعله مبتدا و لیل مضافدر
لعبارو مجرور ظرف مستقر در مقدم خبردر سرج مبتدای مؤخردر بو
جمله علامک خبریدر حتی انتهای غایت ایچون در الی معناسنه تابعدنده
اولان مضارع که یغشادر ان مضمره ایله منصوب اولوب مصدر
مصدر مجرور ایله مؤولدر یغشاه ده اولان ضمیر بارز مفعول یغشادر
و ظلامه راجعدر و ابو السرج مضاف و مضاف الیه در فاعل یغشی در
المعنی کیجه قراکوکلی انک ایچون سرج اولدر ظلام لیلی ابو السرج اولان
نیر اعظم که شمسدر یغشی و ستر ایدر بحیث قدر اما شمس طلوع و بروز ایدنه ظلام
قالور نه سرج قالور ناظم رحمه الله الدائم شمسدن ابو السرج ایله تعبیر
ایتدی کمک وجهی بودر که سائر کواکب لیلیه نک نورلری شمس نوری ایله ذاهب
و زائل اولوب و قمر نوری که بقیه کواکب نورندن اقوادر شمس نورندن
مستفاد اولمغله شمس انیره بابا مشابه سنده اولوب اصل اولدیغیچون بالکلیه

ظلام ایلا اکتفا ایتمیوب سرح و کواکبی اولان ظلام اسیو کندن مرادی
کرب هرنه قدر محنت و شدت هرنه مرتبه حشمت اولسه حضرت ملک علام
فرح تام تفضل و انعام ایدیجی ذکر اثنا سنده بیچ رفق و لطف علاوه
صدور بولوب الم خفت بلغو نفسه استراحت حاصل اولدیغنه اشارت اندر

وسحاب الخیر لها مطر	فاذا جاء الاتان تجی

اللغة سحاب سحابه نک جمعیدر سحابه بولوتدر خیر شول شیدر که هر کس
الکا رغبت ایلیه عقل کبی عدل کبی بقیضی شر در مطر فتحیله ایله یاغمور
ارضه اصابتی در نفس بالانه دخی اطلاق اولنور بو محل معنیدر ثانی انسبه
از اطراف زماندر مستقبل و ماضی ایچون استعمال اولنور اتان همزه مکسوره
ایله و با موحده مشدده ایله وقت معناسنه در تجی اصلی تجیء در کلمه
معناسنه اولان مجیء دن فعل مضارع مفرد مؤنث غائبه در ضرورت
وقف و قافیه ایچون قصر اولنمشدر یعنی همزه اسقاط اولنمشدر الاعراب
وسحاب بیت سابقه معطوفدر سحاب مبتدا و خیر مضافدر لها نک
ضمیری سحابه راجعدر تانیثی جمع اولمق اعتباریله در بعض نسخه ده ضمیر
مذکر ایله واقع اولمش در شول کلمه که مفردی ایله جمعی مابینی تا ایله فرق اولنه
تمر و تمره و ورق و ورقه کبی تذکیر و تانیثی مساوی ایدوکین بزمخشری مفصل
نام کتابنده ذکر اینمشدر ظرف مستقر در مطر مبتدای مذکور که خبریدر اباتک
جائنک فاعلی در تجی نک تحتنده مستتر اولان ضمیر سحابه راجعدر المعنی
مطر که خصب و رخای عالمه اندن حاصل و آمد خیر و سعت معاش اخلاق اصل
اولدیغی بیتک ضمنه موجه در اولوب خدای کریمک ارادتیله زمانی کلدکده
وجوده کلوب الام و شدائد بفضل الله الملک الواحد کیده شدر و سهولت بدل اولور خیر

وفوائد جمل لا تنفس	لسروح لا تنفس والمهج

اللغة فوائد فائده نک جمعیدر و فائده انسانه حاصل اولان زیاده
دیرلر و جمل ضم جیم و فتح میم ایله جمل نک جمعیدر کثیر مراد اولمشدر سروح طوار
اوتلاغه کتمکدر سین و راء و حاء مفتوحه ایله و ضمتیله ایله فتح بابندن
سرحت الدابه نک مصدریدر بو فعل هم لازم اولور هم متعدی اولور
متعدی ایسه نک مصدری سرحدر باخود سروح لفظی سارح معناسنه
اولان سرحک جمعی اولاکه ان ره الدابه طلب معاش اوتلاغه اولان
بنی آدمک حالنی اوتلاغه ذهاب و ایاب ایدن دوابه تشبیه ایدر انفس
نفسک جمعی و مهج مهجه نک جمعیدر مهجه بک بر قاچ معناسی وارده
بو راده روح معناسنه در که مشهور اولان دخی بو در الاعراب فوائد
مبتدا در بو دخی ما قبلنه معطوفدر مولی لفظنه اوله دخی تا لفظنه
مضافدر رجل خبریدر لسروح لامی جمل کلمه سنه متعلقدر و اضافتی سحق
تمامه اضافتی کبی صفتک موصوفه اضافتی قبیلندندر سارح اولان
نفسه و سارح اولان روحه دیمکدر المعنی مولی النعم اولان مولای
کریمک رجای خیر و احسانی صدرنده غذا و روح و طلب معاش نهوض
و انتعاش ایدن انفس و ارواحه فائده و عائده ایرشدی چوق و کرم و احسانی
حد و عده یوقدر دیمکدر ابو عبد الله توزری و غیر روایتنه شروح شیخ
مهجه ایله واقع اولمش شرح صدر یعنی توسعه صدرک جمعیدر باعتبار
الانواع جمع قلنمشدر معناسی دیمکدر که الام و احزانی کیدروب انفس
و ارواحی شرح و توسعه ایچون اعداد و تهیه اولنمش الله تعالی حضرتلرینک
عطایاسی بی غایه در و الطافی لا تعد و لا تحصی و بی نهایه در اولیجق

عاقل اولان اشتداد ازمه حالنده بنجه نوعیه وآیین اولدیغی بو صفاتدن
عبارت اولمز الداوی کسه واصل اولور کردار صبر ایله مرتبه ی اولور صبری
تحمل دوره تسلیم ایتمیشلری طاعته صبر بری معصیتدن اجتناب صبر
که طریق مستقیم وصراط قویمدن اساسی بولنمز اریری رضی وقضاوی دیانت
کسه وفی الملغ صبر که زهدک اساسی بولور دوردیکیسی دهر پر قهر اقتضاسیله
حادث اولان محن وحوادثه صبر که حضرت حق جل وعلایه تسلیم
ورضانک وحسن ظنک اساسیدر ونفسه الیک مشتقلوسی اولان
بوده بیلمه که ناظم رحمه الملک الدائم اولانشه تحت مرور وانقضاسی ایله
رجایه دوشوب شایعاتی محنت وبلایه تاثیر ایتمیه کلنا صبر امر را بعاحق
جل وعلانک کرمنه والطاف وعطایاسنک کثرتنه اشارت ایتدیکه طالب حسن ظن
وصبر وآداب ایله اقتضای مطالب واعلا مراتب واصل اولور

ولها ارج یحیی اسوا	فاقصد لحیاذاک الارج

اللغه ارج فتحتین ایله وجیم ایله طیب فوحان وانتشاریدر
شارح دلجی ارج ریح طیب کبی دیمش یحیی ضم جیم ایله حیوتک اضافه لرن
اسم فاعلدر حیوق وریحی دیمکدر اقصد ضرب بابندن امردر یحیی فتح
جیم ایله ویا ماضی ایله حیاتدن اسم زمان واسم مکانه در الاعراب لها ضمیری
خرابه راجعدر ابه آمنصوبدر یا ظرفیت اوزره که زیرا حیاتک وقوعنه
ظرفدر یا خود محذوف صفتی اولاکه تقدیری حیوق رائحه دیمک اولور ویحیی
اقصدک مفعولیدر المعنی واول ذکر اولنان خرابه نک برارجی وار ورکابه
حیات ویریجیدر یا خود حیاة دانی ایله حیاة ویریجیدر پس سن اول ارجک
زمان حیاتنه یا مکان حیاتنه قصد وتوجه ایله تاکه حصول مرام ووصول کام میسر اول

فلربما فاض المحیا	بحور الموج من اللج

اللغه ربما که حرف جردر لسان فارسیده ابدن بسا وانه کالبل بعیر
اولسون ربمش لغتی وارد ورا اول جمله دن بری بو جمله ده تایل واقع اولان
ربت در تقلیل ایچون اولور تکثیر ایچون اولور بیتنده مثالی مراد در فاض
ضرب بابندن فعل ماضیدر مصدری فیض وفیوض وفیوضه فیضان
کلور صو تکه چوغالوب اوتسنه دیرلر یحیی مکان حیاتدر یا مصدر میمی در
بحور بحرکه جمعی در موج تلاطم یاغدن مرتفع اولان صودر اللج ضم لام
ایله لجه نک جمعیدر لجه معظم صو در الاعراب فلربما دخی اولان فا فاء فصیحه در
ولام قسمی توطئه ایچون در تقدیری فاذا امتثلت امری فوالله ربما دیمکدر
وما وقتدن عبارتدر وبحور لفظنده اولان باء ظرفیه اولان باء ظرفیه حالنه متعلقدر
تقدیری فاض المحیا جاریا بحور یا بحور الماء بحور دیمکدر بحور دخی محذوفدر که
یا تقدیرا یکون اولوب افاض بحور دیمک اولور ذهب بها ذهبت کبی بو تقدیرده
باء فاض به متعلق در وبحور موج مضافدر ومن اجله در فاض به متعلقدر
المعنی ناظم دیرکه بعضا که امر ما امتثال ایده سین الله حقنه چون حیوق وقت اولور که
حیاة ذاتنه امواج اولان بحور ایله سائل یا جاری اولدیغی حالده فیضان
ایده رحاصل معنی دیمکدر که تسویل کبی سن امره اطاعت وامتثال ایده سین
حضرت حق جل وعلانک فضل واحسانی دنیاده اخرتده سنی معمور
وآبادان ایده وبسا بحور متلاطم الامواج کبی خیر کثیر افاضه ایدر

والخلق جمیعا فی یده	قد غرقوا فی بحر وغرق

اللغه واسعیا فیه در خلق اصلنده مصدردر لکن مخلوق معناسنه استعمال
کثیر وشایعدر جمیع اضداد دنه متفرق ومجموع معناسنه بو محلده مراد ایدر

قدرت معناسنه مجاز شایعه رانده و صاحب معناسنه اولان نونک جمعیدر
سعه سیکه فتح و کسر ایله ملک و کرم یا بندن اولان وسع نک مصدریدر بسیار
معناسنه و خرج فتحتین ایله انک ضدیدر الاعراب والخلق مبتدادر جمیعا انه
حال رفیعه لطف مستقر جبریدر و قادر حکمه اولان ایکی مضافک بر تری
مبتدای محذوفک بطریق العطف خبریدر بعضهم موصوف سبق و بعضهم
بخرج تقدیرنده و در وسع و فرج ده اولان تنوین تنویع و تکثیر ایچوندر المعنی
جمله مخلوقات حضرت حق جل و علانک مقهور قدرتیدر بعضی غنای واسع

	وبعضی سبق بالجود صاحبه	
	نزولهم وطلوعهم	حتی درک وحتی درج

اللغة نزول بر جسمک جانب بالادن طرف پایینه اولان حرکتیدر طلوع انک ضدیدر
درک ادراک معناسنه و انک حرکتیدر سکون ایله ادراک نی لغتده ادراک فعلی معناسنه در درج
فتحتین ایله درجه جمعیدر درجات الجنة و درجات الاعراب نزولهم مبتدادر
مخلوقاته راجع اولان ضمیر حق سبحانه قدر و طلوعهم مبتدای ثانیه نزولهم لفظنه
معطوفدر علی ظرف مستقر در المعنی مخلوقاتک نزولری و طلوعلری بعضسنک
درکات اوزره بعضی آخرک درجاتی اوزره حاصلدر درک لفظنه تبرکدر ذکر اسم
جنس المفرد افراده ایله جمیعه راجع مقصود اولمشدر نزولهم جمعه مطابقت
ضروریدر ایله کلام حضرت رب العزتده اسنی علی التقوی من اول یوم که واقع
اولمشدر احق من اول الایام ایله تفسیر ایدوب لقیت کل رجل ای کل الرجال
ایله تنظیر ایتمشدر و ذکر ایتمشدر مراد جمع اولمق مقابلسنده اولان رجل لفظی جمع ایله الی الیدر

ومعایشهم وعواقبهم لیست فی المشی علی عوج

اللغة معایش مساجد و زنده معیشتک جمعیدر حیوة معناسنه اولان عیش

کی مصدر در یا جمع ایله مستعمل در همزه یه قلب شاذ در و مشهور عند بعض
النحویین لحن در و جوهری تصریح ایدر عواقب عاقبتک جمعیدر عاقبت
امرک آخرنده در لیست کلمه سی در اصلی فرحت و زنده فعلدر تحقیق الزام
اولنوب یا سی تسکین اولنمشدر مشی مشی یمشی دن مصدردر عوج استقامتک
ضدیدر الاعراب معایشهم مبتدادر و عواقبهم انک معطوفدر لیست تحته
مستتر اولان اسمی معایش و عواقبه راجعدر فی المشی ده اولان الف لام
مضاف الیه در انک عوضدر فی مشیها دیمکدر لیست کلمه سنک خبریدر علی ظرف
مستقر در المعنی مخلوقاتک دنیاده معیشتلری یعنی مطعم و ملبسلری ایله نزول و بکزر
حالاری و اخرتده عاقبت امرلری یعنی سعید مراد اولور شقی مراد اولور ایسه احوال اوصاف
کندولری مشی و صوله و عوج و انحراف اوزره دکلدر بلکه استقامت و سداد
اوزره در زیرا که بونلر مقدرات الهیه و ملغین اوقات و سعادتنه و کندولره
توجه و وصول بولورلر انلرک بو بیتده ن و بیت سابقدن مقصودلری عبدک
خوف و رجا و امر و قضاء الهیه تسلیم و رضا و توکل طلبنده اولمسنه تنبیه در

حکم نسجت بید حکمت ثم انتسجت بالمنسج

اللغة حکم ملک و زنده حکمتک جمعیدر بر امرک صواب و سداد معناسنه
نسجت نونک ضمی ایله طوقوق معناسنه اولان نسج دن فعل ماضی مجهولدر
بد مجازا قوت در سنگ ذکر اولندی حکمت فتحتین ثلثه ایله فعل ماضیدر حکم
و قضا الهیه ی ایلمکدر انتسجت نسج مذکورک افتعالندن فعل ماضی مطاوعدر
منسج انسج فعلنک اسم مکانیدر الاعراب حکم تنوینی تعظیم ایچوندر و مبتدای محذوفک
کرمی یا خود تلک المذکورات من سعة و من فرج و نزول و طلوع و معایش و عواقب
تقدیرنده در انک خبری نسجت جملهسی حکم کلمه سنک صفتی در بید نسجت کلمه سنه

متعلقه در تنوین مضاف الیه دون فوضه در بیان الله تعالی دیگر حکمت مجلسی بیدک
صفتیه المعنی اول مذکورات یه قاصیا الیه یعنی قدرت رباینه ایله منسوج و از عقب
عبد بی مقدار و بی وجوه موقف و منتظر اولمش بر حکم جلیله و مقادیر جلیله در
یعنی مقدرات الهیه حکمت بالغه سی اوزره واقع اولوب بعده مخلوقات و مقدرات
اولان اشیانک شیافتی وجوه کلیسنده بر وجه اکمل ظهور ایتمشدر پس عاقل
کرکدر مقادیر الهیه یی تلقی بالقبول ایده رب جمیع امور حضرت ملک غفوره
تسلیم ایده که زیرا عبد هیچ بر شیئه قادر دکلدر و جمیع امر مشیت و ارادت مربوطدر

فاذا اقتصدت ثم انعرجت فبمقتصد وبمنعرج

اللغة اقتصدت قصد دن افتعالک فعل ماضی مؤنثه در توسطت یعنی
اعتدلت معناسنه حضرت باریک جعلنا کم امة وسطا کلام شریفی بنه نظر
کان خیر الامور اوسطها دن اخذ اولنمشدر انعرجت باب انفعالک
ماضیسیدر اکری اولدی دیمکدر مقتصد و منعرج ذکر اولنان ایکی فعلک اسم
فاعلدر الاعراب فاء اولی تعلیلدر کسببیه اولوب ما بعدینی ما قبلینه عطف ایده
یا خود فاء فصیحه اولور ما بعدینی شرط مقدره ربط ایده و فاء ثانیه ازانک
جوابیدر ازانک معنای شرطی متضمن اولدیغیچون و بونک ما بعدی مبتدای
مقدرک خبریدر که ضمیر در راجعدر اقتصدت فعلی دلالتنه و کی مصدره که
اقتصاد در المعنی اکر نظر عقل حسبیله حکم مذکوره اقتصاد و توسط بولسه
یا خود مقصود دن میلان و انحراف و انعطاف کوسترسه یعنی حکم مذکوره
اقتصاد و انحراجی عبد مقتصد و منعرج اولمشدر و یا خود اکر نظر
عقل حسبیله اقتصاد حاصل اولمشدر یا خود انحراج موجود اولمشدر مقتصد یا منعرج

	شهدت بجمایها بالحج	قامت بالامر علی الحج

اللغة

اللغة شهدت شهادتدن فعل ماضیدر علم یا بیدن سکون ایله شهدت یا خود
کسر شین و سکون ایله شهدت تلفظ اولنمشدر و حی جائز در قاعده دار که
بر فعل علم یا بیدن اولوب عین الفعلی حرف حلقی اولسه وجه مذکور
اوزره و سطین اسکان جائز در منه کیم ابن حاجب علیه الرحمه
شافیه سی اولمشدر و بعض شرحلرنده تفصیلی مذکور در و بو رادده
بو قاعده یی ذکر اختیار کز مناسبتی بو قصیده نک اکثر اجزاسی سکون عین
ایله فعلن اولمشدر عجایب عجیب بک جمعیدر حج ضم اول و فتح ثانی ایله حجت
جمعیدر قامت قیامدن فعل ماضیدر استقلت یا خود دامت یا خود ظهرت
یا خود غلبت دیمکدر اولبعض نسخه ده قامت یرینه فاقت واقع اولمش
امر امور که مفردی اولور سه معهود امر در که ضد نهی در حج کسر حا ایله سنه
معناسنه اولان حجک جمعی در ملت و ملل کبی جمعدن ماخوذ در و بعض
بر شیئک صورت و یا معنی جهتدن جزء اعظمی اولان شی ایله کلی مشتق قبیلندن
حج که بر سنه ده بر عظیم و شهیر سنه در جمله سنی انلر تسمیه ایتمشدر و ذات
و بدندن وجه ایله تعبیر کبیر در الاعراب بعجایبها ده اولان حرف جر شهدت
فعلنه متعلقدر مضاف الیه اولان ضمیر مؤنث حکمک یا مخلوقاتدر اجعدر
حج فاعلیدر قامت ضمیر یکه فاعلیدر و تحته مستتر در جمله اجعدر بالامر
حرف جر در قامت کلمه سنه متعلقدر و مفعولیه رعلی کونک الحاسی متعلقدر
الحج کلمه سنی مضاف الیه طوتوب مربا خود مر که کلمک دیمکدر مضاف
تقدیر ایتمشدر المعنی عجایب حکمک یا عجایب مخلوقاتک حج و اول شهادت
ایله صانعک وجودینه شهادت ایتدوکی کبی که علی مر الدهور و کر الشهور
اویله حج و اول که امر ربوبیتی یعنی بر امر ده مؤثر حضرت حق جل و علا ایدوکین

اقامت ایلدی و یک اولایکی حج و حی مکسور الاول اولیه مضموم الاول اولوب
جمعک جمعی اولدیغی مشهورده معنی دیکدر اولکه اهل حج و وفد سنه و طایفه یعنی
کبی بونلر کبرایلین باطلاریتی امر بوبیتی لیعلمه و مظهر اولدیغی حالده و غالبه
اولان حج نوادر عجایب حکمت و غرایب محکمه قانونه ضابطه کمال وجودینه
شهادت ایلدوکی کبی شهادت ایلدی و یک اولا

ورضا بقضاء الله حجی فعلی مرکوزته بحر

اللغة رضا آلی ورنده و رضی برضی کرضا باب نده مصدر یدر رضا و راضی و یرضی یا
اسم یا مفاعله باب نده مصدر در مراضاة کبی رضا رضوانیدن اولوب و اولی
اولمغه الفدا یازیلور اگرچه کوفیون اولی مکسور و مضموم یا ایله یازارلر
قضا حکم معناسنه در ممدوده و مقصوره اولور لکن بو رادا ممدوده ایدوکین وزن
مفعلین ایدر الله اسم باری در که جمیع محامده مستحق و جمیع صفات الوهیتی جامعدر
اکثر بونک اولدیغی ذکر عرفی حالنه اولجه جیز دکلدر لیعلم لکن بو قول مراد اولدر
حجی فتح حاء مهمله ایله و جیم حقیق و جدیر ایکدر کسر حا ایله عقل معناسنه در و الکیس
سهل مقصوده وزنده کیس وزن معین در مرکوزه به شراع مرکز معناسین و بر مشار
مرکز لازمه تمکنه اشارت سعید فتح عین مهمله ایله سعود مصدر ایله نصر بابنده نحیت البقیر که دوه نک
باشنی زمین ایله برجانب میل ایتدیردم معناسنه در اندن امر در و قال یقول دن
قول کبی مصدر در فتح عین ایله سکون واو ایله عود جدر و معاجه رجیک کسر و وزن
وقافیه یجیء الاعراب رضا تقدیرا مرفوع مبتدا در بقضاء الله مضاف و مضاف
الیه در حرف جر بدر و در روف لکه لامی رضیت و رضیت بانی یکندم و رضیت
عنه الله اندن خشنود اولدم در یکدر حجی تقدیرا مرفوع مبتدا در مرکوزته جار و مجرور
فعلی مرکوزته جار و مجرور در حج امر بنک مفعول به علی حرف ایله تعدیه سی عطف معناسنه

اولمغی

اولمغی اعتبار ایله در لانه فاء عطف علیه دینلمشدر کلام عربیده بو معنوی اخذ به
و استعمال موجود در و حال پاشازاده حضرتلری قاعده مقتضیه معاییر
قاعده اخری ایدوکین تصریح بیورو ب تقدیمین صناعتری تحفظه ایتمشدر
و لقد افاد و اجاد رحمه الله الملک الجواد ضمیر رضا یه راجعدر جار و مجرور
تقدیم قصر ایچون در فعلی مرکوزته و غیر معناسین افاده ایدر المعنی الله تعالی
حضرتلرینک قضا و قدریته رضا مرتبه سنه لایق و سزاوار تا که اجانتی و سائر
طاعات و عباداتی نک حفظ و صیانت ایلیه یا خود رضا مبالغه محض عقلدر
دیمکدر یا مبالغه قصدا و لتمییز مقتضی یا خود ثمره کبی بر لفظ مضاف تقدیر
اولنه که حمل قابل اولیعنی قضایه رضا مقتضای عقل و ثمره حجی در و عاقل بو
معنانک ظهور و اشتهاری کالشمس فی رابعة النهار در پس امدی اول رضانک
مرکز و مسطر جمیع جهاتدن انک طلب و اسباب موصله سنه متشبث اول
حدیث شریفده بویدر من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی
فلیتخذ الها سوای برحدیث شریفده و فی من لم یرض بقضاء الله و لم یؤمن بقدره فلیطلب
الها غیر الله دیو وارد و اذا انفتحت ابواب الهدی فاعجل لحزانتها ملح

اللغة انفتحت فتح دن انفعال لکه فعل ماضی مؤنثدر ابواب بابک جمعدر
هدایتی و زنده مصدر در دلالت معناسنه بعضیلر هدی اول دلالته که
مقصوده ایصال ایدوب و بشیر مثلا لکه هدی اولور فاعجل علی بابنده امر
امریدر خزائن خزانه نک کسر خا ایله بر شی حفظه احراز اولنان مکاندر انک جمعدر
لی کسر لام ایله جر بابندن و لی ایله فعلنک امریدر ضمیر همزه ایله اولمغی معناسنه
الاعراب ابواب مرفوعدر و هدی لفظنه مضافدر انفتحت فعلنه فاعلدر
جمله سی شرطیه در فاعجل جوابیدر لحزانتها لامی بر شی مقدره متعلقدر

قاصد اکبی مشد و بلی فاعل معطوف در المعنی چنانکه سلاهدی فیپوازی عنایت فتاح
کریم ایلدی آجیدو پس اول ابوایک خواننده جد و تیار رتا ایلدو جایلدو دخول قبیل

فاذا حاولت غایتها ... فاحذر اذ ذاک من العرج

اللغة حاولت تا خطاب ایلدی اول کر طلب معناسنه در انکه ماضی کسیدر غایت بو ایکنجی
صدیر فاحذر علم ایلدن حذر منه کر معناسی اندن قورقدی دیکدر اندن امردر
اذ زمان ماضی ایچون ذا اوزاک ولام ایلدی ذلک و هر ایلدی ذانک بر معنایه در مذکره
اشارتدر اولنور عرج فتحتین ایله مضاف مقدر الاعراب غایتها ای بلوغ نهایتها بو
تقدیر جه غایت مضاف مقدر کر مضاف الیهی اولور حاولت فعلنک مفعولیدر
ضمیر مؤنث ابو ایدا جعد ربه مذکر و مؤنث اولمغله بدایلر جاعلک دخی تجویز
ایتمشلر فاحذر مبتدا جاعلک المعنی پس چون اول ابوایک ایسه بیلک بلوغی طلب
ایلدکه پس اول طلبنه خاتمه و مرجعدن حذر ایلدی یعنی طریق استقامتدن اوزاق اول

لتمونن من السباق اذا ما جئت الی تلک الفرج

اللغة تمون افعال تفعیلدن در سباق ضم سین مهملدن ایله و تشدید با موحده ایله
متقدم معناسنه اولان سابقک جمعیدر اذا ما وه مازائده در جئت ایتدن
معناسنه مجیئک ماضی محل طلبه اجوق باشیدر بو دراو و سیر معناسنی ارادہ
ایتمشلر تلک مؤنث اشارتدر ذلک مذکره اشارتدر اولدیغی کبی تلک ولام
تاک ولام بدلی یا ایله شبیه دخی اول معنایه در فرج ضم فا و فتح را ایله مکان
واسع معناسنه اولان فرجه نک جمعیدر اعراب لتمون محل بیت سابق معناسی تحلیل
ایچون در من تمون نک متعلقدر من الی صلتین اولمغله بدایلر و من معناسنه انت
منی کلامنده اولان من قبیلندندر بو کر اتصالیه و انتشابیه در اذا ما ظرف زمانه
الی تلک الفرج حرف جر تعلیق اولنان قاصد اکیلکه متعلقدر المعنی جد ایلدکه اکر سبقت قدمن

اولمین

اولمین اول فرجه کرانلر ایله سیر ایدوب اول فرجه جنتی فرج جنتدن قاصد اولدیغین حاله

فهناک العیش و بهجته فلمبتهج و المنتهج

اللغة هناک ظرف و فدن اشارتی متضمن اولان اشیادندر لام تعریف دخی اولور الفدن
صکره لام زیاده اولنوب هنالک دخی دیرلر و اولسنه ها حرف و وده منبه زیاده اولنوب
هنا دخی دیرلر و بو نک دخی اخوندلاقی هنالک اولنوب و اخوندده نون مشدده ایله
دخی لغتدر التی صورتدن اولور مکان بعیده اشارتدر ایچون نه ترکیده اولنطوکی
مخاطب مذکر اولسه کاف مفتوح مؤنث اولسه مکسور قلنور عیش فتح عین مهمله
ایله حیات معناسنه در بهجه فتح با موحده ایله و سکون ها ایله حسن دیکدر منتهج
سرور معناسنه اولان ابتهاجک اسم فاعلیدر نهج و منهاج کر طریق واضح دیکدر
انتهاج انک افتعالیدر منتهج اسم فاعلی اولور الاعراب فهناک العیش مبتدا
و خبر در تقدیم خبر تخصیص افاده ایتمشدر و بهجته مبتدا یه معطوفدر ضمیر دخی
الفرا جعدر فلمبتهج ظرف مستقر در فی صلتی المبتهج معناسنه و المنتهج کا معطوفدر
المعنی پس عیش و زندکانی یعنی حیات کامله و حسن و بهجت اول فرجه اراده در غیری
یرده دکل اختلاف مراتب حسب تجلی لذتدن کنه و بو حاصل اولان شی ایله
سرور اولان کمسنه ایچون و طریق استقامت و تقویده ثابت قدم اولان ایچون در

فهج الاعمال اذا رکدت ... فاذا ما هجت اذا تهج

اللغة فهج کسر ها ایله و سکون جیم ایله ضرب ایتدن استقبال اولنوب مصدری ایکن
هیج کلندن امردر کسر جیم ضرورت اجتماع ساکنین ایچون در هاج الغبار دینور توز
قوپدی معناسنه مقدر دخی استقبال اولنور نته کیم قضیه ده واقعدر مصدری
هیج در اعمال عملک جمعیدر رکدت فتح را و کاف و دال مهمله ایله و تا تانیث ایله ضمیر
ایتدن ماضیدر مصدری رکود و زنده رکود دکلور سکون معناسنه بو دراو مراد

قلت معناسی بدر فاذا ما تکون من السباق جیتده و کچن کبی در بحث بیچ دن ملعنی مخاطبه
اومت معناسی اوزرا اذا برکلا درکه عند البعض اسمدر اذا غیر منون کبی شوینه
ایلا استعمالی غیر منون اولان اذا ایله فرقا یچون در معناسی فارسیده اکاه
دیکدر تهج تا مفتوحه ایله بنوم معناسنه در بعض نسخه ده غایرینه واو واقعدر
الاعراب الاعمال نصبله بیچک مفعولیدر اذا ارکدت ظرفیدر تهج فاعلی ضمیر اعمالدر
اذا مایه جواب وجزادر المعنی پس سن اعمالی تحریکنه اثاره ایله قلقی زمانده پس
سنکه اعمالی ایله قلسین یعنی دوامت سعی ایده سین دائم اولسون

ومعاصی الله سماجتها	تزدان لدی الخلق المسیح

اللغه معاصی معصیتک جمعیدر ضدی طاعتدر سماجت سین مهمله و جیم
ایله یاباو وزنا و معنی قباحت دیکدر تزدان زینتدن افتعالک مضارع مؤنثی
دالک اصلی تا در ما قبلی زای اولمغله دال قلنور الفی یاون مقلوبدر تزین معناسنه
لدی دال مهمله ایله علی وزنده عنده دیکدر لکن ایکی وجه فرق یاز مشاهده بری
بوکه عند اعیان و معانی ینظرف اولور عندی مال و عندی علم دینور لدی علم و نظر
ایکنجی بوکه لدی حاضرده استعمال اولنور الحق مثلا لدی مال دیسه مال یانده
حاضر اولمق لازم کلور عند حاضر و غائبده عامدر خلق ضم خا و سکون لامله و ضمتین
ایله بو خلق ایکی وجه ایله تلفظ قابلدر خلق معناسنه در مسیح کتف وزنده
سماجتدن صفت مشبهه در الاعراب معاصی مضافدر لفظ جلاله یه مبتدادر
سماجتها مبتدای ثانی تزدان جمله سی مبتدای ثانینک خبریدر مبتدای ثانی
خبریله مبتدای اولک خبریدر یا خود سماجتها معاصیدن بدل اشتمال ایله بدل
اولوب تزدان جمله سی معاصینک خبری اولور لدی الخلق مضافدر تزدان
کلمه سنک ظرفیدر لدی ذی الخلق تقدیرنده در و تزدان نک فاعلی تحتنده مستتر سماجتدر

راجعدر

راجعدر المسیح الخلق صفتی در بعض نسخه ده لدی یرینه لدی واقع اولوب لام
عند معناسنه اولوب یا خود فی معناسنه اولوب نظر لفظی مقدر اولور عندی
الخلق یا خود فی نظر ذی الخلق دیکدر اولر علی کلا التقدیرین لام تزدان یه متعلقدر المعنی
معاصی خدای مغفور کز یعنی خدای مغفوره عصیانک سماجت و قباحتی اخلاق
قبیحه و شیم فضیحه دن بابنک قتنده یا خود نظرلرنده متزین و مستحسن در اللهم انا نعوذ بک

من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا	
ولطاعتک وسماحتها	انوار صباح منبلج

اللغه طاعت معصیتک ضدیدر مفعلنه طاع او طاع و اطاعه دیر لر مضارعی
یطوع و یطیع و یطاع و یطیع در بو تقدیرجه طاعتک الفی اصلنده یا و واو در
باب الفی کبی یا خود یا در نوعلر باب الفی کبی سماحت فصاحت وزننده حسن بابندن
مصدر رجال معناسنه صباح فجر در منبلج انفعال بابندن اسم فاعلدر انبلج الصبح
دیرلر چون صباح انوره الاعراب لطاعت ظرف مستقردر و خبر مقدم در ضمیری جوارنه
راجعدر سماحتها جر ایله اطاعته معطوفدر ضمیری دخی انوار راجعدر انوار مرفوعدر مبتدای
مؤخردر صباح مضاف الیه در منبلج جر ایله صباح صفتدر المعنی طاعتک انوار
و اول طاعتک جمالنک نورلری واردر که صباح منبلج کبیدر نکته نور و ضیادن
زیاده بیان قصد اولنسه نور صباحی ذکر ایدر لر غرض امرده نظر اولنسه صباحک
نوری ظلمت ایله مشوب بر ضوء در لکن عقیب ظلامده واقع اولوب وازدیاد
سریع اولمغله نفس انسانه صفا و نشاط و غایت انشراح و انبساط حصولی
جهتدن شویله خیال اولنور که شمسک ظهورندن غیابنه دک آنات نهاره بو زمانکز رجال کبیدر اولیه

من یخطب حور الجنان یظفر بالحور و بالعین

اللغه من فتح میم ایله شرطیه در یخطب فعل مضارعدر نصر بابندن استعمال اولنور

خطب ایله جنبه دینور اول کسه دنکه قرینی زوجیکه استدی دیمکدر مصدری
کسر خا ایله خطب و تازیار کسید خطبه و دلیل و زننده خطیب در حور ضم
حا و مهمله ایله حور که مونثی اولان حوراء کبی در علم بابندن استیلا اولنوب
مصدری فتحتین ایله حور قلور کوزک غایت اسود اتیه ایرلر آهو و بقر وحشک کوزلری
بویله اولوب شعرا تشبیه لرنده استیلا ایده کلمشلر در خلد ضم خا معجمه و سکون
لام خلود کبی مصدر در مبالغه ملاحظه سیله دار خلوده بقا اولان جنت علیات مستعملدر
یظفر فعل مضارعدر علم بابندن بنفسه و علی ایله با ایله استیلا اولنوب مصدری
فتحتین ایله ظفر قلور مطلوبنه فائز اولور معناسنه غنج غین معجمه و نون ضم ایله
و نونک سکونی ایله ناز و شیوه دیمکدر فعلی علم بابندن کلور تغنج دخی بو معنایه
در بعض نسخه ده حور یرین عین واقع اولمش اخیرک جمعیدر اصلی فتحتین ایله در
بالکز ضمی سکنک اولنوب با تصحیح ایچون عین مکسور قیلنمشدر مصدری فتح عین
ایله و یا ایله عین مکسور عین ایله عینه کلور کوزک سعت و اتساعدر سواد معناسنه
الاعراب یخطب من شرطیه ایله مجزومدر حور نصبله یخطبک مفعولیدر مضافدر عنده
جاره باسببیه در ضمیر طاعته راجعدر با الحور الف لامی عهد ایچون در باسی یظفر و متعلقدر
و با العین الحور کلمسنه معطوفدر لفظا ذوات تقدیرا اولنوب بذوات العین دیک دخی
جائزدر العین کلمسنه الف لام جنس ایچون اولمغله جمع کبی اولوب جمعک مفرداتی
اولمش اولوب ذوات عین تشابه سنه اولور المعنی شول کمسه که خدای تعالی نزدنده حقلی ترویج ایتمکله

طاعت سببیله مراد ینه فائز و مطلوبنی حائز اولور	
فلکن المرضی لها تقی ترضاه عنه او یکون یخ	

اللغة فلکن افعال ناقصه دن اولان کان دن امر در المرضی رضا دن مفعول در مقبول
معناسنه کن لفظنک خبری اصلی اوزره مرضیا دخی کلمشدر تقی ضم تا و فتح قاف

ایله تقوی معناسنه تارک اصلی واو در تجاه کبی ترضی رضا دن مضارع مخاطبدر
عنک اصلی عنه و ده واوی بلا عوض حذف اولنمشدر یوک اصلی یوی اولوب یعنی کبی
اصلده بو معناسنه در لکن یوم قیامت مراد در بو کون دنیا یا برزخ اخرت ایرلر
یکون فتح تا ایله مضارع مخاطبدر یخی غنی و رسنده یخاجیخ یخاة دن فعلی در اصلنده
یخیو ایدی واو منقلب یا قیلنوب یا ایچون ادغام اولنور قاعده نحویه اوزره یخی
کرک ایدی واو مستثقل در وزن و قافیه ایچون یا نک حرکتی الغا حذف ایدوب لغت
ربیعه اوزره کره فتحه حالنده منصوبی مرفوع کبی ایدر الرا ایله قیلنمشدر ست کم عربی
الفارض رحمه الله تعالی سابق الاطعان یطوی البیه طی دیوب طیا دیمشدر الکن
فعلنک اسمی تحته مستتر انت و خبری المرضی در شراح قصیده دن الشیخ زکریا الانصاری
علیه رحمة الباری کن کلمسنک خبری مقدر ایدوب المرضی لفظنک الا صفت
طو ثوب فلکن الکفو المرضی دیمش لها ظرف مستقر در زیرا رضی الا مکتب لغتده
موجود دکلدر و ضمیر حور راجعدر مونث واحده معاملسی ایله معاملدر و نعمه
والا لهن دیمک کرک ایدی لهم فیها ازواج مطهرة آیت کریمه سنده مطهرات یرینه مطهره واقع
اولدی یخی کبی تقی باسی سببیه در کن کلمسنه متعلقدر تقوی تعظیم ایچون در ترضاه جمله
خبریه صفتدر و ضمیر بارزی کار راجعدر عنه ترضاه یه ظرفدر و یکون رفعدر ترضاه
معطوفدر ضمیر خطاب اسمی یخی خبریدر المعنی پس سن اول حوره تقای عظیم سببیله
بکنه کلری کفو اول انجلابن تقی کرسن اندن روز جزاده محض فضل الهی ایله مقبول
اولرسین و انک سببی ایله سلامت کلدن خلاص و عذاب و عقابدن مناص اولور

واتل القرآن قلب ذی حزن وجسوت فیه شرح

اللغة واتل خبر بابندن تلا القرآن یتلوه ان امر در و تلاوت کلمه سیدر قرآن
او قوق معناسنه مخصوص اولمق اوزره مصدر در بو تقدیرجه لفظ قرآن ذکریه

احیای اولنمق کرک یا بو درکه مطلقا قرائت معناسنی قصد ایتمش اولور کما عند البعض
وجه استعمالی بو دره صاحب الصحاح قرأت الکتاب قراءة وقرآنا ومنه سمی القرآن
دیه وکی بو کتاب در پس قرآن ذکری لازم اولور قرآن تعریفنده ایشدکه قرآن اولدرکه
رسول الله علیه الصلوة والسلام انزال اولنوب مصاحفده یازیلوب نقل متواتر
ایله نقل اولنمش اولور شول آیات کریمه که بو صفاتدن برنه خالی اولا قرآن
دیمز یعنی انلر نمازی جائز کورمزلر وانلر ایدی کافر اولدکه دیو فتوا ایجاب ایتمزلر
نکته کتب اصولیه ده تعریف قرآن صدرنده سؤال ایراد ایدلمکه مصاحفده
مکتوب قیدی اقتضا ایدر که اسامی سور دخی قرآن اولور وجابنده تکلفات
عجیبه یه محتاج اولوب بعد هذا الکل شفای صدر حاصل اولجق بر مرتبه یه وصول
میسر اولمز الحمد لله تعالی بو حقیره کرم الهی دن بر معنا الهام ایدر ایدی عن اصول کوالکه
انده فاعلنه باعث اولدی اول معنا بو که قدیم ایامده مصاحف شریفه یازلمزدن
اول بو ایمش که اسامی سور وعشر وجزء وحزب مقول سنی یازمزلر ایمش بر وجه
تام اولسه الحق بسمله یازوب بعضنده اولان سوره نک کتابتنه مشغول
اولورلر ایمش ومعلومدرکه اول سوره ده اولان بسمله بر آیت قرآنیه در که
محض فصل سور ایچون انزال اولنمشدر ایک قول راجح در بو فقیر حقیر مصاحفنا
قدیمده اسامی سور یازلمدیغنی کوروب بلدم که قدما مشایخ اسلام قرآن
عظیم تعریف ایتدکلری زمانده واقع حال بیوب الامینی قلمشلر ینجه زمانده صکره حادث
اولان قاعده یه مبنی سؤالکه وجهی قالمز فضلا عن الجواب والله تعالی هو الموفق
للصواب بقلب قلب عجز ال دیه کی تقلیبدن مشتقدر بشر محل تقلبات خواطر
اولمغله وجهک توجهدن اشتقاقی اولدیغی کبی اولور فتی اشتقاقده بولنان اشتقاق
کبیر دینور زیرا لازمه الاضافه واعرابی اعراب بالحروف اولان اسم اولدیغی صاحب

معناسنه حزن فعلی نصر بابندن حزن فتحتین ایله علم بابندن حزن وحدها ایله جهل بابندن
لفظلرنه قابله رفیقدر ونسه معناسنه در بعض نسخه ده حزن یرینه حرق اوشبش
ضم حاء وفتح راء مهملتین ایله وقاف ایله عبارت معناسنه اولان حرقت بحق در
صوت حرا آواز در شجی فتح شین ایله وجیم ایله حزین معناسنه در یا فعیل وزننده
اصلی کبی مشدد ایکن ضرورت وزن ایچون تخفیف اولنمشدر یا فعو وزننده در فرح
کبی اصلی شجی ایدی قاعده مقتضیسنه اجرا سندن صکره شیخ اولوب ناظم
کیرو در او زره وقف ایله دی شیخ زکریا الانصاری شیخ لفظی حکمنده که
عمی کبی فعل اولر یا مصدر اولر دیمش فعل اولمق حکمنده بو تقدیر اوزره یا
ایله شجی یازلمق کرک ضرورت قافیه ایچون یا سی اسکان اولنمش اولور
اما مصدر اولماسی مسلمدر کلدر تأمل اولنه زیرا فعل لازمی که علم بابندن
مصدری شجی در فتح جیم فعل متعدیسی که شجی ویشجی در انک مصدری شجو در
الاعراب القرآن نصبلا انزلنا مفعولیه رجعلنا باسی انزلنا کلمه سنه متعلقدر
ومصاحبت ایچون در وجائز در که استعانت ایچون اولا کتبت بالقلم ترکیبنده
اولدیغی کبی عند القراة آیات کریمه نک معانی لطیفه سنی تدبر ایدوب هوان قلبی
خالی قلمز اوزره اولان قرائتی قلب اوقوق مقامنه وضع ایله قلب الت قرأت
کبی اولور دی حزن کبی قلبک صفتی در وبصوت جلب کلمه سنه معطوفدر فیه عاطف
موخر شجی در جلسی صوتک صفتیدر ضمیر صوته راجعدر المعنی قراءة قرآن ایتدکه
یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم مقامندن حذر ایله ظاهر وباطنکی قرائت قرآنه
مشغول قیل وصوتکی دخی ولا تجهر والا بالقول اولی ایله متادب اولوب بالاریاء
وخزینانه قیل دیلدر نکته شیخ زکریا الانصاری علیه رحمة الله الملک الباری
جزریه شرحنده دیمش که زمانه مزده اسی بعض اشیا غیر مستحسنه پیدا اولمشدر

ایتمشدر که اندن احتراز واجبدر و بر قاچ نسنه ذکر ایتمشدر و دیمشدر که
بری دخی تحزین در و تحزین اولدر که قاری قرآن اولان کمسنه طبع و عادتی
ترک ایدوب بر وجهله قرائت ایده که خضوع و خشوعندن نلاند بلا ایده
و منهی عنه اولمغ سبب بولدرکه بو صورت ریایی موجب در پس امر بوایکی
کلامک معنی توفیق لازمدر یا دیه وزکر ریا بنفس الامر ده برحالدر که انی صاحبی
بیلور اکر قاری قرآن ریادن امن اوزره اولوب باخصوص خلوتده واقع
اولان تلاوتده حزینانه اوقوسون دیمک اولمز بو اولدینی بوندن صکره کلان
وصلوة اللیل معنی تقویت ایتمک قابلدر و یا خود بر مرتبه تصور اولنمک فانی غلطت
اوزره اولمیوب نوع لین صوتی مشتمل اولور بو تقدیرجه ریادن مخلص اولور

وصلوة اللیل مسافتها فاذهب فیها بالفهم وجی

اللغه صلوة لغتده در اهل شرعه کلاز معناسنه استعمال ایتمشدر صلوة
دعایی مشتمل اولدیغندن اوتوری اللیل نهارک مقابلی در و بر واحد در که
جمع معناسنه در واحدی لیله در تمره و تمرکبی و الف لام جنس ایچون در مسافتها
مسافه نک ایله و تاسره و سیف کسر سینله جمع معناسنه در اشتقاق سوندن
کرشمه ایتمکدر دلیل طریق بیابانده کیدرکن یولک توجهنده شبهه ایتمسه اثر ایتمی
شمدیه دک طریق راسته و میدر و کلیه در ایچه ترابندن بلدوکی ایچون مجازا
جمع مسافه اطلاق اولنمشدر اهل طریقت بویله تحقیق ایتمشلر فاذهب
فتح باینه ذهابک امریدر سیر ایتمک و هر و رایتمک معناسنه در فهم فتح
فا و سکون ها ایله و فتحتین ایله و فهامت و فهامیت کرامت و کرامیت
وزنلرنده علم و عرفان قلبدر افصح وجهی فتحتین ایله اولاندر لکن بو محله
مقتضای وزن اولکیدر انجق وجی جا ایچون امر دیمکدر ساکن یازیلور

فاذا ایچون بعض نسخه ده و قیام اللیل واقع اولمش الاعراب صلوة مبتدا
لیل مضافه در مسافتها خبریدر ضمیر و اتل امرندن مفهوم اولان تلاوته
راجعدر اعدلوا هو اقرب للتقوی کبی فاذهب فاسی خصیصه در فعل مستتر
فاعلی مستترات در فیها حرف جار متعلقه در خبر لیله راجعدر بالفهم باسی دخی اخره متعلقه در
و مصاحبت ایچون در وجی اذهبه معطوفه در المعنی صلوة لیل قرآنک مسافه سیدر
کاف تشبیه مقدر اولوب مسافه سی کبیدر ایکه بر مقتضای آیت کریمه من اهل الکتاب
امة قائمة یتلون ایات الله آناء اللیل و هم یسجدون ناظم رحمه الله ائمه نمازی
مسافه یه تشبیه ایدر کثرت تلاوته محل اولدیغچون مسافه کثرت سیره محل
اولدیغی کبی یعنی تلاوتی کیجه یه تخصیص ایلمزیه حضور قلبه و تامل کامل ایله روایت اولنور که
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم بعض لیالیده برآیت کریمه تلاوتنی معانی لطیفه سنک
ملاحظه ملاحظه سیله اول قدر تکرار ایدر که ایمش که صباح اولدر ایمش

و تامل فی معانیها تاتی الفردوس و تقترح

اللغه تامل امردن تفعلک امریدر تامل برشیده تفکر و نظر ایتمکدر و هر
جهاتنی معانی معانیک جمعی در معنی لفظندن مراد اولنان شیدر معانیدن مشتقدر
مفعول معه در که معناسی مفعول در تاتی الفردوس مضارع مخاطب مجزومه در اکر
جوابیدر الفردوس بر زمین و زنی اوزره جنتده و بر حدیث اسیدر حضرت رسول
اکرم و نبی محترم صلی الله تعالی علیه و سلم بیورلر که اذا سالتم الله فاسئلوه
الفردوس فانه اوسط الجنة و فوق عرش الرحمن و منه تفجر انهار الجنة بر روایتده
دخی فانه سر الجنة واقع اولمش تقترح شرح فرجدن افتعالک مضارع مخاطبی طلب ایتمک
و بندن خلاص اولمسیدر یعنی بو معنی بو یر مشدر لکن کتب لغتده فرجک افتعالی بولنامز
ناظم علیه الرحمه قیاس ایتمش کبی الاعراب تاملها فعل و فاعل و مفعول در و معانیها

نصب ایله تامل مفعولا اولان ضمیر معطوفه در ایکی ضمیر بیله صلوة لیله راجعدر ثانی
جزمله امرک جوابی رفعله مضارع فی نامدن صکره واقع اولسه واندن سببیت قصد
اولنسه جزم اولنور بو محلده واقع اولدیغی کبی المعنی صلوة لیله ایات تلاوتی تامل و تفکر
و معانی شریفه و مقاصد لطیفه سنی تدبر ایلاکز فرد و سنی عبادت ایلاکز و بو محلده نفحات اولسه

واشرب تسنیم مفجرا لا ممتزجا و بمزج

اللغة واشرب شرب دن امردر تسنیم جنتده بر عینک اسمی در تنزیل جلیده مزاجه من
تسنیم دیو وارد مفجر مکرم و زنده فجر النهر کنهر ماقتدی ایلدی رانده اسم مفعولدر
لا ممتزجا مزجدن اسم فاعلدر اسم فاعلدر یعنی بر شی ایله ممتزج و اختلاط صافی و خالص
دیکلدر که شراب مقربین در ایکی ممتزج بو دخی اسم فاعلدر بو شراب شراب ابرار در اعراب
تسنیم عطف امرک مفعولیدر لکن تسنیمه مقدم من ماء و مفجرا دن اول من تقدیر
ایدوب من ماء تسنیم من مفجرا خصوصیتی ضمیر فرد و سه راجعدر لا ممتزجا غیر ممتزجا
دیکلدر تسنیمدن حالدر و بمزج تسنیم معطوفدر المعنی و خالص ماء تسنیمدن که فرد و بهین
مفجر نهردر مختلط ایکن مختلط دخل ایکن

مدح العقل الآتیه هدی و هوی مسؤول عنه بمزج

اللغة ضم میم ایله مدحدن ماضی مجهولدر عقل اصلده ضرب بابندن مصدردر بلمک
و فهم ایتمک و منع ایتمک معناسنه عقل سبب فهم اولوب و انسانی قبایحدن منع
اولدیغیچون عقل تسمیه ایتدیلر الآتیه اتیاندن اسم فاعلدر ضمیر مضافدر و الف
لام الذی معناسنه در مدح العقل الذی اتاه دیکلدر بلمک صفتلرنی مدح ایدیلدی هدی
علم بابندن مصدر مقصوردر خشک برلشه یه هدی دیرلر مسؤول ضم میم
و فتح تا ایله و تشدید واو لام ایله تولی عنه دن اسم مفعولدر تولی عنه اندن اعراض ایتدی
یعنی یوز چویردی دیکلدر بمزج بمزاجک مجهولیدر ضرب بابندن مصدردر بمزج فتح

تا ایله و بجار کسرا ایله شاعرک نظمی بکسیلی شعر ایتدیسنه دیرلر الاعراب العقل
رفعله مدح نک نائب فاعلی در الآتیه عقلک صفتی در مضاف و مضاف الیه در
اضافتی لفظیدر اولوب تقدیر انفصالده او لمغین الف و لامدن انفصال
واجب اولمامشدر و ضمیر که مضاف الیه در طاعت و غیره راجعدر مامر تاویلی ایله
هدی مفعول لهدر یا حالدر آتیه فاعلندن یا مفعول لهدن یا معا ایکیسندن و هوی
مبتدادر مسؤول صفتی در الشیخ زکریا الانصاری هوی لفظنک مسؤول کلمه سنه اضافتی
احتمالک بازمش بو تقدیرجه هوی تنوینسز اولور و بمزج جملهسی خبردر المعنی و حاصل
شول عقلکه حضرت حق جل و علا نک طاعت و عبادتنه ملازمت و موافقت اول هوا که

طاعت و عبادتدن متولی و معرض اولدی

و کتاب الله ریاضة لعقول الخلق بمندرج

اللغة ریاضت کسر ایله مصدر بابندن راض المهر بروضه دن مصدردر
طایه سیر یعنی بیورمک تعلیم ایتدی دیکلدر ریاضت صوفیه یوندن ماخوذدر نفسنی
خلاف هر نصیبی اولان اشیایی مجاهده ایله و نفسک آداب مشایخی تعلمک سبب
اولدیغیچون طایه تشبیه ایدیلر کتاب الله اسنادی مجازدر زیرا من حیث الحقیقه
علم و ادب الله تعالی حضرتندندر لکن کتاب کریمک قرائتی و سیواه و لمغلد
الا اسناد اولنمشدر بمندرج درج لفظندن انفعالک اسم فاعلی در اندراج
اصل لغتده انقراضدر دیکلدر شراح اندراجه ایدوب مضمون فی سبیلهم ایله تفسیر ایتمشلر الاعراب
کتاب مبتدادر جلاله مضافدر تعظیم و تفخیم ایچون ریاضته بدل اشتمالدر کتابدن ضمیر
کتابه راجعدر یا مبتدای ثانیدر که خبری بمندرج اولوب مبتدا و خبر که جملهسی مبتدای
اولک خبریدر المعنی کتاب کریمک و فرقان عظیمک عقول ناسی و نهای ناسی تادیب و
تعلیمی برنهج واضح قویمدر که ناسی اندن مراده و اصلدر و مقصوده ناظردر

وخيار الخلق هداتهم وسواهم من هج الهج

اللغة خيار بكسر خا ایلکیس وزنده اولان خیر کی جمعیدر کثیر الخیر دیمکدر هداة هادی نک
جمعیدر قضاة قاضینک جمعی اولدینی کبی میم هداتهم مضمومه مدر هدایه اوقنور وزن
ایچون بعض نسخه ده خلق یرینه ناس واقع اولمش سوی الی وزنده وحده و آسا
وزنده غیر معناسنده در هج فتحتین ایله هجینک جمعی در ثا مثلثه ایله ثمره کبی بر جنس
ضعیف سلک درکه حیوانک بورنه قونار الهج لفظنه مضافدر الاعراب خیار مبتدا
هداتهم خبریدر وسواهم مبتدا به معطوفدر هم ضمیری خلقه راجعدر معرف باللام اولمغله
جمع کبی اولوب جنس مخلوق مراد اولور الناس نسخه سی اوزره تاویل محتاج دکلدر من هج
الهج جار و مجرور سواهم لفظنک خبریدر المعنی مخلوقاتک خیرلوسی نهج حق قویرو طرقنا
مستقیمه دلالت و هدایت ایدن علما و عاملین در فلانی کرجاله ریا علمی ایله عمل ایتمیان
علما در هجنک هج در یعنی سائر مخلوقاتک نسبت هج نه مرتبه ده ایسه خیاره نسبت سائر
ناس طبقه سنده در بر کسه لا مع صدوره ایولرده دیو بنام محلده دیکلرده دیکلرده

واذا كنت المقدام فلا تجزع في الحرب من الريح

اللغة المقدام میمک کسریله اوزان مبالغه ده کثیر الهدایه اولان کمسنه یه دیرلر کثیر
العطا اولان معطا دیرلر بو دخی کثیر الاقدام یعنی غایت بهادر معناسنده در فلا تجزع
علم بابندن جزعک نهی حاضردر اضطراب ایتمه سن ایله دیکدر حرب جنگ قتال در ریح
فتح را و سکون یا ایله و فتحتین ایله غبار دیکدر بعض نسخه ده لا تجزع بابی لا تلوی و کشش
ضرب بابندن لا یلوی علی احد که بر کسه یه میل ایتمز دیکدر اذن ماخوذدر یعنی اعراض
ایدوب جانب اخره میل ایتمز دیکدر بابنک شوتی وزن ضروری ایچون در الاعراب اذا شرطیه در
انت اسمی ضمیر و خبری المقدام لفظنه الف لام ادعاء عهد ایچون در یا استغراق
ایچون در کاملیت افراده ایدر حاتم الجواد شکیم نظیری مرور ایتمشدر فی الحرب ظرف

واذا ابصرت منارهدى فاظهر فراقوى سبيله

اللغة ابصرت بصارتدن مشتق اولان ابصار کوزلر ایله قلب ایله کورمک معناسنده در
ایکی ماضی مفرده مخاطبی در منار منارهنک جمعیدر یول اوزره طریق مستقیم
اشارت ایچون ایتمکدر علامتک اسمیدر الفک اصلی واو ایدی ظهر فتح بابندن

مستعمل اولان ظهور دن امر در علی اول بابستی ایله معناسنه فاظهر علیه یا فاظهر
دیکدر فردا بلکه دیکدر فوق تحت مقابلیدر الشیخ نا مثلنک و یا موحده نک فتحی
ایله او موزون ظهره وارنجیه دکه و برشیئک وسطنه و معظمنه دیرلر اول علم و اسباب
علمک اقواسی معناسنه در مجاز در الاعراب سنا ابجدت کلمه سنک مفعولیه مضافدر
بدایه بدانکه تنوینی تعظیم ایچون فردا حاله فوق الشیخ ظرفدر فاظهر کلمه سنه فاظهر
مقتضای تعدیه سی اولان علی یا ضرورت وزن ایچون ایراد اولنمشدر المعنی شول
زمانده که بدایت نهارنه مطلع اولدیغین یعنی سلطانلر امر واضح ظهور ایده و سنک یانده
مقصدک وصول تحقق حاصل اولمقدر اولدیغک حالده اقوای اسباب علمی اوستنه
علی اول حینی بدایه و مجد اول حتی ارفع مراتب مقصوده واصل و مطلبک نائل اولدیغی

واذا اشتاقت نفس وجه لما بالشوق المعتلج

اللغه اشتاقت اشتیاقدن ماضی مفرد مؤنث غائبه در ثلاثیدن شاق الیه
نه معنایا ایسه بو فعل اول معنایه در و بو کلمه نظم قابل ایکن اشتاقت ایراد ایتدی و کلمه
سببی زیاده لفظ زیاده معنایه دلالت ایتدوکی ایچون در و نظمده واقع اولان بالشوق
مناسبتی ایچون در اشتیاق غایت میل و توجه معناسنه اولور نفس وجه روحدر وجدت فعلی
ثلاثیدن ماضی مفرد مؤنث غائبه در یا وجد مطلوب وجدان کلمه سندن که مطلوبنی
بولدی دیکدر یا وجد ضالته وجدانکلمه سندن که ضایع ایتدی و کیم بولدی دیکدر لکن بو
محلده ولکیسی انسبدر الموزون و معنی وجد المعتلج اعتلاج کلمه سنک مشترک
بری بر نیه صارلمسیدر انسان اسم فاعلدر شراح بو کلمه نک شدید معناسنه در
دیمشلر الاعراب نفس مفعول اشتاقت فعلنک فاعلیدر تنوینی کثرت و تنویع ایچون
المالکلمه سنک تنوینی کبی وجدت فعلنک مفعولیدر بالشوق باسی سببیدر شراح الشوق
الف لامک مضاف الیه دن عوض طوتوب بسبب شوق دیو بو ضمیرک نفسه اجماع

ایتشلر المعتلج نفسک ضمیدر المعنی قچانکه محبه صادق و معرفته راسخ
اولان نفوس کثیره غایت میل ایله میل ایلیه شوق شدید سببیله الم کثیر حاصل ایدر

وسنا بالحسنا ضاحک وسما بالضحی علی الفلج

اللغه سنا یا فتح نا مثلثه ایله تنبیه نک جمعیدر عطیه ایله عطایا کبی انسانک دیشلرک
اوچ مرتبه اوزره محفوظدر اوکنک دیشلرینه ثنیه انکه یانده اولنلره رباعیه اندن
اوته اولنلره ناب دینور جمعلری رباعیات و انیابدر حسنا فتح حا ایله احسن
مؤنثی در محسن اوزننده در وزن ایچون قصر اولنمشدر ضاحک ضحکدن فعل مؤنثی
تام نقصانک ضدیدر فلج فتحتین ایله علم بابندن مصدر دیشلرکه بری برندن
یتباعدی معناسنه در محاسن معدود در الاعراب سنا یا تقدیرا مرفوع مبتدا در
الحسنا یه مضافدر ضاحک خبریدر و تام سنا یا یه معطوفدر الضحی لفظنه مضافدر
یا خود واو حالیه در علی الفلج ظرف مستقردر و جمله سی خبردر شیخ ذکر بالاضافه
علی یا تعلیل یا مصاحبت یا استعانت ایچون در ایش المعنی اول علم و اسباب
عملی واضح در و محل اشتباه دکلدر که خوف هلاک و ضلالدن و شبهه احتمالی اولاقوالدن
الاشیطان و نفس جهتندن و تام و ضوحی صلاحک و ضوحی سببیله در که من لا ینطق عن الهوی منسوخه ان هو الا وحی یوحی

وعباب الاسرار اجتمعت بامانها تحت الشرع

اللغه عباب عین مهمله و اخر حروف اولان با ایله با موحده ایله کتاب وزننده فتح ایله
عبیه نک جمعیدر و دریدن ایتدکلری یسیه نک اسمیدر لسان ترکیده غلط ایدوب
بکه ایدر حدیث شریفده علی عبیة علی وارد اولمشدر الاسرار سرک جمعیدر که کتم اولنان
شیدر بعض منسوخه الاسرار یرینه السر واقع اولمشدر بو تقدیرجه فعل ماضی
داخل اولمغله تحقیق افاده ایدر اجتمعت اجتماعدن ماضی مفرد مؤنث غائبه در بامانها
امانت خیانتک ضدیدر بو رادن مقصود ما یؤتمن علیه در دیمشلر تحت فوقک مقابلیدر

الشرح فتحتين ايله عيب كمك باعث دير بعض نسخه ده اسرار يرينه سر واقع اولوب قد
اجتمعت واقع اولمش الاعراب غياب رفع ايله مبتدا در مضاف الاسرار ه اجتمعت ضمير
غياب راجعه رباعاتها باسى بالى معناسنه در اجتمعت كلمه سنه متعلقه در تحت الشبح
مضاف و مضاف اليه در لمانا تحت الشرح معناسنه در المعنى اسرار غيب اوزره
اوزره باعاتى ايله مجتمع اولدى تحت الشرح اولديغى حالده يعنى اسرار الهيه بكه اوزره
ايكنده اولان دوايع و اعاتيل قوليلر الشده متصف و مجتمع در علما و عارف و سالك
كاشف كندوسى حضرتى جانبندن تا علم اولنه رايه الحق الى بيورماه راست قادر الكه مكر حضرتى اطلاع ايله

والرفق يدوم لصاحبه والخرق يصير الى الهرج

اللغة رفق لطف معناسنه در خرق ضم خا و سكون را ايله و قاف ايله رفقك ضده در
يوم مضر بابندن استقبال اولنان دوامك مضارع معروفه كرغابنى در يصير صيرورتدن
فعل مذكور كبى در هرج فتحتين ايله ضرب بابندن مصدر در فتنه و كثرت فساد معناسنه
اصله در اساكنه رقافه متراكب اولديغى ضرورت ايله تحريك اولنمشدر متراكب اول شوى
ديرلر كه اخونده ايكى ساكن اور تاسنده واو متحرك اول مصراع اخرده تقرير كلامنده
كه ساكنك برى نون برى دار ايكيسنك اور تاسنده واو متحرك قالور اوجيه در الاعراب
الرفق مبتدا در يدوم رفقه راجع اولان فاعلى ايله محل مرفوع خبريدر لصاحبه لامى
ظرف مستقر در صاحبه ضميرى كذلك رفقه راجعدر والخرق مبتدا يه معطوف در
يصير ضمير مستترى خرقه راجعدر الى الهرج حرف جرى يصير كلمه سنه متعلقه در المعنى
يعنى شول كمسنه كه مطالب علمه و عمله تحصيلنده رفق الناس مسلكنه سالك
اولر الكا افاده و استفاده حاصل و ابتدا و هدايت و اصلا اولور و شول كمسنه
كه خشونت فوق ما يطاق تكليف ايده و خلقده خشونت و درشتلك و اديسنه
سلوك ايده الكا و اهل عمل ميسر اولماز و بو صنفلر اضلال و اديسنده هالك

قال رسول الكرم صلى الله عليه وسلم حضرتلرى بيورر اركه ما كان الرفق فى شئ الا زانه
و ما كان الخرق فى شئ بر روايتده و نى الفحش فى شئ الا شانه و بيورر اركه ان
الله يحب الرفق فى الامر كله و بيورر اركه ان الدين يسر و لن يشاد الدين احد الا غلبه
فسدده و قاربوا و ابشروا صلوات الله على المهدى الهادى الناس الى النهج
اللغة صلوات فتحتين ايله صلوتك جمعى در زكوات زكوتك جمعى اولديغى كبى المهدى
ميك فتحى و هانك سكونى و دالك كسرى و هانك تشديدى ايله هدايتدن اسم مفعولدر
اصلى مهدى در الهادى اسم فاعلدر نهج فتحتين ايله طريق مستقيم معناسنه در و
و نى اصلنده سكون هاايله در الاعراب صلوات رفعه مبتدا در مضاف در اسم
شريف على المهدى ظرف مستقر در جملهسى خبردر الهادى الناس يا اضافت ايله و
تقديرجه الناس مجرور اولور يا اضافت ايله اولميه بو تقديرجه الناس منصوب اولوب
على كلا الوجهين هادينك مفعولى اولور الى النهج حرف جر الهادى يه متعلقدر المعنى الله
تعالى حضرتلرينه صلواتى ناسك هادىسى اولان مهديك اوزرينه دركاه اول مهدى طريق
واضح مستقيمه هادى در مقتضاى ظاهر جمله فعليه ايله صلت و يا اصلى ايكن اولكن
جمله اخباريه نقلك نكته سى بيورركه تاكيد و تحقيق افاده سى مقصود در مثلا
زيد قائم يوزه بازاره و ان لم اشتر ايله ديه جك يرده بازاره واركه لم اشتر ايتمك
ديمك كانه اولمش بر شيه ان جزا بر شرط اولوب خلق اعتقادى قالمز و نى صورت اخباره
ايراد اولنماغه كانه كندينك اول حضرتك صلواتى اولمش كبتمش بر حالده رب ايله كوستر
صلوة ايدرم ديمك عدم وقوعى اعتقادى ظاهر لفظده موجود اولمغله تحقق نوع نقصان
كلور فائده على الاصول فائده بعض كتب فقهيده مذكور در كه ذكر بازى هر بار كه
لسانه جارى اولر مؤمنه واجبدر كه تعظيمى مشعر بر كلمه ايله مقابل ايده جلد و عظمه
ديمك كبى تبارك و تعالى ديمك كبى اما رسول الكرم صلى الله عليه وسلم حضرتلرى خصوصنده

اگرچه هر بار که اسم شریفلری تکرار اولنه صلاتدن مقابلنده فضیلتی حدادن بیرون وعده‌دن
افزون ایسه‌دخی مقرره غیر منکر اولور بو معناده شاهد احادیث غیر واحده در لکن مرتبه وجوبه
نظرا ایسه‌دخی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه آیت کریمه‌سنک عهده‌سندن نقصی عمر نده بر کره
ایراد اولنور حتی اولمازمی ایسه‌دخی وجوه ذکر اختیار عند البعض وجوب ذکر اولنان اوزره
عمر نده بر کره کافی در اظهار شهادتین کبی ایمش بعضیلر مجلسده بر کره کافیدر آیت
سجده‌ده و تشهد عاطسه‌ده اولان حال کبی ایمش فائده اخری و بالذکر اخری حضرت
رسول انام علیه الصلوة والسلام و سائر انبیاء عظام ایچون ایتمه صلوة و سلام
تخصیص لازمدر مثلا حضرت ابوبکر و عمر بعد الانبیا افضل بشر ایکن ذکر اولنمسه
بر برینه صلی الله علیه وسلم دیمک جائز دکلدر رضوان الله اجمعین به مخصوص اولدیغی کبی
صلوة و سلام انسا و ملائکه انبیایه مخصوصدر زیرا بنی‌دن غیره ایتمه صلوة و سلام
برقاچ وجه قبیحه وارد بشر بری بو که انبیاء کرام علیهم الصلوة والسلام ذات
کریملری سائر ناسدن عالی و ممتاز اولدیغی انفرد اولان صیغه ادعا دخی اسلوب
مخصوص اوزره واقع اولمق کرکدر و بری دخی بو که اخوان شیاطین اولان روافضه
بی‌دین کرام اهل بیت رسول اکرم مستقلا صلوة و سلامی لازم بلورلر
اول فرقه ضاله تشبه مستلزم اولان نسنه‌دن پرهیز ایتمک مناسبدر اما ایتمه
اولمیوب بطریق التبع واقع اولسه بلا کراهت جائز و صاحبی اجر جزیل فائز اولمغه
رجا و کان یوقدر مثلا اللهم صل علی محمد و آله و صحبه و علی جمیع المؤمنین دیمک
مرتبه سابقه‌دخی تجویز ایدوب شائبه عدم جوازی اولمدیغی مقرر در بعض اهل
تحقیق برفائده‌دخی بیان و تدقیق ایتمشلر که بر کمسنه رسالت پناه علیه افضل
صلوات الله جنابنه صلوة و سلام صدورنده مثلا صلی الله علیه وسلم دیه و محفوظاتنده
دیسه بو مقولانک فائده‌سی ندر دیمشلر که فائده‌سی وارد و فضیلتی بشمار در زیرا

مقصودی

مقصودی بو در که اگر طاقت بشریه‌ده استطاعت اولسه اول حضرتک اول
قدر صلوة و سلام ایتدیلر که مخلوقات باری عدد و شماری اولایه‌دی لکن بحر
مقرر در امدی ای ملک منان سن لطف و احسانکدن اول قدر صلوة و سلام
ایلدکه ایلدکه آنی احاطه ایتمیه پس امدی مثلا اللهم صل و سلم علی سیدنا محمد القدرة و ایسه یا خود
ابوبکر الزهرا

قوله الا الله وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم انک
یا ابا بکر اول من یدخل الجنة من امتی سیرت کسر سین مهمله و را ایله طریقت معناسنده
مقالة قول دیکدر لهج کتف وزننده علم یاپشدن اولان لهج به لهجا کلمه سندن
صفت مشبهه در معناسی برنسنه یه حریص اولوب انک اوزرینه مداوم
اولمقدر سیرت جید و صدق مقال ایله وصف قصه ایدر الاعرابی وابی
بکر المهدی کلمه سنه معطوفدر فی سیرته واکر معطوف اولان و لسان کر
مقالته اولی ضمیره مضافدر ملفوظ و محذوف اولان جواری اللهج کلمه سنه
متعلقدر صفتیدر ابی بکر کنیة المعنی رضی الله تعالیک صلواتی سیرت جیده
وصدق مقاله دائم و ثابت اولان ابو بکر رضی الله عنه اولسون

وابی حفص وکرامته فی قصة سارية الخ

الا ابو حفص حضرت عمر کنیه ایدر فاروق لقبیدر نسب شریفی عمر بن
الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی
بن کعب رسید الانام علیه الصلوة والسلام ایله کعبه دخلاق اولور اکتب کلامیدر
ولی تعریفنه مذکر اولنور که ولی شول مؤمندر که باری تعالی حضرتنک ذات و صفاتنی
حسب الطاقة البشریه عارف اولور و طاعات و عبادات مداوم اولوب معاصیدن
اجتناب ایده و لذات نفسانیه یه منهمک اولمیه کرامت شول نسنه یه دیرلر که
عادت مخالف اولوب عادت مخالف اولان نسنه فی نفسه بر قاچ قسم منقسم
اکر بنیان ظهور ایدرسه معجزه دیرلر اوصاف مذکوره ایله متصف اولان ولیدن
ظهور ایدرسه کرامت تسمیه اولنور اکر اغیار مؤمنیندن وجود ظهور ایدرسه معونت
دیرلر اکر کافردن یاخود معاصی و ذنوبه مداوم بر فاجردن بدید اولسه استدراج
دیرلر احمد بن علی بیهقی تاریخ المصنف دا الوکتابنده و حسین بن احمد روزنی

مصاریزده الاستدراج انه کرانه نزدیک کردانیدن خدای تعالی بنده یی بخشم
و عقوبت خواده تفسیر ایتمشدر بو قسمدن باشقه دیو تسمیه ایدرلر و فقهادن بعضی
کرامتی بشرطا انکه فلان و فلان اولمیه زیرا بو مقوله اشیا معجزه اولمغه مخصوصدر
دیمشلر اما قول مختار بودر که هر نسنه که خارق عادت اولر علی وجه الکرامة ظهوری
جائز اولور دیمشلر زیرا اولیادن صادر اولان کرامت حقیقة انک الدن ظهور
ایدن ولیک شریعتی اوزره اولدیغی بنی نک جلد معجزاتدن اولور اداب شرعیه
رعایت و منهیاتدن تحاشی و اجتناب برلاقی ایله آصف بن برخیا نک عرش بلقیسی
کتورمسی سلیمان علیه السلام معجزه سی اولور سارية بن زنیم کنانی تابعیندن بر کمسنه
در که حضرت عمر رضی الله عنه خلیفه ایکن بر عسکر ایله ناوه نه جانبنه غزایه کوندروب
بر جمعه کونی حضرت عمر اثنای خطبه ده یا سارية الجبل الجبل دیو صیحه ایدوب باذن الله
تعالی مدینه دن آواز ایتمشلر ناوه نده سارية حضرتلرینک قولاغنه واصل اولوب جبلدن
ایله جبل صعود ایدوب کفاره غالب اولمشلر الخلیج خامعی ولایتک ضراری ایله عربدن
بر قومدر که حضرت عمر حارث بن مالک بن النضره الی قایتش الاعرابی وابی حفص
بو دخی سابق المهدی کلمه سنه معطوفدر الخلیج سارية یه صفت نسبیه در بو تقدیرجه
یا نسبت ایله یا زلق کرک ضرورت شعر ایچون یا تخفیف اولنمشدر بو دخی قابله اکر
یا سز اولسه سارية نک مضاف الیهی اولور بو تقدیرجه سارية لفظی کسر تا ایله اوقنور
و بعضلر عثمانیلر بعضیر الخلیج لفظی فتحتین ایله دریا خود فتح خاء و کسر لام در
دیمشلر خلیج فتح لام ایشدن و چوق یورلیدن و تعبدن کلمکلر اغریقدر کسر لام
کلمکلری اغریاندر علی کلا الحالین سارية نک صفتیدر یا خود الخلیج فتح لام ایله
ملابسه ایله مضاف الیه اولور المعنی حال معنی رضی الله تعالی حضرتلرینک صلواتی
سارية قصه سنده کرامتی مشهور و معروف اولان ابو حفص عمر بن الخطاب اوزرینه الله

وابی عمرو ذی النورین المستحیی البهیّ

اللغة ابو عمرو وابو عبد الله وابو لیلی جد سی حضرت عثمانک کنیتلری در. لقبلری ذی النورین
بناتلری طاهرات سرور کائنات دن رقیه وام کلثوم حضرتلری رضی الله عنهما تزویج ایتمکلر
ملقب اولمشلر در اول رقیه حضرتلری بدر وفاتنده ام کلثوم حضرتلری تزویج ایتمشلر در
ام کلثوم حضرتلری وفات وانتقال ایتدکده حضرت رسول ملک منان باعثمان لوکانت
عندی ثالثة لزوجتها بو مشرف در حضرت عثمانه بو شرف وفضیلت بز نسبت شریفلری
عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف در حضرت سرور کائنات
علیه افضل الصلوات ایله عبد مناف ده ملاقی اولور لکن المستحیی کسر یا ایله اسم فاعل
الکنی المستحیی فتح یا ایله اسم مفعول در کتب احادیثده صحیح بخاریده وغیریده روایت
اولنور که بر کون رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بر قیونک کنارنده قمیصنی
مکشوف جلوس ایتمشلر در حضرت ابا بکر جه حضرت عمر کلدیلر رسول اکرم سرّی
ایله مقید اولمادیلر جه حضرت عثمان کلدیلر که ستر ایدوب بیوردیلر که عثمان دن
نیجه استحیا ایتمیم کرکدن سلکلر استحیا ایدر ایدوب بیوردیلر اسم مفعول اولان
مستحیی تخفیف وایصال قبیلندن در مستحیی مندیکدر مشترک فیه ایدیجک
براده مشترک ایدیکلری کبی البهیّ با موحده ایله وها ایله کتف وزننده حسن
معناسنه اولان بهجت دن صفت مشبه در بعض نسخه ده با بدل نون ایله النهج واقعدر
تحریک ها ایله طریق واضح معناسنه اصلی سکون ها ایله در وتحریک ضرورت وزن
ایچون در بو اعتبار ایله مشترک ثلاثیدن وافعالدن نهج الثوب وانهج ایدر ثوب
اسکیدیکدر نهج بوندن اولا الاعراب وابی عمرو بو عطف دخی مذکور کبیر ذی النورین
ابی عمرو که صفتی در المستحیی البهیّ او النهج کذلک صفتدر بر طریق معناسنه
النهج یا بالفتح رجل لدل کبی اولایاذی النهج تقدیری ایله صفت اولا المعنی رضی الله تعالی

حضرتلری صفوانی ابی عمرو عثمان او زرینه اولسون که عثمان کرم ذی النورین در وغایت
ایله حیا او زره در وانلرن استحیا اولنور وحسن الخلق والخلق در ابن عبد البر استیعاب
نام کتابنده دیر که عثمان رضی الله عنه غایت جمال او زره یوزی کوکلک صفالی اعتدالی
او زره وسط القامه اسمر اللون ایدی لحیه مبارکه سین خفیف ایله بویاز دی دشیلر
التون ایله شد ایدر لردی بو جمله معانی بهیج ایله روایتی او زره در وغالبا ایله اولیجق بر معنی
که طریق واضح ایدی اول حضرتک فضلنه وحالتک طریق مسلوکی وضوحنه اشارتدر
ثانی معنا که اسلیکدر اول جناب فی ذات الله انتها کرده متدن اصابت ایدن حالاتدن
یاخود اخو عمرو دن تعبیر مراد اولوب ذکر اولنان اوصاف حسنه ایله اتصاف دخی
غرابتدن که مداومت وقیامدر وافق عمر ایتدیرمه اشارت اول

وابی الحسن فی العلم ازا وابی سبی نبه الخلق

اللغة اما در رسول زوج زهرای بتول صاحب فضل جلی حضرت علی رضی الله تعالی عنه
کنیتلری ابو الحسن وابو تراب در ونسبت شریفلری علی بن ابی طالب بن عبد المطلب در
حضرت فخر موجودات عبد المطلبده ملاقی اولور علم اصلده مصدر در لکن مفعول
معناسنه استعمال اولنور علم فقه وعلم کلام دیرلر مقصود معلومدر وابی سوان نکره
فعل ماضی در کلمه معناسنه در سبی ایب سبی به نکه جمع در الخلق خلقه جمع نکه ولامکه
ضمه ایله قبول وزننده اولان خلوق جمعیدر متفرق جه لغتدر دیکدر خضیر بالکسر
اولوب صوبی جه اولان بولندر دیش الاعراب وابی حسن عطف مقدمه ذکر اولنان
کبیر فی العلم جری مقدر اولان یفرغ کلمه سنه متعلقدر تقدیری وابی حسن
یفرغ الیه فی العلم در فرغ که علم بابندن استغاثه معناسنه اولان مضارع مجهولدر
ازا فعل مقدر وظرفدر با سبی ایب وابی فعلنه متعلقدر مصاحبت ایچون در جار زیده علم
کبی المعنی رضی الله تعالی عنه ابو الحسن علی او زرینه اولسون که انلرن استمداد

واستفاده او نور شول وقتده که صحبت ملاطفه کثیرة العطار کبی علوم وافره و معارف
متکاثره ایله کلا مقصورا نا مدینة العلم و علی بابها مقتضا بنجه فنون ثمرة علوم و شجرن شجرة
معلوم ایدوکلا اقتصا قلرندن تعبیر در کبار شافعیدن امام تقی الدین سبکی رحمه الله علیه
حضرتلری کنده لره برشدت اصابت ایلیه بو قصیده شریفی انشا ایدر ایش
و بیورر ایش که برکسه یه شدت اصابت ایتسه بو قصیده مبارکی طهارت کامله
اوزره حضور قلبلکسه یه تکلم ایتدکن صوکره قرائت ایتسه و حاجتکی حضرت
قاضی الحاجاتدن مقتضا و مراد کزه ایلیه حضیر بو کلای کبار عارفین ان حافظ
ابو الحسن یحیی بن العطار حضرتلرینه نسبت ایتشدر رحمه الله الملک الغفار

ووقاه ایانا من عذاب النار بعنایة
الملک المختار بیه شکر
خادم برده
شریف

بسم الله الرحمن الرحيم

الباب السابع اي الالفاظ المخصوصة المعينة بالشخص عند المشهور وبالنوع عند
التحقيق الواقعة في المرتبة السابعة بمقتضى ترتيب دوال مباحث العلوم والوصل
سواء كانت تلك المباحث تعريفا او مسائلها التي لا تخلو في تلك المسائل
على نوع من انواع اللفظ العربي وذلك النوع هو الجملة المنقطعة عن سابقها او
المتصلة بها او المتوسطة بين الانقطاع والاتصال وذلك لان موضوعات
المسائل في جميع ابواب علم المعاني يجب ان يكون كليات صادقة على الالفاظ
العربية لما استفيد من تعريف ذلك العلم من ان موضوعه هو اللفظ العربي
فيكون موضوع المسائل اما نفس اللفظ العربي او نوعه او العرض الذاتي
لاحدهما كما بين في محله ولذا احتيج الى تأويل قول المصنف احوال الاسناد الخبري
بان المراد احوال الجملة باعتبار الاسناد وكذا يجب ان يكون محمولات المسائل في جميع
تلك الابواب العوارض الذاتية التي بها يطابق اللفظ مقتضى الحال كالوصل
والفصل والتقديم والتأخير الى غير ذلك بخلاف الاعراب والبناء الاصلي والعارضي
والاعلال والادغام الى غير ذلك اذ لا يقتضيها حال اصلا عند البلغاء ولا يطابق
اللفظ باشتمال عليها مقتضى الحال ومن بينها تبين ان شيئا من الوصل والفصل
لا يكون موضوع المسائل في هذا الباب لان المعتبر في العرض الذاتي ان يكون محمولا على
موضوع العلم مواطاة لا ولو اشتقاقا ولذا صرح الشريف المحقق في الحاشية
الصغرى بان جعل مثل الضحك والكتابة عرضا ذاتيا للانسان تسامح وعرضه الذاتي
في الحقيقة هو الضاحك والكاتب المحمولين عليه مواطاة فليس مثل قولنا الفصل
واجب في المنقطعتين والمتصلتين كلا من مسائل الباب بل هو من مسائل مثل
قولهم الجملة المنقطعة او المتصلة تفصل عن سابقها والجملة المتوسطة بينهما توصل

الوصل

الوصل فصل هذه الجملة عن الجملة الاولى لانها جواب سؤال اقتضته الاولى لانه قيل
ما الوصل طالبا لحقيقته الاسمية فكان بين هذه الجملة والجملة السابقة شبه اتصال
ووصل اليها الجملة الآتية في تعريف الفصل للجامع الوهمي بين كل من المسند اليها
والمسند في الجملتين المتعاطفتين مع انتفاء الانقطاع والاتصال بينهما واظهر
في مقامها الاضمار لدفع الالتباس الناشي من شيوع النشر المرتب وللتنبيه على المغايرة
بين الوصلين او الضمير الموضوع بالوضع العام لكل مذكور خاص عين المرجع والمراد
من الوصل في مقام التعريف هو الماهية المطلقة المأخوذة من حيث هي هي
مع قطع النظر عن وجودها وعدم وجودها وعن جوازها عند اهل العربية او عند
البلغاء وعدم جوازها كما هو شأن جميع المحدودات والوصل في الجملة السابقة
مأخوذ من حيث وقوعه في الواقع كما هو شأن محمولات المسائل الحاكمة بوقوع النسبة
او لا وقوعها بل مأخوذ من حيث جوازه عند البلغاء وعدم جوازه وما يقال المعرفة
المعادة عين الاول فصل قد يعدل عنه عند القرائن والقرينة بينهما ما ذكرنا من المغايرة
بين الوصلين لا يقال وكون الضمير عين المرجع ايضا اصل قد يعدل عنه بالقرائن
فلتكن تلك القرينة لهذا العدول فلا وجه للعدول عن الضمير ولا لتوجيه العدول في مثل
هذا الموضع بما ذكر وان صدر عن الافاضل وسيجيء مثل من الشارح المحقق في باب التشبيه
لانا نقول لو فرض ثبوت ما من هذه الجهة فانما وضعت الضمائر في لغة العرب لاجل
الاختصار فلفظ الاضمار لا يحتاج في مجرد العدول عن هذا اللفظ تنبيه على المغايرة
المذكورة عطف بعض الجمل على بعض اي باحد الحروف العشرة كما يقتضيه سياق
كلام المصنف فلا بد من هذا القيد فضلا عن اكتفاء بالدلالة الالتزامية المجوزة في التعريفات
لا يقال انما كانت مجوزة في الحدود التامة لا في غيرها ويجوز ان يكون هذا التعريف حدا
ناقصا او رسما لانا نقول السائل بالسؤال الذي اقتضته الجملة الاولى انما كان طالبا

بكل تالية الاسمى التام الا ان يحمل كلامه في سؤال على ما الشارحة التي يجوز في جوابها
الحد الناقص والرسم ويمكن ان يقال حقيقة العطف باحدى تلك الحروف معلومة
للسامع في علم النحو فلا نم انه لا بد من ذكر تلك القيود في الحقيقة المطلوبة بها فلا يقال
نم ان اريد بالبعض الجزء فالجزء الواحد لا يكون جزءا للكل وان اريد بالجزء فيصدق
على عطف المفرد على الجمل وعلى عكسه وعلى عطف المفرد على المفرد لان جزء الجزء جزء
مع ان شيئا منها لا يسمى وصلا عند اهل المعاني لاختصاصه عندهم بعطف الجمل على
الجمل فلمناسب ذلك لا ما ذكره وجوابه باختيار الشق الاول مع التزام اضمحلال
الجمعية بلام الجنس وباختيار الشق الثاني بناء على تبادر بعض الجمل في الجزء بلا واسطة
وهو الجزء والتفريق في قوله على بعض عوض عن المضاف اليه اي على بعض الجمل وان
عدل عن عطف الجمل على الجمل للتنبيه على ان كل من الفصل والوصل انما يكون فيما
هو قول المص اذا انت جملة بعد جملة الى وذلك التعريض بان
يقال لو قطع النظر عن الامكان المستفاد من الترك لم يكن الاشتراط فيه لعلية وجود عبارة عدم عطف الجمل على
الجمل مع هذا العدول ايضا

قوله فلمناسب ذلك يعني ان يقول الوصل عطف الجمل على الجمل لا ما ذكره منه

قوله والتفريق الى من تحت الجواب ليخرج عطف الجمل على المفرد منه

قوله فلا يتحقق الفصل الا وفيه تعريض اخر للقائل الاتي تحت
استفادة اشتراط عدم الجمل في الفصل عن امر خارج عن التعريف
هو قول المص اذا انت جملة بعد جملة الى وذلك التعريض بان
يقال لو قطع النظر عن الامكان المستفاد من الترك لم يكن الاشتراط فيه لعلية وجود عبارة عدم عطف الجمل على
الجمل مع هذا العدول ايضا منه

الفصل

الفصل قابلية الموضع بان يقال عدم العطف على الجملة عن جملة من شانها ذلك
العطف والاول لا يتوقف التعريف عليه ولذا ذهب بعض المحققين بهنا الى
ان المراد تقابل العدم والملكة من غير اعتبار قابلية الموضع فكما قالوا بين الوجود والعدم
تقابل العدم والملكة مع ان العدم شامل للممكن القابل للوجود وللممتنع الغير القابل بشارة
ان قول الامام انما تعرف بملكاتها غير مخصوص بتقابل العدم والملكة لانا نقول مطلق التقابل
بين الملكة وبين العدم المضاف اليها مسمى عندهم في قسمين لانهم قالوا ان اعتبر سلب
تلك الملكة عن موضوع قابل لها اما بحسب شخصه واما بحسب نوعه او جنسه القريب
او البعيد فالتقابل تقابل العدم والملكة المشهور بين فيما اعتبر بحسب شخصه والحقيقيين
فيما اعتبر بحسب نوعه او جنسه وان اعتبر سلبها عن مطلق الموضوع قابلا كان او غير
قابل فتقابل الايجاب والسلب فاطلاقهم تقابل العدم والملكة على ما بين الوجود
والعدم من قبيل اطلاق العام على الخاص لتقابل بين الملكة والعدم المضاف اليها المنقسم
الى القسمين على الى صالة الذي هو قسم تقابل الايجاب والسلب وهذا لا شبهة فيه
اذا تقرر هذا فنقول حق التقابل بهنا على تقابل الايجاب والسلب فمعنى البطلان والاطلاق
عدم عطف الجمل على الجمل في الجمل المنفردة والمقترنة الانية ابية بل في الجمل السابقة
بالنسبة الى الاحقاء وفي الجمل المسبوقة الواجب عطفها على مفرد وفي المفرد المعطوف
على جملة او مفرد بل عدم عطف الجمل على الجمل في سائر الموجودات اتفاقي لا منشأ
او لاعتراضها او جوابها فصدق مصطلح عند اهل المعاني ضرورة ان المتقابلين
بالايجاب والسلب لا يرتفعان عن موجود واحد كما ان العدم والملكة لا يرتفعان عن
موجود واحد واما ابتنائه على قول الاتي فاستشهاد فاسد مبني على الغفلة عن
جواز عموم المجاز في مفرد الدليل القائل بان الفصل عدم ملكة وكل ما هو عدم ملكة
لا تعرف الا بعرف تلك الملكة فاذا بطل احتمال تقابل الايجاب بهنا تعين ان المراد بهنا

قسم يقابل العدم والملكة واما ما ذكره مقتضيا على اثر جماعة من الفضلاء من عدم
دلالة التوجيه على اعتبار قابلية الموضوع فدفوع بان عبارة الترك والتعليق قطعا
اذ لا يطلق الترك فيما يجب عدم الفعل بالذات او بالغير اذ لا يقال فلان ترك اجتماع
النقيضين او العروج الى السماء بل انما يطلق فيما لم يجب شيء من الفعل وعدمه
لا بالذات ولا بالغير بل كان كل منهما ممكنا بالامكان الوقوعي بحيث لا مانع عن
شيء منهما اصلا فقد كان الاختيار بمعنى صحة الفعل والترك منافيا لايجاب الفاعل
فمعنى ترك العطف ان لا يفعل مع امكانه بحيث لا مانع عنه اصلا لا من ذات الجزء ولا من
امر خارج فدلالة عبارة الترك على ان يستفاد توجيه الفصل وعدم عطف الجزء على الجزء عن
جزء من شأنه ان يعطفها المتكلم باحد الحروف العشرة على اخرى وليس تلك الجزء الا
الجزء المسبوق بجزء اخرى بناء على ان المتكلم ليس مستقلا في ذلك العطف بل يحتاج فيه الى
مساعدة آلة العطف على العطف الذي اراده لما لم يضع حروف العطف الا لربط ما جاء
بما قبله دون العكس ليساعده الآلة في عطف السابق على اللاحق جزء كان اللاحق او
مفردا وايضا ليساعده في عطف الجزء المفردة والجزء المقترنة الابتدائية على سابقها
لعدم السابق فليس من شأن هذه الجزء ان تعطف على الجزء باحدى تلك الحروف وكذا
الجزء الحالية فان كانت فيه الجزء المشتملة على صاحبها المتقدم جزء فكانت بالنسبة الى
تلك الجزء كالجزء الابتدائية فيكون ذلك العطف من شأنها ايضا بالنسبة الى تلك
الجزء فبقي من شأنها العطف المستفاد من عبارة الترك يخرج عدم العطف في تلك
الجزء لان هذا لا عدم لا شيء فصل عنهم بل هو واسطة بين الفصل والوصل فان قلت
ويخرج بهذا القيد ايضا بعض افراد الفصل كفصل الجزء الخبرية عن الانشائية وعكسه
وغيرهما مما يمتنع فيه العطف عند اهل العربية اذ ليس من شأن تلك الجزء ان تعطف على
الجزء السابقة عنهم قلت انما يتجه ذلك لو كان المراد من الامكان المستفاد من الترك

قوله بل انما يطلق الخ وبهذا اشار اليه الشارح العلامة في حاشية الكشاف منه

قوله فليس من شأن هذه الجزء لان عطفها كان ممتنعا بالغير لعدم السابق هو عدم سبق الجزء وعدمه لا لذاتي لو وضعوا عاطفا يربط ما قبله بما بعده لامكن عطف السابقة على اللاحقة من غير مانع لكن لم يوضع فيمتنع لذلك وقد عرفت ان المراد من قوله من شأنه العطف امكانه بحيث لا امتناع لا لذات الجزء ولا لامر خارج منه

بمعنى الجواز عند اهل العربية او عند البلغاء وذلك فاسد لما قد منا ان المراد من الوصل والفصل
مع قطع النظر عن جوازه عند اهل العربية وعدم جوازه بل عن وقوعهما في كلام البلغاء
وعدم وقوعهما كما هو شأن كل محدود ومعرف وكيف يكون المراد منهما ما هو الجائز عندهم
ولو كان المراد ذلك فان لم يقيد العطف وعدمه في التعريفين بالجواز عندهم يلزم ان يصدق
التعريفان على الوصل والفصل الغير الجائزين فيكونان مانعين عن الاغيار وان
قيد الجواز عندهم لكان اثبات الجواز لهما في مثل قولهم هذا الوصل والفصل جائز عند
اهل العربية او البلغاء لغوا بمنزلة ان يقال هذا العطف وعدمه الجائز جائز ولكان سلب
الجواز عنهما في مثل قولهم هذا الوصل او الفصل غير جائز عندهم حشوا بمنزلة ان يقال هذا
العطف وعدمه الجائز عندهم ليس بجائز عندهم بل المراد من ذلك الامكان المستفاد
هو امكان ان يعطيها المتكلم باحدى الحروف بحيث لا مانع عنه في نفس الامر سواء
جاز عند اهل العربية او لم يجز ولا شك ان كل جزء مسبوقة باخرى من شأن شخصها ان
يعطفها المتكلم باحدى الحروف على الجزء السابقة سواء كان ذلك العطف جائزا عند
اهل العربية او لا فترك ذلك العطف المكن ليس فصلا عند اهل المعاني وسواء كان ذلك
الترك جائزا عندهم ايضا او لا ولا يصدق تعريف الفصل على عدم العطف في الجملة
المعطوفة على بعض الجمل دون بعض بالنسبة الى الجملة التي لم تعطف عليها مع ان
ذلك العدم ليس فصلا عندهم لانا نقول المراد من عدم عطف الجزء على الجزء ان لا يوجد
جنس تلك العطف بان لا يوجد في تلك الجزء شيء من افراد ذلك الجنس فلا يشكل
لا يقال على ما ذكرتم يلزم ان يوجد الفصل المصطلح في عدم عطف الجزء الخبرية على
الشرطية وفي عدم عطف جواب النداء والقسم عليها وليس كذلك لانا نقول الظاهر ان
الفصل موجود في الجوابين اما في جواب القسم فلاختلافهما خبرا وانشاء واما في
جواب النداء فلان جواب سؤال اقتضت الجملة الندائية واما الجملة الخبرية فلا فصل فيه

وليس من شأنها العطف على الشرطية لان الشرط قيد لها فلا يجوز عطف القيد في الحالية على
المقيد فكذا لا يكون عطف المقيد على قيده بل يوجب العطف اه الى الحالية يخفى وهذا الذي
شيخنا اركانه هو مراد الشارح العلامة ومراد الفاضل الصنعاني بها حيث قال انها من العدم
والملكة انما تعتبر في الفصل ان يكون من شأنه العطف اذ لا يقال في الفصل في ترك العطف
الجملة الحالية على جملة قبلها اذ ليس من شأن الحال العطف على ما هو قبلها لانها قيد لما قبلها
نعم في اقتصاره على الجملة الحالية نوع قصور الا ان يحمل على اختفاء ما ظهر واظهار ما خفي
واما ما اورده عليه بعض الافاضل من ان هذا مع عدم مساعدة عبارة الشارح لانه لم يذكر
قيد من شأنه العطف ورتب كون التقابل بينهما تقابل العدم والملكة على مجرد التعريف
المذكور يرد عليه انه ان اعتبر ان يكون من شأنه العطف في ذلك المحل بان يراد العدم
والملكة المشهوريان يلزم ان لا يطلق الفصل في صور كمال الاتصال والانقطاع لعدم الصلاحية
للعطف في ذلك المحل وان اعتبر ان يكون من شأنها العطف في نفسها ولو في محل آخر
بان يراد العدم والملكة الحقيقيان فالجملة الحالية الواقعة بعد العطف في نفسها يراد الشارح
بها ان اعتبر في العدم الحقيقي الفصل تقدم الجملة كما يدل عليه قول المص اذا اتت جملة بعد جملة
الى فترك العطف في الجملة المبتدائية لا يسمى فصلا فاعتبار تقدم الجملة فيه يمنع اعتبار
قابلية المحل في العدم والملكة في استلزام كل منهما تحقق الواسطة فيها يمنع العدم والملكة
في الحقيقي كما قال في المختصر واطلق عليها العدم والملكة بينهما توسعا انتهى حاله فنظر فيه
من وجوه اما اولا فلان ذلك الفاضل ليس في صدد توجيه كلام الشارح في صدد توجيه
كلام المص حيث قدم الفصل تارة واخر اخرى كالشارح فان لم يساعده كلام الشارح فيه عدم
كلام نفسه حيث ذكر ذلك القيد فالصواب ان يقول مع عدم مساعدة كلام المص واما
ثانيا فلان كلام المص يساعده قطعا لما عرفت من دلالة عبارة الترك على الامكان
الوقوعي المستلزم لذلك القيد ولذا ترك الشارح العلامة تصريحا بذلك القيد ورتب

لكون

كون التقابل بينهما تقابل العدم والملكة على مجموع التوجيهين لا على التعريف الشارح فقط
واما ثالثا فلانا نختار ان مراد الفاضل المشهور بان لا نزاع يلزم ان لا يطلق
الفصل في صور كمال الاتصال والانقطاع وانما يلزم ذلك لو كان التعريفان الوصل
والفصل الجائزين عند البلغاء والامكان المستفاد من الترك بمعنى الجواز عندهم
وقد عرفت انهما ليسا كذلك بل التعريفان لمطلق الوصل والفصل سواء جاز
عند اهل العربية او عند البلغاء او لم يجوزا والامكان المستفاد بمعنى امكان العطف
للمتكلم في نفس الامر وان لم يجز عندهم وقد عرفت ان كل جملة مسبوقة بجملة اخرى
من شأن شخصها في ذلك المحل ان يعطفها المتكلم باحد الحروف على سابقها وان
لم يجز عندهم واما رابعا فلانا لو سلمنا ان المراد بهما تعريف الجائزين فليكن المراد تعريف
الجائزين عند اهل العربية في الجملة ولو عند بعضهم ولو في المحاورات الخالية عن الامور
المعتبرة في البلاغة فنختار ان مراده المشهوريان ايضا وان الامكان بمعنى الجواز
عندهم في الجملة بهذا المعنى ولا نم ان ليس من شأن اشتمل من الجمل الواقعة في صور الكمالين
ان تعطف باحد الحروف العشرة على سابقها عند احد من اهل العربية لا فيما يلزم
فيه في البلاغة ولا في المحاورات الخالية عنها كيف وقد جوز بعض النحاة عطف الاخبار
على الانشاء مطلقا وصاحب الكشاف عطف القصة على القصة فيما لا جامع بينهما
وان الفصل لغرض التأكيد او البيان او ايفاء المراد انما يجب عند البلغاء واما خامسا
فلو سلمنا ان المراد بهما تعريف الجائزين عند البلغاء خاصة وان الامكان بمعنى
الجواز عندهم فنختار ان مراده الحقيقيان ولا نم انه على هذا يلزم ان يصدق تعريف
على عدم العطف في الجملة الحالية وانما يلزم ذلك لو كان الحقيقيان بينهما باعتبار قابلية
جنسها البعيد الذي هو مطلق الجزء او القريب الذي هو الجزء والانشاء او باعتبار قابلية
نوعها الذي هو الجزئية الاسمية او الفعلية والانشائية الطلبية او غير الطلبية او امثالها

وهو ظاهر المنع بل الظاهر ان الحقيقيين بهما باعتبار قابلية النوع الذي يحكم اهل المعاني بجواز
العطف في هذا النوع عند البلغاء وعدم جوازه فيه عندهم واما النوع الذي ليس من شانه
العطف عندهم كنوع الجملة الخبرية المسوقة بالجملة الخبرية حيث جاز عندهم العطف فيها
وجد الجامع بينهما او فيما لم يوجد وكنوع الجملة الخبرية المسوقة بالانشائية حيث جاز العطف
عندهم فيما لا محل من الاعراب له او فيما له محل وكنوع الجملة الصالحة للتاكيد او البيان او البدل
حيث جاز العطف في هذه الانواع الثلثة في محل اخر لغرض من الاغراض لا فيما قصد التاكيد
او البيان او ايفاء المراد وكيف لا يجوز العطف عندهم في محل آخر في هذه الانواع الثلثة
وقد عطف ما هو الصالح للتاكيد لفظا او معنى في قوله تعالى لا يسئلون ثم لا يسئلون فانه
فيما يصلح للتاكيد لفظا او معنى من تقديرها لفظا او معنى وايضا فصل جملة بها يجوز بها يجوز
عما قبلها لاجل البيان في قوله تعالى يسومونكم سوء العذاب يذبحون ابناءكم وقد عطف عليها
لداع اخر في سورة ابراهيم في قوله تعالى يسومونكم سوء العذاب ويذبحون ابناءكم ويستحيون
نساءكم وايضا عطف الحكم الانشائي الذي هو بمنزلة بدل البعض على الحكم العام شايع في كلام
البلغاء لا يقال لا نظر ان يكون اعتبار قابلية نوع من الانواع الست التي ذكرها في باب الوصل
والفصل اعني المنقطعة عن الاولى لكمال الانقطاع بالايهام والمتصلة والمشابهة للمنقطعة والمشابهة
للمتصلة مع الايهام والمتوسطة بين الكمالين لانا نقول على هذا يتوقف معرفة الوصل والفصل
بهذين التوجيهين على معرفة التفصيل الاتي مع ان هذه الانواع لا حكم في اكثرها بوجوب الفصل
والوصل والكلام ههنا فيما حكم بجواز العطف وعدم جوازه مع انا في مقام المنع وتجويزه
محذور فيه وفي الحمل على احد هذه الانواع محذور اخر هو خروج افراد الفصل في صور الكمالين
عن تعريفه اذ ليس من شان النوعين الاولين منها العطف على الجملة عند البلغاء كما اورده
القائل في الشق الاول وتخليص الكلام ان ههنا انواعا اذا اعتبر القابلية بالنسبة
اليها يكون تعريف الفصل غير مانع او غير جامع وانواعا اخر اذا اعتبر القابلية بالنسبة

اليها لم يلزم شيء من المحذورين فليكن المراد باعتبار القابلية بالنسبة الى هذه الانواع
مع ظهورها بالنسبة الى ما ذكره القائل واما سادس فان جعل الفصل عبارة عن عدم عطف
الجملة على الجملة فيما عدا الجملة الابتدائية وقطعي البطلان ايضا والا لزم ان يكون عدم عطف
الجملة السابقة المتوسطة بين الجملتين على لاحقها وعدم عطف الجملة الانشائية المسوقة على
شرطها وعدم عطف الجملة على الجملة فيما وجب عطفها على مفرد في جملة سابقة عليها
فصل مصطلح وذلك فاسد بل يلزم ان يكون عدم العطف في الجملة الحالية فصلا
مصطلحا وهو باطل عند المص بشهادة ما ورد بحثا الى الى التنبيه الاتي ولذا اخرج ذلك
الفاضل عن تعريف الفصل وان قال ان المفهوم من المفتاح ان عدم العطف في الجملة
الحالية لداعي الفصل وهذا القائل معترف بذلك حيث قال وجه هذا الايراد على الفاضل
ثم ان الجملة الحالية لكونها قيدا لما قبلها لم يتقدمها جملة حتى يتحقق فيها الفصل الا ان
يقال غرضه من هذا القول دفع ما اورده من لزوم تحقق الفصل المصطلح في عدم عطف
الجملة الحالية على تقدير توجيهه لان مآل توجيهه ان الفصل المصطلح عبارة عن عدم
العطف على الجملة في الجملة التي تقدم عليها جملة اخرى ولما لم يتقدم على الحالية
الجملة المقيدة بها لا يستلزم وجود الكل بدون الجزء كانت الجملة الحالية بالنسبة
اليها كالجملة الابتدائية فقد اضطر بالاخرة الى ارجاعها في نوع الجملة الابتدائية
فليكن الحقيقيان ههنا بالنسبة الى ذلك النوع وامثاله كما ذكرنا تفصيلا واما
سابعا فلانه لا شبهة في ان التقابل الذي جعله بمنزلة تقابل العدم والملكة هو التقابل
بين ملكة العطف وبين عدمها ولما انحصر مطلق التقابل بين الملكة وبين العدم
المضاف اليها عندهم في قسمي التقابل الايجاب والسلب وتقابل العدم والملكة
كما عرفت وهذا التقابل الذي جعله بمنزلة اما تقابل الايجاب والسلب واما
تقابل العدم والملكة والاول باطل لثبوت الواسطة بين الوصل والفصل وهي

عدم العطف في الجمل الابتدائية وفي الجمل الحالية التي هي بمنزلتها لا اعترف باو لا واسطة
بين المتقابلين ايجابا وسلبا فتعين ان تقابل العدم والملكة فوجب عليه ان يجعل
ما استفاده من سياق كلام المص من اشتراط الفصل بتقدم الجملة قرينة على
تقييد الجملة بقيد من شانها العطف بمعنى من شان نوعها ذلك العطف ليخرج
عدم العطف نوع الجمل الابتدائية ونوع الجمل الحالية بالنسبة الى الجمل المقيدة
بما بل في سائر الانواع التي ليس من شانها العطف عند البلغاء وان اخترع من عنده
نفسه قسما آخر للتقابل بين العدم والملكة المضاف اليها غير قسمي تقابل الايجاب والسلب
وتقابل العدم والملكة بان غير تقسيمهم ذلك المطلق اليها فلا مشاحة في الاصطلاح
لكن كلام الشارح العلامة وكلام ذلك الفاضل مبنيان على الاصطلاح المشهور
فيهما وقد عرفت تحقق تقابل العدم والملكة بالاصطلاح المشهور بينهما مشهوريا
كانا او حقيقيين فذا شكلا لا اصل ومن الناظرين في المقام من يقول ان المراد
بينهما تقابل العدم والملكة الحقيقيين لا المشهوريين فلعل الكاتب ناظر الى الاول
في المختصر ناظر الى الثاني وفيه ايضا نظر اما اولا فلما عرفت من ان المشهوريين ايضا
بواسطة واما ثانيا فلان العدول الى ما في المختصر في الزمان المتأخر انما يدل على عدمها اثبات
في هذا الكتاب لا على عدم شيء آخر كتقابل العدم والملكة المشهوريين وكتقابل الايجاب
والسلب او تقابل التضاد بخلاف ما ذكره في ذلك الكتاب الاول والثاني ولا اجد ان بينهما
ذلك التقابل قدم الوصل اي ناسب تقديم الوصل على الفصل في مقام التعريف اذ لا يمكن
معرفة الفصل الا بعد معرفة الوصل لان الفصل عدم مضاف الى ملكة العطف التي
هي الوصل والاعدام المضاف الى الملكات انما تعرف بملكاتها اي بواسطة معرفة ملكاتها
اذ لا تمايز بين الاعدام الا بعارض الاضافة فالباء سببية او للاستعانة لا للمصاحبة
لجواز ان يعرف المتصاحبان معا كالمتضايفين فلا يلزم تأخر معرفة الفصل عن معرفة

الوصل

الوصل والكلام فيه بخلاف ما اذا حملت على السببية او الاستعانة فان علل من السبب
والآلة متقدم على المسبب وذي الآلة بالذات ثم الملكة بها ليست بمعنى الكيفية
الراسخة في النفس لان الاعدام المضافة الى الملكات كعدم حركة المجنون والى سائر
الاعراض كعدم الفعل او الانفعال او الاين او الوضع او الاضافة او المقدار انما تعرف
ايضا بملكاتها بل بمعنى مطلق الامر الوجودي سواء كان كيفية راسخة في النفس كالعلم
والشجاعة او لا كالذكر ولعل اطلاق الملكة على مطلق الامر الوجودي من حيث اللغة فان
الملكة في اللغة بمعنى الصنع اطلق على ما يشمل المعنى المصدري والحاصل بالمصدر
او من حيث الاصطلاح من باب ذكر الخاص وارادة العام وعلى التقديرين اما مقول
عرفي او مجازي والوصل ان حمل على المبني للفاعل بمعنى احاز الجملة بايراد حرف العطف
نحو جاء زيد فيكون من مقولة الفعل وان حمل على المبني للمفعول بمعنى المعطوفية على جملة
اخرى فمن مقولة الاضافة لان كون احدى الجملتين معطوفة على الاخرى وكون الاخرى معطوفة
عليها الاولى متضايفان لا يقال لا يصح الاول لان المبني للفاعل صفة المتكلم والوصل والفصل
يجب ان يكونا من احوال اللفظ العربي المتحقق في متن الجمل لانا نقول هذا من قبيل ما سبق من
الشارح في علم البيان في تعريفه له الا من ان فهم المعنى من اللفظ صفة مركبة للفظ وفصل
في شرح الرسالة الشمسية وان لم يرتضه الشريف المحقق وجماهير ناس من ان المراد الاعدام
المضافة الى الملكات لم يجز ان يقال عدم عدم البصر انما توقف معرفة العدم الاول على
معرفة العدم الثاني لا الى معرفة الامر الوجودي ولك ان تقول الاعدام المضافة الى الملكات
بالذات او بالواسطة انما تعرف بتلك الملكات المضاف اليها بالذات او بالواسطة فالعدم
الاول مضاف بالواسطة الى البصر ويتوقف معرفته على معرفة البصر ايضا ثم ان الملكة
واسطة في عروض المعرفة للعدم المضاف لان معرفة العدم المضاف الى الملكة يتوقف
على معرفة مطلق العدم وهو بديهي كمطلق الوجود ويتوقف على معرفة الاضافة ولا شك

الاضافة نسبة بين المضاف والمضاف اليه ومعرفة النسبة متأخرة بالذات عن معرفة
الطرفين احتاج معرفة العدم المضاف بالضرورة الى معرفة عدم الملكة المضاف اليها لكن
كون هذه الواسطة واسطة في العروض مبني على المشهور اعلى التحقيق اذ الواسطة في العروض
في التحقيق انما تكون فيما كان العارض واحدا والمعروض اثنين اتصف احدهما بذلك
العارض حقيقة والاخر مجازا لاتصاف مجالس السفينة بالحركة بواسطة فان هناك
حركة واحدة اتصف بها السفينة حقيقة والمجالس مجازا والعارض الذي هو المعرفة
بمعنى المعلومية اثنان اتصف احدهما الملكة حقيقة وبالاخر العدم المضاف حقيقة
كالحرارة العارضة للماء بواسطة النار والدليل على كون العارض هنا اثنين تحقق
معرفة الملكة قبل تحقق معرفة العدم المضاف كتحقق حرارة النار قبل تحقق حرارة
الماء بخلاف حركة السفينة والمجالس فالواسطة فيما تعدد العارضان واسطة
في الثبوت في التحقيق لا في العروض وان اتصف الواسطة بالعارض اولا ولما توجه ان
يقال فعلى هذا لا وجه لتقديم الفصل في صدر الباب اجاب عنه بقوله واما في صدر
الباب فقدم الفصل مصدرا بكل اما المفيد لتوكيد الحكم حيث انكر السائل وجه
التقديم فالحكم المؤكد ههنا ليس نفس التقديم لانه بديهي وغير منكر بل التقديم لاجل الاصالة
على نحو ما حققه الشريف فيما سبق عن الشيخ عبد القاهر من ان الاثبات كالنفي يرجع الى القيد
لانه الاصل ان اراد ان الفصل راجع على الوصف ففيه ان الفصل قد يكون مرجوحا بل
ممتنعا لان الوصف كذلك وايضا لا يلائمه قوله والوصف طارئ عليه بل اللائق به ان يقول
والوصف مرجوح او فرع وان اراد ان الفصل عدم الوصف الحادث وعدم الحادث
بمعنى الحالة القديمة كما هو احد معاني الاصل والوصف طارئ عليه اي وجود الوصف طارئ على
عدمه ففيه انه انما يتم لو كان الفصل عبارة عن عدم الوصف على ان يكون التقابل بينهما
تقابل الايجاب والسلب وليس كذلك بل الفصل الذي هو صفة المتكلم او الجزء ايضا

قوله ان اراد ان الفصل الخ لم يتوجه المعنى المبني عليه الاصل
لان المبني عليه كالاساس يجب ان يكون جامع المبني كالبناء في
واحد والوصف مع الفصل ليس كذلك واما سائر معاني
الاصل فلا مناسبة لها ههنا

حادث

حادث كحدوث موصوف وحدوث الموصوف يستلزم حدوث الصفة فعدم الفصل
ايضا اصل بهذا المعنى وطارئ عليه وجوده ويزيل عدمه الازلي فلا معنى لكون الفصل
اصلا والوصف طارئا عليه بل الطارئ على عدمه الازلي وجوده والجواب نختار الشق الثاني ونقول
لما كان العدمي في مقابل العدم والملكة مقيدا بقيد من شأنه العطف كان اخص مطلقا
من العدمي في مقابل الايجاب والسلب فكان الفصل من جنس عدم الوصف الازلي
وكان جنس الوصف طارئا على ذلك الجنس الازلي اعني عدم الوصف مزيلا متأخرا عنه
زمانا بخلاف الوصف فانه لكونه وجوديا لا يكون من جنس الشيء الازلي فزاده ان جنس
الفصل اصل بمعنى حالة قديمة تزول بجنس الفصل الوجودي بخلاف جنس الوصف
فينبغي ان يقدم الفصل على الوصف لكون جنسه متأخرا عن جنس الفصل زمانا
او نقول ليس الى الازلية القديمة في معنى الاصل بمعنى الى الازلية حتى يحتاج ههنا الى
العدم الازلي بل بمعنى الى الازلية العارضة لموصوف ما في نفسها لا بواسطة امر
خارج عن ذاته ولذا قالوا ان الاصل في قولهم الاصل في الاشياء الاباحة بمعنى الحالة
القديمة مع ان جميع الاشياء المباحة او الواجبة او المحرمة حادثة لكونها من جملة العالم
الحادث فكان الاباحة عارضة لتلك الاشياء من حيث هي هي والوجوب والحرمة
طارئا عليها بواسطة الامر والنهي الخارجين عن ذوات تلك الاشياء وانما الاباحة
التي هي الحالة القديمة العارضة لها في نفسها فكذا ههنا على ان الجزء المسبوق
بجزء اخر يعرض لها الفصل في نفسها من غير حاجة الى امر خارج عنها كزيادة حرف
عليها فيكون الفصل حالة قديمة لها عارضة لها في نفسها لا بواسطة امر خارج والوصف
طارئا عليه مزيلا له بواسطة امر خارج هو زيادة حرف العطف عليها ولقائل ان يقول
فعلى هذا لا فرق والوصف طارئ عليه وانما يتم ذلك لو وجد الفصل قبل الوصف في الجزء
المعطوف على جزء اخر وليس كذلك والا لذكرا المتلازمة بلا عاطف ثم يزيد عليها

حرف العطف وليس كذلك بل المتكلم يذكرها ابتداء بحرف العطف بخلاف ما اذا كان وجود
الوصل طاريا على عدم الثابت له اذ لا يقبل هذا الوجود ولا محيص الا بان يكون الوصل
طاريا على الوجود المقدر للفصل هناك بمعنى انه لما اشترط وجود الوصل بامر زائد
على ذات الجزء المسبوقة دون الفصل فكل وصل موجود بالفعل يكون طاريا على
الفصل المقدر الممكن هناك بدون العكس فيكون نوع الفصل قد مر في الوجود على
نوع الوصل فلذا قدم عليه في اول الباب والجزء صدر الباب مقام وجوده هاهنا
فصل الامر في كلام البلغاء وهذا المقام مقام التعريف ومقام التحقيق في الواقع
يقتضي تقديم الفصل ومقام التعريف يقتضي تقديم الوصل
فلذا تشدد فافهم هذا المقام فانه مزال
اقدام والحمد لله على
الافضال
والانعام

قوله على الوجود المقدر الخ هذا التقدير مبني على تنزيل الطارئ
الاستعدادي منزلة وجوده لان استعداد الجزء للحالة
العارضة لها في نفسها اتم من استعداد الحالة العارضة
لها بواسطة امر خارج والاستعداد التام لشيء يستلزم
وجود ذلك الشيء فيكون الفصل العارض لها في نفسها
بمنزلة الوجود حين عدمه امثاله كثير منه

وقف حسن حلبي زاده